

# مرداب

جلد دوم

ارتجاع مغلوب در رقابت با

ارتجاع غالب

بقلم

هادی شمس حائری

پاییز ۱۳۷۵

۱. معرفي نويسنده ۳  
 ۲. مقدمه ۴

## بخش اول : نماي بيروني ۵

۳. ضرورت افشاي نيروهاي منحرف ۶  
 ۴. راه شناخت احزاب و گروه ها ۹  
 ۵. مواضع سازمان پس از پيروزي انقلاب ۱۰  
 ۶. ۳۰ خرداد ۶۰ ؛ يك حرکت ماجراجويانه و غير مسئولانه ۱۹  
 ۷. راه اندازي تشكيلات در زندان ۳۴  
 ۸. بخشي از خيانتهاي رجوي ۳۷  
 ۹. جريان بختكها ۳۹  
 ۱۰. استراتژيهاي پانزده گانه رجوي ۴۰  
 ۱۱. استراتژي اول : قدرت ۴۰  
 ۱۲. مواضع رجوي نسبت به امريكا ، قبل و بعد از انقلاب ۴۲  
 ۱۳. مواضع كنوني سازمان مجاهدين نسبت به امريكا ۴۴  
 ۱۴. پيام تبريك رجوي به كلينتون ۴۵  
 ۱۵. استراتژي دوم : نفوذ در دستگاه هاي دولتي و جذب ليبرالها ۴۷  
 ۱۶. استراتژي سوم : سقوط ضربه اي ۴۷  
 ۱۷. استراتژي چهارم : تظاهرات مسلحانه ۴۸  
 ۱۸. استراتژي پنجم : زدن سر انگشتان رژيم ۴۹  
 ۱۹. استراتژي ششم : خروج از ايران ۴۹  
 ۲۰. استراتژي هفتم : خلق جديد ۵۰  
 ۲۱. استراتژي هشتم : اعزام و عزيم ۵۱  
 ۲۲. استراتژي نهم : تقدم تاكتيكي منطقه ۵۳  
 ۲۳. استراتژي دهم : تشكيل ارتش آزاديبخش ۵۵  
 ۲۴. استراتژي يازدهم : بيمه ۶۰  
 ۲۵. مرحله سوم انقلاب ايدئولوژيك ( تنگه و توحيد ) ۶۱  
 ۲۶. استراتژي دوازدهم : لوزي ۶۵  
 ۲۷. استراتژي سيزدهم : مرگ خميني ۶۷  
 ۲۸. استراتژي چهاردهم : جنگ جناح ها ۶۸  
 ۲۹. استراتژي پانزدهم : جنگ خليج فارس و استراتژي تغار ۶۹

## بخش دوم : روابط دروني ۷۳

۳۰. مقدمه ۷۴  
 ۳۱. زندانهاي شوراي ملي مقاومت در عراق ۷۷  
 ۳۲. زندان مهمانسرا ۸۲  
 ۳۳. زندانهاي موسوم به « رفع ابهام » ؛ اولين زندانهاي رجوي ۸۵  
 ۳۴. زنداني كردن علي زرکش ۸۷  
 ۳۵. اساس نامه و آيين نامه تشكيلاتي ۸۸  
 ۳۶. برده سازي به جاي عضو گيري ۹۰  
 ۳۷. جداسازي اعضاي مستعفي از روابط ۹۲  
 ۳۸. خانواده و زن در سازمان مجاهدين ۹۴  
 ۳۹. خانواده ۹۵  
 ۴۰. جداسازي كودكان از والدين و سرنوشت غم انگيز آنها ۹۷  
 ۴۱. وضعيت كودكان در پادگان اشرف ۹۹  
 ۴۲. طلاق هاي دسته جمعي و اجباري ( موسوم به طلاق هاي ايدئولوژيك ) ۹۹

- ۱۰۸ . ۴۳ . ازدواج هاي تشکيلاتي
- ۱۰۹ . ۴۴ . اسارت زنان در دستگاه مجاهدين
- ۱۱۷ . ۴۵ . سازمان مجاهدين و آزادي پوشش ( حجاب اسلامي )
- ۱۱۹ . ۴۶ . رهبري فردي و تام الاختيار رجوي
- ۴۷ . ۴۷ . بررسي ريشه اي انحراف در سازمان مجاهدين
- الف - ايډئولوژي
- جامعه بي طبقه توحيدى
- هدايت
- مبارزه مکتبى
- ب - شعار مبارزه امپرياليسم
- ج - مبارزه مسلحانه
- تربيت کادرهاي همه جانبه ( رهبر سازي )
- مبارزه مسلحانه و کارکردهاي ضد دمکراتيک آن
- د - مبارزه حرفه اي و مخفي
- ۴۸ . ۴۸ . انحصار طلبى : خصيصه اصلى ولايت فقيه
- ۴۹ . ۴۹ . مکانيسم مغز شويى و بي هويت کردن اعضا
- ۵۰ . ۵۰ . ممنوعيت خواندن کتاب و نشریات و جلوگیری از تجمع افراد
- ۵۱ . ۵۱ . سازمان امنيت و اطلاعات مجاهدين
- ۵۲ . ۵۲ . بخش امنيتى درون تشکيلاتي
- ۵۳ . ۵۳ . طبقه بندي افراد به عضو و هوادار
- ۵۴ . ۵۴ . اصطلاح بریده به عضو و مسئله دار
- ۵۵ . ۵۵ . مجاهدين و آزادي
- ۵۶ . ۵۶ . پرونده سازي
- ۵۷ . ۵۷ . رده تشکيلاتي
- ۵۸ . ۵۸ . سوء استفاده هاي رجوي از اسراي جنگي
- ۵۹ . ۵۹ . بيگاري
- ۶۰ . ۶۰ . جمعيت سازي و قدرت نمايي هاي کاذب
- ۶۱ . ۶۱ . بخش هايي از جزوه « بررسي امکان انحراف مرکزيت دمکراتيک »
- ۶۲ . ۶۲ . بخشي از جزوه « مفهوم صلاحيت در قلمرو رهبري » ( خطبه ۱۷ )
- ۶۳ . ۶۳ . بخشي از جزوه « نحوه سربازگيري و آموزش در ارتش شاهنشاهي »
- ۶۴ . ۶۴ . بخش هايي از جزوه « مردم گرایی توحيدى و مردم گرایی مبتذل »
- ۶۵ . ۶۵ . بخش هايي از جزوه « درباره چپ و راست و هويت ما »

## معرفی نویسنده

من ، هادی شمس حائری ، فعالیت سیاسی خود را از سال ۱۳۳۹ شروع نمودم و به خاطر آزادی و استقلال کشورم که توسط سیاستهای مستبدانه و وابسته شاه به خطر افتاده بود وارد مبارزات سیاسی و اجتماعی شدم ، در تظاهرات عظیم مردم علیه دیکتاتوری شاه در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ در مرکز شهر تهران که من هم شرکت داشتم ، مورد اصابت گلوله سربازان شاه قرار گرفتم . پس از آن در سال ۱۳۴۴ به علت عضویت در حزب ملل اسلامی که به مبارزه مسلحانه معتقد بود دستگیر و به چهار سال زندان محکوم گشتم . پس از آزادی از زندان به علت همکاری با سازمان مجاهدین خلق در سال ۱۳۵۵ دستگیر و این بار به پانزده سال زندان محکوم گردیدم ولی در سال ۱۳۵۷ بر اثر قیام مردمی از زندان آزاد شده و فعالیتهای سیاسی خود را در سازمان مجاهدین از سر گرفتم .

در سال ۱۳۷۰ به علت مجموعه انحرافات و خیانتها و قدرت طلبی رجوی که ادامه همان روش های پیشین شاه و شیوخ بود و چشم اندازی جهت اصلاح آنها متصور نبود و هر روز بیشتر و عمیق تر می گردید ، در عراق از آن سازمان جدا شده و قطع همکاری نمودم . پس از آن مدت سه ماه زندانهای رجوی را در پادگان نظامی موسوم به اشرف از سرگذراندم.

محسن رضایی ، سرزندانان زندانهای رجوی ، در دفتر زندان پس از بازجویی و توهین و فحاشی دادگاه تشکیل داد و مرا به کوفی گری متهم و به اعدام محکوم کرد . بعد به سازمان اطلاعات و امنیت عراق استخبارات<sup>۱</sup> تحویل داده شدم و مدت سه روز همراه با سیزده نفر دیگر در زندان بغداد به سر بردم . سپس به یکی از کمپ های عراق در شهر رمادی که زیر نظر مستقیم ارتش و سازمان امنیت عراق بود فرستاده شدم و مدت هشت ماه را در تبعید ، در بدترین شرایط بهداشتی و معیشتی و امنیتی ، گذراندم . تا این که موفق شدم خود را به کشور هلند رسانده و درخواست پناهندگی کنم . دوستان و همکاران من که در تهیه این نوشته مرا کمک کرده اند ، اکثراً دارای سوابق طولانی عضویت در سازمان مجاهدین بوده و بعضی از آنان حتی در زمان شاه نیز جزو مبارزین بوده اند.

---

<sup>۱</sup> استخبارات نام سازمان امنیت عراق است.

## مقدمه

کتاب حاضر نه به خاطر ضدیت و غرض ورزی با سازمان مجاهدین و رهبری آن ، بلکه به منظور بررسی يك تجربه تلخ در چهارچوب تاریخچه احزاب و گروههای سیاسی در ایران ، و برای آگاهی مردم و جلوگیری از گسترش يك جریان خطرناك تر از جمهوری اسلامی توسط مجاهدین و نیز برای بیان گوشه اي از تاریخ معاصر ایران نوشته شده است . این کتاب بیانی انتقادي ندارد زیرا خصلت انتقاد سازندگی است و این سازمان دیر زمانی است که از حد انتقاد و نصیحت گذشته و به خاطر اعمال و رفتاري که تا به حال مرتکب شده ، ثابت کرده که توان سازندگی و بازنگري در رفتار گذشته خود و قابلیت بازگشت به صف نیروهای مردمی را ندارد . به نیروهایی می توان انتقاد کرد که پای بند به اصول و پرنسیپ های انقلابی بوده و هدفشان تحقق دمکراسی و خدمت به مردم است . لذا با نیرویی که همچنان بر مواضع غیر اصولی و روشهای نادرست و قدرت طلبانه خود پافشاری می کند ، نمی توان با زبان انتقاد گفتگو کرد بلکه باید آنها را افشاء و محکوم نمود و خطر آن را برای مردم توضیح داد .

نوشته حاضر که پیش روی شما است ، فصل دیگری از خیانتها و انحرافات مسعود رجوی و فرقه اش را مورد بررسی و تحقیق قرار داده است . امید است که مطالعه این نوشته کمکی باشد برای روشن شدن حقایق و شناخت ماهیت این فرقه برای مردم ایران ، تا ارتجاع مغلوب نتواند با شعارهای توخالی و عوام فریبانه ، خود را دمکرات و آزادی خواه نشان دهد . مسلم است که رژیم جمهوری اسلامی در هر حال رفتنی است و جایی بین مردم ایران ندارد . مهم آینده ایران و حکومت جایگزین آن است که مبادا يك بار دیگر نسلی را به قربانگاه بفرستد و دیکتاتوری " نوین " مذهبی ، جای دیکتاتوری " کهنه " مذهبی بنشیند .

در متن کتاب عباراتی مانند " بدتر " و " خطرناك تر " و " ارتجاعي تر " در مورد مجاهدین نسبت به رژیم جمهوری اسلامی به کار رفته ، که برای روشن شدن این موضوع گاهی در طول کتاب نمونه آوری ها و مقایسه هایی بین رژیم و مجاهدین شده است تا این ادعا متکی به دلیل و مدرک و از طرفی برای خوانندگان ملموس باشد . در این کتاب بیشتر انحرافات و اشکالات به رجوی داده شده است . این بدان جهت است که سازمان مجاهدین ، لااقل بعد از انشعاب مارکسیستی سال ۱۳۵۴ ، در شخص " رجوی " خلاصه شده و بقیه اعضا بنا بر اعتراف خودشان مجری نظریات و فرمانهای رجوی می باشند . این مسئله را همه کسانی که در مجاهدین بوده اند می دانند . لذا علی رغم این که ، به طور بنیادی ، ایدئولوژی و مشی مبارزاتی مجاهدین عامل این انحراف بوده است اما رجوی به عنوان عامل و مجری این انحراف به شمار می رود . او به عنوان عامل پیاده کردن و بروز این انحراف نقش مؤثر و تعیین کننده ای داشته و دارد .

**بخش اول**

**نمای بیرونی**

## ضرورت افشاي نیروهاي منحرف

مسعود رجوي ، مسئول شوراي ملي مقاومت و رهبر سازمان مجاهدين و رئيس « ارتش آزادي بخش » در اثر عملکردهاي ضد ديمقراطيک و انحصارطلبانه و برپا کردن زندان و اعمال شکنجه ، تا به حال ضربات زيادي به جنبش ضد ارتجاعي مردم ايران وارد ساخته است . رقابت او با جمهوري اسلامي بر سر کسب قدرت باعث گرديده که بسياري از اصول شرف و عزت را زير پا بگذارد و از هر وسيله اي براي رسيدن به هدف استفاده کند .

اپوزيسيون هر رژيم ، بايد نماينده اکثريت مردم و تا حدودي حامل ارزش هاي آن جامعه باشد . آنچه که مردم را از حکومت منزجر و دور مي سازد ، نبايد در عملکرد اپوزيسيون به چشم بخورد . اگر اپوزيسيون يك رژيم ، به خصوص آن که خود را بزرگترين و فراگيرترين سازمان و تنها جانشين حکومت مي داند ، به سمت انحراف و وابستگي و خيانت پيش رود ، مردم اعتمادشان را به همه گروهها از دست مي دهند و موج انفعال دامن گستر مي شود . از طرفي رژيم حاکم مي تواند با علم کردن انحراف اپوزيسيون ، که حقيقت هم دارد ، جنايات خود را کم رنگ جلوه داده و حتي خود را از هر خشونتي تيرئه کند . بهانه دادن به رژيم ضد مردمی جمهوري اسلامي يکي از خيانتهاي غيرقابل گذشت هر گروه و سازماني است که با محمل مبارزه ، به آن رژيم ياري ميرسانند . افشاي انحرافات يك جريان که مدعي مبارزه با سرکوب گري و ديکتاتوري ميباشد نه تنها به نفع رژيم نيست بلکه به طور استراتژيک به ضرر آن رژيم و به نفع مردم تمام ميشود زيرا رژيمهاي ديکتاتور و خودکامه آرزو مي کنند که اپوزيسيون آنها به انحراف و خيانت و فساد آلوده شود تا بتوانند با مخفي شدن در پشت ضعفاي اپوزيسيون به خود حقانيت بدهند و سرکوب و اعمال خشونت خود را توجيه نمايند .

رجوي در کلیه موارد پشت سر جمهوری اسلامی حرکت می کند و با موضع گیریهای مشابه می خواهد رقیب را از میدان به در کند و خود جایگزین آن گردد. وقتی رقیب او یعنی جمهوری اسلامی، پشت پرده به تهیه مقدمات نزدیکی و معامله با آمریکا مشغول شد و جریان ایران گیت پیش آمد، رجوي برای آنکه از غافله عقب نماند و رقیب را از میدان به در کند، شعارهای به اصطلاح ضد امپریالیستی خود را به هنگام اشغال سفارت آمریکا فراموش کرد و چهار نعل به سوی آمریکا تاخت و با دادن اطلاعات سعی کرد از آمریکا دلبری کند. رجوي به دلیل اینکه صاحب حکومت و سرزمینی نیست، بسیار ارزانتر از جمهوری اسلامی خود را عرضه میکند و حاضر است به بهای مقبول افتادن و دریافت مبلغ ناچیزی پول از روی همه اصول و پرنسیپ های انسانی بگذرد. کما اینکه در زمان موشک باران ایران توسط عراق، افراد رجوي به دلیل اینکه فارسی زبان بودند از طریق تلفن از اقوام خویش محل دقیق اصابت موشک را به دست آورده و به سازمان اطلاعات عراق می دادند تا با این خوش خدمتی بتوانند مقداری ارزاق و سلاح از صدام دریافت کنند. رجوي به جای آن که از انتقادات مخالفین بهره گیرد و مواضع خود را تصحیح کند به فحاشی و اتهام زدن به معترضین روی آورده و با دامن زدن به این شایعه و استدلال غیر منطقی که «چون تضاد شماره يك جمهوری اسلامی است، پس افشای انحرافات سازمان به نفع رژیم تمام میشود» می خواهد بر انحرافات و خیانتهای خود سرپوش بگذارد. دامن زدن به این توهم نیز یکی از موارد انحراف و انحصار طلبی است. زیرا رجوي با این استدلال عوام فریبانه قصد دارد بابتن دهان مخالفین به دیکتاتوری و یکه تازی خود در سازمان ادامه دهد.

هرگز نباید تضاد را در شکل ظاهری اشخاص و اشیاء خلاصه کرد. تضاد هیچ گاه منحصر در شکل و صورت پدیده ها نیست بلکه تضاد در محتوای اشیاء و پدیده ها است که در زمینه مناسب خود را نشان می دهد. تضاد مقدم و درجه اول مردم ایران با تفکر ولایت فقیه و سیستم حکومتی جمهوری اسلامی است نه با اشخاص و گردانندگان آن. وگرنه می توان کسی را در همان چارچوب ایدئولوژیک حذف نموده و دیگری را به جای آن بیآوریم. چنان که وقتی خمینی رفت علی رغم اینکه شاه و خمینی دو ایدئولوژی متفاوت داشتند، هیچ تغییری در ساختار حکومت نسبت به رژیم شاهنشاهی ایجاد نشد و سیستم بر جای خود باقی ماند. اشخاص و گروهها به نسبتی که حامل و حافظ ایدئولوژی موجود هستند، مورد تضاد مردم می باشند و باید برای مردم معرفی و افشاء شوند. بدین جهت با رفتن خامنه ای و آمدن رجوي هیچ تغییری در نظام حکومتی ایران به وجود نمی آید، زیرا که دستگاه فکری و ایدئولوژی و عملکرد هر دو در پایه و اصل یکی است. این که رجوي و دستگاههای خبری او تضاد را در تقسیم بندی شکلی و شخصی آن طرح می کند قصد دارند که جوهر ایدئولوژیک خود را که همان ایدئولوژی رژیم جمهوری اسلامی است بپوشانند. عدم مشروعیت جمهوری اسلامی ایران نه به خاطر عمامه ای است که آنها بر سر گذاشته اند تا آنها را حکومت آخوندی بنامیم بلکه به علت وجود دیکتاتوری و سرکوب و زندان و شکنجه و سلب آزادی های فردی و اجتماعی و به خصوص ارائه و اعمال اصل ولایت فقیه است. اگر قرار باشد مدعیان مبارزه با چنین رژیمی برای رسیدن به هدف با همان ایدئولوژی و از همان شیوه و وسایل استفاده کنند، دیگر مشروعیتی برای آنها باقی نمی ماند تا خود را در جرگه اپوزسیون رژیم جمهوری اسلامی به حساب آورند و افشاگری علیه خود را خیانت و همکاری با رژیم قلمداد کنند. کدام همکاری بالاتر از این که دو نیرو ماهیتاً یکسان باشند و نام حکومت خود را جمهوری اسلامی بگذارند و عیناً همان اعمال و رفتار و شیوه های ارتجاعی را برای رسیدن به



هدف انجام دهند . آیا انجام دهنده مقصر است یا افشاء کننده ؟ اگر نیرویی واقعاً خود را مردمی می داند باید از اینکه معایب و اشکالات او گفته شود استقبال کند . دیگر چه نیازی به سرکوب و زندان و شکنجه و نقض دموکراسی و فحش و اتهام زدن دارد و چرا باید اعمالی انجام دهد که رژیم از آنها به نفع خود استفاده کند ؟ مسبب اصلی سوءاستفاده رژیم چه کسی است ؟ رجوی انتظار دارد دست به هر عمل مغایر با دموکراسی و منافی کرامت انسانی بزند و خانواده ها را متلاشی کند ، کودکان را آواره سازد و اعضای جدا شده را تحویل سازمان امنیت عراق بدهد و حکم اعدام و زندان و شکنجه و طلاقهای اجباری صادر کند و امامت خود و دستگاه سرکوب و تحقیر جاسوسی راه بیندازد و ضوابط و اصول تشکیلاتی رازیر پا بگذارد و کسی اعتراض نکند و اگر صدایی درآمد میگوید : « هیس ، هیس حرف نزن که به نفع رژیم جمهوری اسلامی تمام می شود . » مخفی شدن پشت سر جمهوری اسلامی برای توجیه جنایت خود همان عملی است که رژیم برای توجیه سرکوب خود زیر عنوان اسلامی انجام می دهد و بدین طریق دهانها بسته است . آنچه که به نفع رژیم جمهوری اسلامی تمام میشود ارتکاب این جرایم از ناحیه رجوی و فرقه اش است . هر قدر صفوف جنبش پاک و منزله گردد و اپوزسیونهای منحرف و وابسته طرد و تصفیه شوند ، سقوط رژیم نزدیکتر و سریع تر خواهد بود . همه مردم باید بر کار اپوزسیون نظارت دقیق داشته باشند و اعمال و رفتار آنها را زیر نظر بگیرند . این وظیفه همه نیروهای انقلابی است که بر اپوزسیون نظارت دقیق داشته باشند و اعمال و رفتار آنها را زیر نظر بگیرند . همه نیروهای انقلابی باید اپوزسیون آلوده و منحرف را به مردم معرفی کنند و از آنها دوری بجویند تا حساب خود را نیز با رژیم روشن کرده باشند و قبل از این که رژیم بخواهد از این انحرافات سوء استفاده کند ، باید نیروهای درون جنبش این انحرافات و خیانتها را به مردم گزارش کنند . این وظیفه به خصوص برای اعضا جدا شده بسیار پر اهمیت تر از بقیه است تا شناخت خود را که حاصل سالهای تجربه و به هدر رفتن بیشترین توانایی هایشان بوده و مورد خیانت واقع شده اند ، در اختیار افکار عمومی قرار دهند .

سازمان مجاهدین به علت نام گذاری جمهوری اسلامی بر حکومت آینده خود نشان داده که تفاوت چندانی از لحاظ ایدئولوژیک با جمهوری اسلامی حاکم ندارد و این دو جناح در اصل و ریشه یکی هستند و اضافه کردن کلمه دموکراتیک به آن ، چیزی را تغییر نمی دهد . تا آنجا که حتی میتوان عنوان " مجاهد " را از روی سازمان برداشت و عنوان " جمهوری اسلامی " بر آن گذاشت . سازمان مجاهدین ( جمهوری دموکراتیک اسلامی ) و رژیم خمینی ( جمهوری اسلامی ) دو چیز متفاوت ، چنان که رجوی تبلیغ می کند ، نیستند که افشاء یکی به نفع دیگری تمام شود . بلکه مبارزه با دو فرهنگ و تفکر یکسان بوده که هر دو از یک جنس و دارای یک ماهیت می باشند . بدین لحاظ هرکس از سازمان مجاهدین حمایت و یا با آن همکاری کند به لحاظ سیاسی او نیز جزو نیروهای طرفدار « حکومت مذهبی » و همکار و یار رژیم جمهوری اسلامی به حساب می آید و فرقی نمی کند که خود را کمونیست یا لائیک یا ملی و یا هر چیز دیگری بداند .

## راه شناخت احزاب و گروهها

برای شناخت هر حزب و سازمانی تنها نباید به برنامه ها و شعارها و وعده های آن حزب و سازمان توجه کرد. زیرا شعارهای تبلیغاتی رویه خارجی و عامه پسند جریان است و چه بسا محتوای ایدئولوژیک آن را میپوشاند. بلکه عملکردهای آن سازمان یا حزب معیار سنجش و ملاک ارزیابی است.

هر سازمانی را می توان از دو جنبه، روابط درونی و مواضع بیرونی، مورد بررسی قرار داد. مجموعه مواضع سیاسی و عملکردهای بیرونی هر حزب و سازمان برای اکثریت مردم و گروهها روشن و قابل تجزیه و تحلیل است. در برخوردهای بیرونی و جلسات و سخنرانیهای عمومی می توان خیلی ژست های سوپر دمکراتیک و ضد ارتجاعی گرفت و از آزادی و برابری دم زد. می توان بسیاری از مردم را که از باطن آن سازمان خبر ندارند با شعارهای روشنفکر نمایانه و چپ گرایانه فریفت و دروغ را به جای حقیقت عرضه کرد. می توان خود را سرسخت ترین دشمن رژیم جا زد. اما مهم تر از این ظواهر، مناسبات و عملکرد درونی آن سازمان با اعضای خود می باشد. بدین جهت روابط درونی هر سازمانی انعکاس ماهیت آن سازمان و بررسی و توجه به آن راه درست شناخت آن سازمان یا حزب است. کسانی می توانند شناخت جامع و واقعی از سازمان مجاهدین به دست دهند که درون آن بوده و از نزدیک با آن همکاری داشته و با تمام پوست و گوشت خود روابط برده ساز آن را لمس کرده اند. چنین کسانی بیش از هر ناظر و تحلیل گر خارجی می توانند اسرار مگو و تناقض بین روابط و عملکردهای درونی و شعارها و ادعاهای بیرونی را به مردم نشان دهند. این تناقضات در مورد فرقه رجوی ابعاد حیرت آوری به خود گرفته و از هر جریان منحرف بیشتر و پیچیده تر است. رجوی آشکارا مباحث سازمانی را به داخلی و خارجی تقسیم بندی می کرد و حتی تحلیلها و نظریات داخلی نیز درجه بندی شده و بسیاری از موضوعات و تحلیل ها در اختیار اعضای پائین قرار نمی گرفت و اعضاء و مسئولین هر رده از مسائل معین و مشخصی اطلاع داشتند<sup>۱</sup>.

---

<sup>۱</sup> متأسفانه این شیوه مرسوم بعضی از گروهها و سازمانهای سیاسی ایرانی است که با نیروهای خود صادق و روراست نیستند و این از درک نادرست آنها از مبارزه ناشی می گردد.

## مواضع سازمان پس از پیروزی انقلاب

سازمان مجاهدین که توسط منشعبین مارکسیست متلاشی شده بود، پس از پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ دوباره موجودیت خود را اعلام نموده و فعالیت علنی خود را از سر گرفت.

در عرض دو سال مجاهدین توانستند با استفاده از تمایلات اسلامی که فضای آن روز جامعه را فرا گرفته بود و همچنین به واسطه سوابق مبارزاتی و تعداد شهدایی که در دوران شاه داده بودند، هواداران بسیاری را به خصوص در میان دانش آموزان و نوجوانان به دست آورند که این هواداران را به خاطر حرکت های نادرست و نسنجیده بعدها به تدریج از دست دادند. قابل ذکر است که سازمان مجاهدین به علت ویژگی تاکتیکی اش که مبارزه مسلحانه بود، نمی توانست زمینه ای برای کسب دانش سیاسی و تجربه کار دمکراتیک به دست آورد. این ضعف شامل اکثر سازمانها و گروه های سیاسی ایران پس از انقلاب ۵۷ بود. بدین جهت این سازمانها به جای این که خود را به مردم پیوند بزنند و مبارزه را همراه توده ها و در میان آنها جستجو کنند، بیشتر تمایل داشتند که بیشتر از قیم مردم شوند و هر آنچه را که در تحلیلهای داخلی خود به آن می رسیدند راه حل جامعه فرض کرده و به نیابت از جانب مردم به اجرا درآوردند.

خصلت مبارزه مسلحانه، جدا بودن از مردم و تنیدن تار اختفاء و ساختن حصارهای امنیتی به دور خویش است. مبنای حرکت در چنین سازمان هایی نه دانش سیاسی بلکه پرشور بودن و قهرمان نمایی است و برحسب روان شناسی مبارزه مسلحانه، این گروه ها می خواهند به طور مکانیکی و با خشونت راه خود را باز کنند. در مورد مجاهدین تکیه به سلاح همراه با ایدئولوژی مذهبی ولایت فقیهی و قیم مآبانه و از طرفی آشنا نبودن با کار سیاسی، باعث شده بود که در انقلاب ۵۷ نتوانند با مردم ارتباط سازمان یافته ای برقرار کنند و عنصر اجتماعی را به میدان آورند. آنها بر اساس ذهنیت چریکی، که آن را به شرایط جدید تعمیم داده بودند، از همان روزهای اول انقلاب شروع به جمع آوری و انبار کردن سلاح نمودند و خود را برای کسب قدرت سیاسی از طریق مبارزه مسلحانه آماده می کردند. در چنین شرایطی و در غیاب هرگونه تشکل شناخته شده دمکراتیک و مورد اعتماد مردم، انقلاب ایران پیروز شد و رهبری به دست ملایان افتاد. اعضاء و رهبران سازمانهای چریکی که مدتها در زندانهای رژیم شاه بودند و کمتر تجربه کار سیاسی و اجتماعی داشتند و مدتها از شرایط جامعه دور بودند و صلاحیت خود را تنها به دلیل زندانی بودن به دست آورده بودند، از زندان آزاد شدند و فعالیتهای خود را با همان ذهنیت زمان شاه و جنگهای شهری آغاز نمودند. سازمان مجاهدین با این تصور که پیروزی انقلاب مدیون مبارزات و از جان گذشتگی ها و خونهایی است که آنها داده اند، خود را صاحب و مالک حکومت می دانستند و از این که خمینی حق آنان را غصب کرده به خود می پیچیدند و می خواستند با خشونت و از موضع قدرت حکومت خود را از چنگ خمینی درآورند و رهبری مردم را به دست گیرند. ارتجاع غالب نیز همین انحصارطلبی و حق تملک انقلاب مردم را برای خود قائل بود و حاضر نبود کسی را در حکومت سهیم کند.

سازمان مجاهدین که در آن موقع اکثرأ جوانانی بی تجربه و غیر سیاسی بودند، مبارزه را تنها به معنی قبضه کردن حکومت می دانستند و لذا از همان ابتدا بدون اتکاء به مردم و با استراتژی شقه از بالای حاکمیت و از طریق

رخنه و نفوذ در درون رژیم و با هیاهو و صحنه سازی ، قصد کودتا و تصاحب قدرت را داشتند و از طرفی در صورت احتمال شکست در این طرح ، خود را برای برخورد مسلحانه با رژیم آماده می کردند و این از چشم رژیم پنهان نبود . اگر رهبران سازمان مجاهدین تجربه و بینش سیاسی داشتند و به دموکراسی چه در درون تشکیلات و چه در جامعه معتقد بودند و حق انتخاب را به مردم میدادند ، یعنی سمت و سوی مردمی داشتند ، منتظر می شدند تا جامعه به طور طبیعی به رشد و آگاهی لازم برسد و بعد خود تصمیم بگیرد . سازمان با جو سازی و تحریک قصد داشت مراحل فرایند آگاه شدن مردم و بروز ماهیت ضد خلقی و منفور رژیم رابه طور مصنوعی جلو بیندازد و خیلی سریع و با یک شیخون حکومت را به دست آورد . قرار دادن نیروهای نظامی خود در اختیار آقای طالقانی و اطلاعیه سیاسی – نظامی سازمان به خاطر حمله حزب اللهی ها به خانه ابریشمی ، رژیم را متوجه مقاصد مجاهدین نمود . اما هنوز مجاهدین بهانه کافی به دست رژیم نداده بودند که حمله را آغاز کند . رژیم با همه عقب ماندگی و نداشتن پایگاه اجتماعی به مراتب بیشتر از مجاهدین متوجه بود که هنوز وقت نظامی گری نرسیده و مرحله حساسی است . اما مجاهدین که خود را پیشروتر از آخوندها می دانستند در دام آنها افتادند و حمله را آغاز کردند و رژیم را به آرزویش رساندند . یکی از کمبودها و ضعفها ی اساسی جنبشها که همیشه منجر به شکست مبارزات مردم ایران گردیده و تاکنون ادامه دارد پای بند بودن و اساساً آشنا نبودن احزاب و گروههای سیاسی به دموکراسی و حل اختلافات نظری از طریق بحث و گفتگو و حذف استیضاح و اتکاء به مردم بوده است . همیشه این دوستگی و انحصار طلبی ها بوده که مسیر مبارزات مردم را به انحراف کشانده و باعث شکست جنبش و یا توقف آن در بین راه گردیده است . حقیقت این است که کار سیاسی بسیار پر زحمت تر از عملیات نظامی است و احتیاج به فکر و تأمل و بردباری زیاد و احساس مسئولیت انقلابی و کار توده ای دراز مدت دارد . اما نظامی گری احتیاج به فکر ندارد و همیشه آمه های بی حوصله و عجول با یک فرمان نظامی می خواهند میان بر زده و به نیابت از جانب مردم کار را تمام کنند .

وقتی یک جامعه به طور تاریخی فاقد تجربه کار دموکراتیک است ، بالطبع رهبران سیاسی و احزاب آن جامعه هم به کار سیاسی و بحث و اقتناع و روشهای دموکراتیک آشنا نیستند و معمولاً اختلافات خود را با برخوردهای مسلحانه حل و فصل می کنند . تجربه نشان داده که در اکثر کشورهای که انقلاب کرده اند ، در نهایت یکی از جناح ها ، قدرت را تصاحب کرده و سایرین را کنار زده است . جریان حذف و تصفیه در این کشورها به یک روش عادی و مرسوم تبدیل شده است . اگر رهبری آن جریانی که حاکمیت را به دست می آورد قدرتمند تر از سایر جریانات باشد ، حاکمیت در آن جریان انحصاری و بقیه سرکوب می گردند مانند شوروی – چین – ایران – الجزایر . اما اگر قدرت و شهرت احزاب و گروهها و شخصیتها برابر باشد ، کار به جنگ داخلی کشیده میشود مانند افغانستان ، لبنان و کامبوج . اگر پیشاپیش احزاب و گروههای دموکرات و انقلابی نتوانند یک اتحاد و همکاری و مناسبات دموکراتیک برقرار سازند ، این خطر همچنان در آینده ایران را در صورت سرنوشتی و یا سقوط ناگهانی رژیم جمهوری اسلامی تهدید می کند .

رهبری سازمان مجاهدین ، پس از پیروزی انقلاب ۵۷ ، چون خود را به غلط در داشتن پایگاه مردمی و قدرت سازمان دهی با رژیم برابر می دانست و از طرفی مفهوم کار سیاسی را نمی دانست ، به جای اینکه به مردم چشم بدوزد و رابطه خود را با سایر گروهها فعال کند و یک استراتژی و طرح مشخص و حساب شده را با همکاری

سازمانهای دیگر پیش برد شروع به رویارویی ستیزه جویانه بر سر کسب قدرت با رژیم نمود . سازمان بیشتر به نظامی گری و برخورد مسلحانه می اندیشید و خود را برای چنین روزی آماده می کرد و بدین طریق انرژیهای زیادی را به هدر داد و از همان روز اول شرایط و زمینه جنگ داخلی را - نه مانند فدائیان خلق درگنبد یا کردستان به شیوه ای مسلحانه بلکه در بعد سیاسی با رژیم - فراهم کرد . ولی به علت برتری رژیم که پایگاهی به مراتب بیشتر از مجاهدین داشت این جنگ در ۳۰ خرداد ۶۰ به شکست مجاهدین انجامید و موقتاً جامعه از تهدید جنگ داخلی برکنار ماند . بعد از ۳۰ خرداد و پس از آنکه خمینی سرکوب و اعدام مخالفین خود را آغاز نمود ، رجوی ادعا کرد که : « ما از قبل مواضع ارتجاعی خمینی را میدانسته و او را تحلیل کرده بودیم . » اما قبل از آن، فرصت طلبانه به طمع کسب قدرت و مشروعیت دادن به خود از طریق خمینی ، تا ماهها بعد از انقلاب ۲۲ بهمن از خمینی حمایت نمود و با چاپ آرم سازمان در کنار عکس خمینی می خواست برای خود محبوبیت و پایگاه مردمی از طریق یک مرتجع دیگر دست و پا کند و با شرکت در رفراندوم و رأی مثبت دادن به « جمهوری اسلامی » و صحنه گذاشتن بر این نام و استقبال از خمینی به عنوان امام و رهبر ضد امپریالیست و ادامه دهنده راه رهبران ملی ( میرزا کوچک خان و مصدق ) این توهم را در مردم به وجود آورد که نظام جمهوری اسلامی می تواند ظرفیت یک نظام مردمی و دمکراتیک داشته باشد . سازمان مجاهدین از همان ابتدا به جای آن که یک مبارزه سیاسی - فرهنگی را بر اساس منافع مردم پایه ریزی نماید ، راه ریا و فریب و جنجال را برای رسیدن به حکومت و قدرت در پیش گرفته و خمینی را که به قول خودشان در زندان مرتجع تحلیل کرده بودند ، « پیشوای ضد امپریالیست کشورهای منطقه » و « رهبر انقلاب » و « امام » و « پدر بزرگوار » و « قائد عظیم الشان » . نامیده <sup>۱</sup> و پس از مدتی کوتاه که نتوانستند با این ترفند ها قدرتی به دست آورند ، حرف خود را پس گرفتند و او را ضد بشر خواندند که البته از همان اول هم بود . رجوی با فریب و ریا و زیر پا گذاشتن اصول ، قصد نزدیکی و باج دهی به خمینی را داشت . یک روز جلو خمینی شهادتین میداد و روز بعد او را مرتجع می خواند و بعد بلافاصله او را امام می نامید . سازمان مجاهدین ظرف سال اخیر دهها بار چهره عوض کرده . بزرگترین انحراف دیدگاهی سازمان مجاهدین این بود که فکر می کرد بدون اتکاء به مردم می تواند به قدرت برسد و اگر به قدرت برسد می تواند جامعه را در مسیر درست و دلخواه خود هدایت کند . لذا تمام هم و غم او به جای کار سیاسی و فرهنگی دراز مدت تصاحب قدرت بود . سازمان مجاهدین در دوره ای که بدان « فزاسیاسی » نام داده بودند ، در فکر انتقال قدرت از بالا و رخنه در ارتش و در صورت امکان تصاحب قدرت از طریق کودتا بود . زیرا به علت وجود تفکرات عقب مانده مذهبی ، هرگز نتوانست با جامعه ارتباط برقرار کند و روی نیروی مردم ، به خصوص اقشار تهی دست و کارگر ، حساب کند . سازمان مجاهدین تحلیل کرده بود که ارتجاع قدرت سازماندهی و اداره مملکت را ندارد و مجبور است آن را به لیبرالها و اگدار کند و بعد سازمان حکومت را از لیبرالها بگیرد . لذا وقتی که از خمینی مأیوس شدند ، علیرغم آن که دولت مهندس بازرگان را برای خوشایند خمینی مورد انواع تهمتها و کار شکنی ها قرار داده بودند و نیز رقابت و دشمنی شخصیشان با بنی صدر ، به فکر پیوند با جناح لیبرال رژیم افتادند تا بتوانند با مخفی شدن پشت سر لیبرالها و تقویت آنها در مقابل آخوندها به قدرت برسند . اما قبل از آن سیاست مجاهدین این بود که

<sup>۱</sup> سازمان مجاهدین در پیامی خطاب به خمینی می نویسد : « شما پرتو دیگری از چهره اسلام راستین و مکتب توحید و ایدئولوژی (اسلام) به جهانیان عرضه کردید . در پیام تبریک به رهبری انقلاب ، به مناسبت پیروزی رفراندوم و تأسیس جمهوری اسلامی چنین نوشته است : « مقام خطیر رهبری را به مثابه شاهد سمبل شرف ملی و اسلامی ... »

مذاکره و دید و بازدیدهای مستمر بارژیم را دنبال کنند . با توجه به سیاست جلب ارتجاع ، رجوي با عده اي از سران سازمان براي دیدار خميني به شهر قم رفتند . اما با وصف آن که شهادتین هم اداء کردند<sup>۱</sup> و به اسلام خميني گردن نهادند خميني آنها را در قدرت سهيم نمود و آنها را منافق خواند زیرا از يك طرف دائماً مشغول مذاکره و چانه زدن و دید و بازدید با سران رژيم بودند و از طرف ديگر موضع گيريهایشان در جامعه مغاير آن چيزي بود که در مذاکرات خصوصي از خود نشان مي دادند . مجاهدين به جاي اين که طرف حسابشان مردم باشند ، همیشه چشم به حکومت دوخته بودند و بيشتتر با بالايي ها چانه مي زدند .

رژيم نیز بنا بر ماهيت ارتجاعيش ، انحصار طلب و تمام گرا بود و حاضر نبود کسي را در قدرت سهيم نمايد حتي اگر غير خوديها تماماً تسليم شوند . سازمان مجاهدين وقتي متوجه شد که در جنگ قدرت شکست خورده و نمي تواند همه آنچه را که مي خواهد به دست آورد ، شروع به مخالفت علني و افشاء گري نمود اما عجالاً خميني را مستثني کرده بود . به مرور اين مخالفتها و درگيريهها تشديد شد و خميني رسماً آنها را از خود طرد نمود و مانع راه يافتن آنان به مجلس شد . در اين درگيريهها و مخالفتها از سوي هر دو طرف ، آنچه که اساساً مورد توجه نبود منافع و مصالح کشور و مردم بود . عکس العملهاي خود به خودي و خصومتهاي فردي باعث شده بود که هر دو رقيب ارتجاعي هر روز عليه يکديگر پرونده هايي از گذشته رو کرده ، و به اصطلاح يکديگر را افشاء کنند . مجاهدين بدون تحليل مشخص و برنامه درست مبارزاتي ، با فحاشي و تحريک آخوندها هر روز ارتجاع را هارتر مي کردند ، تا آنجا که کار به مرحله بازگشت ناپذيري کشيده شد . مجاهدين در بستن فضاي جامعه و باز پس گرفتن آزادي ها توسط جمهوري اسلامي کمک بسيار بزرگي به رژيم نمودند و آب به آسياب آنها ريختند و سريع تر از آنچه که آخوندها انتظار داشتند جو جامعه را بستند . اگر مجاهدين قدرتي شعور سياسي داشتند و به اين تحليل « که خميني در بحران زنده است » - که بعدها کردند - در همان موقع رسیده بودند و واقعاً خميني را شناخته بودند مي بايست نقطه درگيري با رژيم و شرايط بحراني را که به قول آنها آرزوي ارتجاع بود چند سال به عقب مي انداختند و خود را وسيله بحران سازي براي خميني نمي کردند . ( بگذريم از اينکه خود مجاهدين هم اساساً در بحران زنده اند ) اما سازمان بدون درک واقعي از پايگاه اجتماعي خميني و سطح آمادگي مردم و بدون در نظر گرفتن عواقب اين بحران و بدون اين که ارزشي براي جان مردم قائل شوند و از مردم اجازه بگيرند ، به نيروهاي خود و ساير گروهها اطلاع دهند و از آنها نظر خواهي کنند ، بدون نظر خواهي کافي و لازم و با اشتباه فاحش در محاسبات ، خودسرانه و به قيوميت تمامي مردم و گروهها ، شروع فاز نظامي را اعلام کرده و تظاهرات خونين ، ۳۰ خرداد را به اجرا درآوردند و براي ارتجاع بهانه سرکوب عمومي و فرو رفتن در لاک نظامي را فراهم ساختند . سازمان در اين روز به نيروهاي خود دستور داده بود که از تيغ موکت بري و آچار پيچ گوشي و انواع اسلحه سرد استفاده کنند . در اين حرکت دست عده زيادي از نيروهاي طرفدار رژيم ، معروف به حزب اللهی ، که جزو طرفداران ناآگاه رژيم بودند ، براي آتش گشودن به سوي مردم باز شد . آخوندها که از ماهها قبل خود را براي سرکوب و پس گرفتن همان آزادي هاي نيم بند آماده نموده بودند ، از ۳۰ خرداد به عنوان يك فرصت طلائي استفاده نموده و از همان شب

<sup>۱</sup> نامه مورخه ۳۰ فروردین ۱۳۵۸ : « حضور پدر بزرگوارمان ، رهبر انقلاب حضرت آيت الله العظمي امام خميني ، پس از عرض سلام ، کمترین فرزندان آن حضرت ، حسب الامر آن پدر گرامي که از ارکان اعتقادي اينجانبان سؤال فرموده ايد ، معروض ميدارند که ارکان عقيدتي مجاهدين همان ارکان عقيدتي دين مابين اسلام و مذهب حقه اثني عشري است ، همان تشيع علوي و همان ارکان عقيدتي قران يعني :

۱- توحيد ۲- عدل ۳- نبوت ۴- امامت ۵- معاد

اعدامها و بگیر و ببندها را علنی و بدون پرده پوشی آغاز کردند. اعضای بالای سازمان از ماهها قبل از ۳۰ خرداد به خانه های مخفی نقل مکان کرده و جان خود را حفظ کرده بودند و این نشان میداد که قصد درگیری با رژیم را دارند اما هیچ گونه احساس مسئولیتی در مقابل جان اعضاء و هواداران و نیز سایر سازمانها نداشتند. لذا اعضاء در اثر بی خبر ماندن توسط رهبران و بدون این که از قبل تحلیل مشخصی به آنها داده شده باشد و بدون حداقل آمادگی برای دفاع از خود، همگی به دام رژیم افتادند و اعدام شدند. این اولین خیانت و بی کفایتی رهبران سازمان و به خصوص رجوی در آن موقع بود. ساده نگری و تحلیل های سراپا غلط ذهنی بودن میزان حمایت مردمی سازمان و برآورد غلط از پایگاه خمینی که در آن زمان هنوز بین توده ها از اعتبار و احترام مذهبی برخوردار بود و بدون این که مردم هنوز ماهیت ارتجاعی و سرکوب گری او را شناخته باشند و برآورد غیر واقعی از توان رزمی سازمان و کم بها دادن به دشمن، همگی باعث گردید که هزاران نفر از مردم بی گناه توسط آخوندهای خون آشام، که رجوی آنها را تحریک کرده بود، اعدام شوند. پس از آن رعب و وحشت زیادی در بین مردم به وجود آمد و از حرکت طبیعی و اعتراضی خود باز ماندند. یکی از تحلیلهایی که مجاهدین در آن موقع داشتند این بود که تضاد بین لیبرالها و ارتجاع را دامن بزنند تا درون رژیم شکاف ایجاد نمایند و لیبرالها را به سمت خود و زیر چتر حمایتی خود درآورند. سازمان سعی میکرد که به لیبرالها (اصطلاحی که برای بعضی از جریانات و شخصیتها ساخته بودند) نزدیک گردد و تضاد آنها را با رژیم برگشت ناپذیر کند. بر همین اساس سازمان نیروهای زیادی از هواداران خود را سازماندهی کرده بود تا در سخنرانی ۱۴ اسفند ۵۹ در دانشگاه تهران با شعارهای تحریک کننده و حمایت های ساختگی از بنی صدر او را در مقابل رژیم قرار دهند. اگر چه بنی صدر با رژیم و سران جمهوری اسلامی تضادهایی داشت، اما مجاهدین سعی می کردند بروز و ظهور آنها تسریع کرده و از آب گل آلود ماهی بگیرند.

یکی دیگر از توهمات که مجاهدین بین مردم پراکنده کرده بودند ا عراق در توان براندازی حکومت بود که معلوم نبود بر چه اساسی به این تحلیل رسیده بودند. این برآورد غلط باعث شد که اکثر اعضاء و نیروهای سازمان در دام خوش باوری و ذهنیت گرایی بیفتند و هم چنین هواداران سازمان به مجاهدین امید ببندند و بیشتر تماشاجی صحنه باشند تا مجاهدین کار رژیم را تمام کنند. سازمان آنقدر در مورد خود بزرگنمایی کرده بود که همه اعضاء و هواداران فکر می کردند تمامی ارتش و ارگانهای دولتی هوادار آنها می باشند و منتظر اشاره رجوی هستند. در سال ۵۸ که من در ستاد انزلی بودم، مسئولین سازمانی می گفتند پایگاه ما شمال کشور است که نود و پنج درصد هوادار ما هستند و اگر روزی بخواهیم مبارزه مسلحانه را شروع کنیم از شمال آغاز می کنیم. اما رجوی به جای آن که مبارزه را به درون توده ها بکشاند و به میان مردم برود و به اصطلاح از پایگاههای گسترده مردمی در شمال ایران و جنوب غرب تهران که مدعی بودند ظرف چند ساعت تمامی کمیته ها را تسخیر خواهند کرد استفاده کند، در اثنای اعدامهای دسته جمعی ناگهان از میان توده های سازمانی و اجتماعی گریخته و به فرانسه رفت. این فرار نشان دهنده غلط بودن همه تحلیلها و ذهنی بودن برآوردهای دوسال قبل از آن بود و روحیه پاسداران رژیم تقویت شد. عده زیادی در اثر این فرار «مسئله دار» شدند و اعتقادشان به مجاهدین سست شده و می گفتند اگر باید مقاومتی کرد چرا خود «رهبر مقاومت» فرار کرد؟ به خاطر عدم وجود یک استراتژی درست و توجیه نشدن نیروها، جریان عظیم بریدگی و ندامت تمامی زندان ها رافرا گرفت و همکاری عناصر بریده با رژیم در زندان، که

بعضاً از اعضاي بالاي سازمان بودند ، باعث شد که دور دستگيريها به طور تصاعدي بالارود و کل تشکيلات متلاشي گردد . اين دو مین بي کفایتي و خیانت رجوي بود . بعد از تظاهرات ۳۰ خرداد ، يعني روز ۶ تیر ماه ۱۳۶۰ ، دفتر مرکزي حزب جمهوري اسلامي منفجر و تعداد زيادي از مهره هاي طراز اول رژیم کشته شدند . سازمان تصور مي کرد با اين انفجار کار رژیم تمام است ، اما اين انفجار باعث وحدت و انسجام بيشتري ارتجاع گرديد و رژیم را بيش از پيش خشمگين نموده و مانند گرگ زخم خورده به جان زندانيان و هواداران مجاهدين و ساير سازمانهاي ناسازگار انداخت و اعضاي آنها را دستگير و گروه گروه در دسته هاي دويست يا سيصد نفري اعدام کردند . انفجار دفتر حزب امام خميني ، که منجر به کشته شدن بيش از صد نفر از مهره هاي رژیم و از جمله بهشتي گرديد ، بدون طرح قبلي و برنامه مشخص براي مرحله پس از انفجار يکي از ماجراجويي هاي غير مسؤلانه رجوي بود که اعضاي بي دفاع بهاي آن را با خون خود پرداختند<sup>۱</sup> . پس از اين انفجار بود که رجوي به فرانسه گريخت . از آن به بعد تيم هاي ترور در تعداد محدود براي تحت الشعاع قرار دادن فرار رجوي از ايران در خيابانها اقدام به کشتن پاسداران و نيروهاي طرفدار رژیم از بقال و کفاح سرمرحله گرفته تا بازاری ، نمودند تا وانمود کنند مبارزه مسلحانه ادامه دارد . اين ترورها باز هم بيشتري آخوندها را عصباني نموده و دستشان را براي اعدام و کشتار بازترکرد . تمایي اين ترورها<sup>۲</sup> و انفجار دفتر حزب و نخست وزيري و پرتاب بمب به سوي مراکز دولتي چون بر مبناي يك تحليل واقعي و برنامه ريزي شده نبود و سرپوشي براي ضعف سازمان بود ، نمي توانست تداوم داشته باشد و به سمت گسترش و فراگير شدن برود . لذا به جاي تأثير مثبت در جامعه و بالابردن روحيه مقاومت مردمی ، به ضد خودش تبديل گرديد و جز شکست و ناکامي و انفعال اجتماعي ، هيچ نتيجه سياسي در پي نداشت و چون بدون آمادگي هاي قبلي بود و به آگاهي و انتخاب مردم متکي نبود ، نتيجه معکوس به بار آورد و در نهايت به حرکت هاي آوانتاريستي تبديل گرديد . طبق محاسبات سازمان ، عمر تيمهاي عملياتي به آن سوي مرز مي رسيد و قبل از اين که به شهر مورد نظر عظيمت کنند ، دستگير مي شدند و اين نشان مي داد که شرايط مبارزه مسلحانه هنوز پس از شش سال از شروع آن مناسب نبود . يکي ديگر از اشتباهات مجاهدين که ضمناً بسيار خطرناک بود ، حساب نکردن روي مردم و شرکت ندادن آنها در مبارزه با رژیم بود . سازمان فکر مي کرد که به تنهائي قادر است با ايجاد تضاد بين جناحهاي داخلي رژیم با استفاده از برچسب هاي « ليبرال » و « ارتجاع » و استفاده از موقعيت ليبرالها و حمايت ارتش ، حکومت را ساقط کند و نيازي به مردم ندارد<sup>۳</sup> . اشتباه ديگر مجاهدين روي ميزان حمايت مردم از سازمان بود . ميتينگ يك صد هزار نفري<sup>۴</sup> در شهر تبريز و رشت و تعداد آراي انتخاباتي که

<sup>۱</sup> سازمان در روابط درون گروهی این انفجار رابه خود نسبت مي داد و از آن به عنوان « عمليات بي آینده کردن رژیم » به عنوان يك حرکت استراتژيك نام مي برد . منظور رجوي بهشتي بود که او را گرداننده اصلي رژیم مي دانست . اما در مواضع بيروني در مورد آن سکوت مي کرد و آن را خشم بزرگ خلق مي ناميد .

<sup>۲</sup> بدین جهت من نام ترور به این نوع عمليات مي دهم که اولاً بدون استراتژي مشخص و صرفاً از جنبه انتقام گيري و بر پایه خصلتي ماجراجويانه انجام ميشود و به هيچ وجه نمي توان بر آن نام مبارزه مسلحانه نهاد . ماهيت اين ترورها از نوع همان ترورهاي کور رژیم و اعدام هاي خودسرانه زندانيان بي گناه بود .

<sup>۳</sup> يکي از علائم و نشانه هاي اين که رجوي هرگز به مردم معتقد نيست ، تشکيل ارتش در خاک عراق است . کلمه « آزادي بخش » بعد از نام « ارتش » نشان مي دهد که رجوي هيچ اعتقادي به مشارکت مردم در امر مبارزه ندارد و قصد دارد توسط گروه نظامي خود ، مردم و کشور ايران را آزاد کند . وقتي آزادي توسط يك گروه نظامي به مردم داده ميشود ، مشخص است که محتوای اين آزادي !! چيست و از طرفي ، هر گروه نظامي در خارج از مرزهاي يك کشور هر چقدر بزرگ و قوي هم باشد نمي تواند جز با کمک و حمايت خارجي ، نيروهاي نظامي آن کشور را شکست دهد ، بدین ترتيب در همان ابتدای اسم گذاري رجوي وابستگي خود را به عراق و دول خارجي نشان داد .

<sup>۴</sup> سازمان ميتينگ رشت و تبريز را سيصد نفر برآورد کرده بود که اغراق آميز است .



مردم به کاندیداهای مجاهدین داده بودند و نیز تیتراژ بالایی روزنامه مجاهد، رجوی و کمیته مرکزی آن زمان را به اشتباه انداخت. آنها فکر می کردند تمامی افرادی که به میتینگ آمده و یا روزنامه را می خوانند اعضاء قسم خورده و تشکیلاتی سازمان هستند در حالی که شرکت مردم در میتینگ برای شنیدن برنامه انتخاباتی، یا خواندن نشریه يك حزب، به معنی وابستگی و تأیید صد در صد آن حزب نیست و تازه اگر به معنی حمایت هم باشد باید آنها را در مبارزه شرکت داد.

رجوی در جمع بندی يك ساله، از خود سؤال می کند: « آیا ۳۰ خرداد تردید بردار بود؟ » سپس جواب می دهد: « خیر ». معمولاً وقتی رجوی چنین سؤالاتی را مطرح می کند به معنی وجود تردید است. اما او می خواهد بدین وسیله واقعیت را بپوشاند. همچنان که بارها در سخنرانی های عمومی در عراق، سؤالاتی که افراد را مسئله دار کرده بود، به نوعی مسخره می گرفت و مثلاً پیش دستی کرده و آن را به عنوان سؤال خودش مطرح می کرد تا افراد در مقابل آن موضع بگیرند. به طور مثال پس از شکست عملیات موسوم به فروغ جاویدان، رجوی در یکی از سخنرانیهای عمومی، خطاب به مریم قجر عضدانلو که در کنار او نشسته بود رو کرد و گفت: « پاسپورتها را آماده کرده های؟ دیگر باید جمع کنیم و برویم » و سپس از این موضع که ارتش آزادی بخش به بن بست رسیده است، دفاع نمود تا اعضا موضع مخالف او را بگیرند. در ظاهر قصد رجوی از بیان کردن آن شوخی بود و اعضا هم این را می دانستند. اما همین شوخی واقعیت محض بود و ارتش آزادیبخش واقعاً به گل نشسته بود، بر همین اساس می توان به این نتیجه رسید که: آری ۳۰ خرداد ۶۰ نه تنها تردید بردار بود بلکه يك فاجعه بود. رجوی اگر با تحلیل صادقانه و ذهن انتقاد پذیر وارد مسئله می شد و تمامی جوانب را از نظر می گذراند، به خوبی می فهمید که هنوز همه راههای مبارزه مسالمت آمیزی نشده بود و جامعه آمادگی لازم را برای ورود به فاز مبارزه مسلحانه نداشت و از طرفی تدارک و مقدمات آن فراهم نشده بود اما عده محدودی از کمیته مرکزی (اگر فرض کنیم روابط آن کاملاً دمکراتیک و تصمیم گیرنده اصلی رجوی نبوده باشد) آن زمان بدون نظرخواهی از اعضای سازمان و بدون توجه به نظر مردم و هماهنگی با سایر احزاب و سازمان ها و بدون آمادگی قبلی تصمیم می گیرند که پایان فاز مبارزه مسالمت آمیز را اعلام و مبارزه مسلحانه را شروع نمایند. مبارزه مسلحانه که خود کمیته مرکزی به پیروزی و درستی آن معتقد نبودند. يك ماه پس از آن، رجوی و عده زیادی از سران سازمان از ایران خارج شدند و موسی خیابانی هم به این جهت در ایران باقی ماند که در پوشش مبارزه مسلحانه، که او فرماندهی آن را به عهده داشت، بقیه کادرهای سازمان بتوانند از ایران خارج شوند. يك ساله اول مبارزه مسلحانه، که بر اساس تحلیل مجاهدین می بایست توده ای و سراسری میشد تنها به چند تیم چریک شهری، که آنها هم عمدتاً در تهران بودند، خلاصه شد. این نشان داد که مبارزه از واقعیتهای عینی جامعه منبعث نبوده و ضرورتهای مرحله ای طی نشده بود وگرنه مبارزه باید روز به روز توده ای تر و گسترده تر میشد. در واقع شکست مبارزه مسلحانه از همان روزهای اول و هنگام خروج رجوی از ایران بر همه و از جمله بر خود رجوی مشخص شده بود و پس از آن، عملیات نظامی تماماً ماجراجویی های غیر مسئولانه و سرپوشی برای فرار از صحنه بود. در واقعه گنبد که عده ای از فدائیان خلق در سال ۵۸ با رژیم درگیری مسلحانه را شروع کردند، سازمان مجاهدین در يك نقد اساسی به آنان هشدار داد و عمل آنها را زود رس و چپ روانه اعلام نمود. اما درمورد ۳۰ خرداد ۶۰ معلوم نشد که کدام يك از آن شرایط تغییر کرده که مجاهدین می توانند همان چپ روی را، به طور گسترده تر و

خطرناکتر انجام دهند. آیا فقط بدین دلیل که آقای بنی صدر از فرماندهی کل قوا و ریاست جمهوری، به طور غیر قانونی عزل گردیده بود، مبارزه مسلحانه ضرورت پیدا کرد؟ اگر دلیل مجاهدین برای درگیری مسلحانه آتش گشودن رژیم بر روی تظاهرات ۳۰ خرداد ۶۰ می باشد، مگر رجوی بارها از دستگیری و ضرب و شتم و کشتن هواداران مجاهدین از همان روزهای اول انقلاب توسط «حزب چماقداران و گروه های حزب الله» خبر نمی داد؟ مگر این سرکوب قبلاً هم در گنبد و خوزستان و کردستان وجود نداشت؟ ثانیاً مگر قبل از برگزاری تظاهرات ۳۰ خرداد، مشخص شده بود که رژیم می خواهد بر روی هواداران آتش بگشاید تا بتوان ۳۰ خرداد را پایان آن درجه از مشروعیت رژیم خواند که به خاطر آن بتوان جنگ مسلحانه را توجیه کرد؟ آیا برای شروع مبارزه مسلحانه هیچ شرط و آمادگی دیگری لازم نیست؟ رجوی اعلام می کند که تظاهرات ۳۰ خرداد مسالمت آمیز بود، در صورتی که او با این هدف که جز با سلاح نمی توان حکومت را به دست آورد، در تظاهرات ۳۰ خرداد به عمد از پیچ گوشتی و تیغ موکت بری و چاقو استفاده کرد تا رژیم را وادار به عکس العمل کند و او بتواند مبارزه مسلحانه را نتیجه بگیرد وگرنه رژیم از سال ۵۷ تا سال ۶۰ نشان داده بود که هیچ ظرفیتی برای دمکراسی ندارد و هیچ چیز تغییر نکرده و چیزی به انحصار طلبی و آدم کشی و ارتجاع او در ۳۰ خرداد اضافه نشده بود. این نشان می دهد که تمامی تحلیلهای مجاهدین در مورد ضرورت شروع مبارزه مسلحانه، نادرست و غیر واقعی بوده. آنها باید آن طرف معادله را که مردم هستند و شرایط عینی و ذهنی جامعه را نیز مد نظر قرار میدادند. بالاترین حرکت اعتراضی که در آن مقطع برای عزل غیر قانونی رئیس جمهور منتخب مردم توسط مجلس و هجوم به آزادیها توسط خمینی می توانست صورت گیرد، همان اعتراضات جبهه ملی و اعلام راهپیمایی مسالمت آمیز بود و نه چیزی بیشتر از آن. قابل توجه است که بسیاری از اعضای سازمان پس از ۳۰ خرداد به علت آنکه آمادگی مبارزه مسلحانه را نداشتند با سازمان قطع ارتباط نمودند تا چه رسد به مردم کوچه و بازار و این نشان می دهد تنها نامشروع شدن رژیم برای شروع مبارزه مسلحانه کافی نیست. این عدم مشروعیت باید در ذهن و فکر توده ها رسوخ کند و آنها با تمام وجود آن را احساس کنند و خود توده ها با آگاهی کامل مبارزه مسلحانه را نتیجه بگیرند. وقتی هواداران و اعضای سازمان نسبت به درستی مبارزه مسلحانه توهم دارند، چگونه می توان مردم را به صحنه کشاند؟

وقتی اقدامات تک روانه مجاهدین در سرنگونی رژیم، از طریق انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی و نخست وزیری و کشتن رجایی و با هنر رئیس جمهور و نخست وزیر وقت و جلب اعتماد پاره انشعابی درون حاکمیت تحت عنوان «لبرالها» مؤثر واقع نشد، سازمان به فکر استفاده از مردم و شرکت دادن آنها در مبارزه علیه رژیم افتاد. اما مردم نشان دادند که هیچ اعتمادی به مجاهدین ندارند و حاضر نیستند با آنها همکاری کنند. از طرفی شکل استفاده از مردم و شرکت دادن آنها در مبارزه حالت آمرانه و شانناژ و تحریک داشت. مجاهدین با مکانیزمهای قیم مآبانه می خواستند مردم را به صحنه بکشاند.

بر اساس تاکتیک جدید روز ۵ مهر ۱۳۶۰ سازمان به اعضای خود دستور داد که با سلاح به خیابانها ریخته و تظاهرات مسلحانه نمایند. سازمان تحلیل کرده بود که اگر در مقابل نیروهای مسلح رژیم از مردم حمایت مسلحانه شود آنها روحیه گرفته و به تظاهرات خواهند پیوست. بر اساس این تحلیل فکر می کردند که تظاهرات به سرعت توده ای خواهد شد و تا غروب آن روز کار رژیم تمام است. اما تظاهرات ۵ مهر با شکست مواجه شد و رژیم

درنده خوبی را از حد گذرانده و دستور داد بدون محاکمه هر فرد دستگیر شده را در همان خیابان تیر باران کنند . پس از آنکه اشتباه بودن این تحلیل آشکار شد و نیز شکست طرح شبه لبنان کردن ایران در تظاهرات ۵ مهر، سازمان بدون اینکه به روی خود آورد ، تحلیل خود را عوض کرد و اعلام نمود که از تظاهرات ۵ مهر بردن شعار « مرگ بر خمینی » به میان توده ها برود . حقیقتاً انسان از بی سواد و نادانی رجوی به خنده می افتد ، گویا به نظر رجوی اول باید مبارزه مسلحانه شروع شود و بعد شعار « مرگ » به میان توده ها برود . در صورتی که مبارزه مسلحانه زمانی آغاز میشود که مردم به طور طبیعی آنقدر از شرایط به تنگ آمده اند و نیازی به گذاشتن شعار به دهان آنها نیست و خود به خود شعار نفي و مرگ را به کار میبرند و هیچ کس هم نمی تواند جلودارشان شود . آن وقت که شرایط عینی حاصل شد عنصر پیشتاز به میدان می آید و مردم را برای حرکتی اعتراضی سازمان دهی می کند . اگر سازمان به اراده توده ها باور داشت و خود را دایه مهربان تر از مادر نمی دانست و به راستی يك سازمان مردمی بود و هدفش تنها قبضه کردن قدرت حکومتی نبود، می بایست مبارزه سیاسی و فرهنگی و سازمان دهی اعتراضات مردمی را در دستور کار خود قرار می داد و آن را مقدم بر مبارزه نظامی خودسرانه می شمرد . پیشتاز هرگز نمی تواند از جانب خود و مجرد از اراده و خواست توده ها به خود عنوان رهبر و هدایت کننده جنبش را بدهد . رهبری جنبش باید به طور طبیعی و به اقتضای حرکات اعتراضی مردم ، از دل جنبش اعتراضی مردم برخیزد .

## ۳۰ خرداد ، يك حرکت ماجراجويانه و غير مسئولانه

رجوي ، يك سال پس از شكست طرح ۳۰ خرداد ، سعي كرد براي لاپوشاني خطاي خود ، تحليلهاي مبني بر حقانيت موضع گيري ۳۰ خرداد و شروع مبارزه مسلحانه ارائه دهد كه هيچ يك از آن تحليلها تحليلي نبود كه در آن موقع ( دوره منتهي به ۳۰ خرداد ۶۰ ) مورد نظر او بود . رجوي با محاسباتي كه از درون رژيم كرده بود تصور ميكرد كه در همان روز تكليف رژيم يكسره شده و حكومت را از خميني ميگيرد . اما بعد كه نتوانست ، علت برگزاري تظاهرات ۳۰ خرداد را پايان آزادي هاي سياسي و يك دست شدن ارتجاع پس از عزل آقاي بني صدر اعلام كرد و چنين وانمود كرد كه قصد او تنها از تظاهرات ۳۰ خرداد يك اعتراض ساده بوده است . اما در واقع علت برگزاري ۳۰ خرداد به قصد سرنگوني بود و نه چيزي كمتر از آن . تصورات ساده انديشانه و توهم آميز رجوي در مورد حمايت مردم و ارتش از مجاهدين باعث شده بود كه سازمان فكر كند مي تواند حكومت را به چنگ آورد و پس از ۳۰ خرداد حداكثر زمان براي سرنگوني را يك تا دو ماه تعيين كرده بود . او در جمع بندي يكساله مي گويد : « مجاهدين از حمايت معنوي نزديك به چهل درصد پرسنل ارتش برخوردار است . » و ميزان هواداران اجتماعي خود را تا پنجاه درصد تخمين ميزد ، كه البته اين رقم مربوط به يكسال قبل است و در حوالي ۳۰ خرداد به رقمي بسيار بيشتر از اين معتقد بود . توهمات رجوي درباره ارتش قبل از ۳۰ خرداد و يك بار ديگر هنگام تشكيل ارتش به اصطلاح آزادي بخش در عراق به خوبي نشان داد كه چقدر تصورات او از ارتش غير واقعي بود زيرا پس از تشكيل ارتش آزادي بخش ( در واقع آزادي كش ) در عراق فقط چند نفر ارتشي به مجاهدين پيوستند و بقيه نظامياني بودند كه در عمليات اسير شده بودند . بنابر تحليل اكثر نيروها و عده اي از اعضا و هواداران سازمان شرايط در ۳۰ خرداد و روزهاي قبل از آن طوري نبود كه تنها راه باقي مانده ، مبارزه مسلحانه با رژيم جمهوري اسلامي باشد . آنهم با الگو برداري از جنگ چريك شهري زمان شاه كه شرايطي كاملاً متفاوت داشت . در مقطع ۳۰ خرداد رژيم هنوز از اعتماد اكثريت مردم برخوردار بود و مجاهدين از پايگاه توده اي برخوردار نبودند و حتي عده زيادي به اهداف آنها به ديده شك و بد گمانتي نگاه مي كردند . از طرفي عده زيادي از مردم كه تا حدودي ماهيت رژيم را شناخته بودند ، هنوز انتخاب خود رانكرده بودند . زيرا در آن آشفته بازار دو مسئله : جامعه در حال غليان و تغيير مستمر تعادل نيروها ، باعث مي شد كه زمان براي انتخاب جهت گيريهاي اجتماعي و مشي مبارزاتي و بررسي خطوط مختلف فكري گروه هاي سياسي بسيار کوتاه باشد و انتخاب براي مردم مشكل بود و امكان بسيج كردن مردم براي تعيين تكليف نهايي با حكومت در حد صفر بود و كسي نمي توانست تحليل مشخص و جامعي از اوضاع بدهد . به خصوص تهاجم خارجي يكي از عوامل و فراسنجه هاي مهمي بود كه مبارزه مسلحانه را از اعتبار و حقانيت انداخت و معادله نيروها را به نفع رژيم بر هم زد و نهايتاً به سود رژيم و بر عليه نيروهاي ضد رژيم عمل مي كرد . لذا ۳۰ خرداد از اين جهت نيز يك حرکت غير سياسي و بي موقع بود .

اما سازمان مجاهدين بدون در نظر گرفتن مجموعه اين شرايط و با اتكا به كلتي كه به كمر بسته بود ، تنها عزل آقاي بني صدر و مخالفت خميني بابرگزاري تظاهرات ۲۵ خرداد جبهه ملي را ، نقطه پايان آزادي ها و نا مشروع شدن رژيم تلقی کرده و به همين سادگي ضرورت مبارزه مسلحانه را نتيجه گرفت . در صورتی كه روش

خمینی در اعمال دیکتاتوری و نقض آزادیها هیچ تغییری نکرده بود و خمینی همان بود که روز اول در فرماندهی جمهوری اسلامی صداها را خفه کرد و گفت: «نه یک کلمه کم و نه یک کلمه زیاد، فقط جمهوری اسلامی». از همان روز اول هم صحنه گردانی چماق داران حزب الله را، همه می دانستند که از کجا آب می خورد. پس اوضاع هیچ تغییری نکرده بود. اگر درگیری با رژیم در اوایل انقلاب به هر علت چپ روی و کودتاه بود، درگیری در ۳۰ خرداد هم به همان علت چپ روی و کودتاه بود. مبارزه مسلحانه در ۳۰ خرداد باعث شد که سیر طبیعی جدا شدن نیروهای هوادار رژیم کند شود و موجب شد که بسیاری از مردم که مواضع بینابینی داشتند و همچنین آن عده از هواداران رژیم که به حق کشی ها و مواضع انحصار طلبانه رژیم و حزب جمهوری اسلامی و خمینی انتقادی داشتند و سیر حرکتشان دور شدن از رژیم و نزدیک شدن به مردم بود، ناگهان به سمت رژیم بروند و بر علیه نیروهای مخالف موضع بگیرند. جنگ زودرسی که به جای آن که جبهه خلق را تقویت کند جبهه دشمن را استحکام می بخشید. عکس العمل افراط در خشونت مجاهدین، افراط در سازش (همکاری) جناح اکثریت رژیم را به وجود آورد و هر دو نیرو ظاهراً ضد یکدیگر اما با ماهیتی یکسان به تداوم انقلاب و آگاهی مردم خیانت کردند.

رجوی علت اصلی ضرورت راهپیمایی خشونت آمیز ۳۰ خرداد را نقض آزادی های اجتماعی و سیاسی توسط خمینی و چماق داران حزب الله و حمله و هجوم به مراکز گروهها و احزاب عنوان کرده است و معتقد است که شاخص و نقطه عطف همه این دیکتاتوری ها و خود سری ها، عزل بنی صدر است<sup>۱</sup>. رجوی قبل از عزل بنی صدر و پایان مشروعیت رژیم، بارها رژیم را به مبارزه مسلحانه تهدید کرده بود و در یک سخنرانی در "امجدیه" گفت: «وای بر آن روزی که مشت را با مشت و گلوله را با گلوله پاسخ دهیم». و در همان جا گفت: «ایران مانند افغانستان و ترکیه نیست ایران شبیه لبنان است». یعنی که «ایران را لبنان خواهیم کرد». صدور اولین اطلاعیه سیاسی - نظامی و اعلامیه برگزار کننده تظاهرات ۳۰ خرداد، که دستور اکید صادر شده بود که همگی به سلاح سرد مسلح باشند<sup>۲</sup>، نشان می داد که او از روز اول نقشه جنگ مسلحانه را در سر می پروراند است. اما به قول خودش به علت پایگاه نود و نه درصدی خمینی، منتظر شد که ابتدا مجاهدین پایگاه کافی به دست آورند و بعد شروع کنند. این پایگاه را رجوی به حساب خود در ۳۰ خرداد به دست آورده بود اما بعد مشخص شد که محاسبه اش اشتباه بوده. پس از شروع مبارزه مسلحانه که رژیم اعدام و دستگیریها را شروع کرد رجوی دلیل حقانیت مبارزه مسلحانه را از شکنجه و اعدام دختران و زنان بارداری نتیجه گرفت که پس از ۳۰ خرداد رژیم مرتکب شده بود و نه مسائلی که قبل از آن وجود داشت. یعنی مبارزه مسلحانه مشروعیت خود را از عواملی می گیرد که بعد از شروع مبارزه مسلحانه به وجود آمده است. این را می گویند پیش گویی امام گونه از آینده. رجوی بعدها هرگز مصلحت ندید که صحبتی از ضرورت مبارزه مسلحانه به خاطر عزل بنی صدر به میان آورد و کسی که مبارزه مسلحانه به خاطر او انجام شده بود چند سال بعد به دلیل مخالفت با اعمال دیکتاتوری رجوی در شورا و همکاری او با عراق، معتاد خمینی نامیده شد. آیا باکسی که معتاد خمینی است می توان میثاق بست و دختر او را

<sup>۱</sup> البته عزل آقای بنی صدر یک قانون شکنی آشکار و مخالف با رأی مردم بود که آن هم مانند همه قانون شکنی های خمینی بود و نمی توانست مبنای مبارزه مسلحانه قرار گیرد.

<sup>۲</sup> به من گفته بودند: در تظاهرات ۳۰ خرداد تیغ موکت بری و اشیاء تیز همراه داشته باش، امروز می خواهیم حال حزب اللهی ها را حساسی جا بیاوریم. تا می توانی آنها راخونی، مالی کن. البته من چیزی همراه نبردم، اما دیدم که دیگران با کارتر گوشت صورت چند حزب اللهی را بریده بودند.

به زنی گرفت و عزل او را نقطه نامشروع شدن رژیم نامید؟ مگر آنکه بگوییم آقای بنی صدر بعد از عزل از ریاست جمهوری معتاد شده که این هم معقول نیست و او می توانست همان موقع که در ایران بود معتاد شود که نیازی هم به خروجش از ایران نباشد. یا اینکه بگوییم پس از کنار کشیدن از شورا معتاد شده که آن هم گفتار نابخردانه و انحصارطلبانه ای است. پس می بینیم که در هر سه صورت ادعای رجوی خنده دار است. رجوی همیشه سعی دارد که روابط شخصی و حب و بغض خود رانسبت به دیگران سیاسی نشان دهد. این رفتار پرنسیب و عمل زشتی است و هیچ کمکی به مبارزه نمی کند. همانطور که رقابت شخصی اش برای رهبر شدن باخیمینی را در لافه آزادی خواهی و ضدیت با ارتجاع نشان می داد و گرنه جدای از این رقابت، اسلام مجاهدین هیچ تفاوتی با اسلام خمینی ندارد و این نشان می دهد که جنگ آن دو، جنگ ایدئولوژی و اعتقادی نبوده. این رقابت بر سر رهبری، در سخنرانی امجدیه به وضوح مشخص شد و بلافاصله پس از سخنرانی امجدیه صدای خمینی درآمد و گفت: «آن پسر ادعای رهبری میکند.» رجوی برای توجیه ائتلاف خود با بنی صدر و اینکه صد در صد کاری درست و سنجیده انجام داده، در مصاحبه منتشر شده در شماره ۵ ایران شهر، در رابطه با اعتبار بنی صدر می گوید: «به کار انداختن شناخته شدگی و اعتبار داخلی و بین المللی آقای بنی صدر به عنوان رئیس جمهور در مسیر برپایی آلترناتیو دمکراتیک به جای نادیده گرفتن، بی استفاده گذاشتن و یا تلف نمودن این شناخته شدگی و یا خدای نکرده بر جای گذاشتن این اعتبار برای آلترناتیوهای غیر اصیل لازم بود» و در جای دیگر می گوید: «کنار زدن او (بنی صدر) در آن شرایط عملاً جز اعلام جنگ آشکار ارتجاع با انقلاب و به ویژه مجاهدین نبود. ملاحظه می کنید که ما از فردای ۳۰ خرداد و بعد از عزل آقای بنی صدر وارد مرحله جدیدی می شویم. رژیم تمام مشروعیتش را از دست می دهد.»<sup>۱</sup> ملاحظه می کنید که چگونه در این مصاحبه رجوی اولاً ریاست جمهوری بنی صدر را به رسمیت شناخته و وجود او را موجب اصالت شورای ملی مقاومت (آلترناتیو) می خواند و ادعا می کند وی اعتبار و شناخته شدگی داخلی و بین المللی دارد و حتی می گوید رژیم با عزل بنی صدر تمامی مشروعیتش را از دست داد و از طریق عزل بنی صدر به مجاهدین اعلام جنگ کرد. معنی آن این است که رژیم از طریق عزل بنی صدر قصد جنگ داشت و مجاهدین بی خودی خود را قاطی این قضیه کرده اند. همین آقای رجوی پس از آنکه آنقدر بنی صدر را حلوا حلوا کرد و جنگ مسلحانه را به خاطر او راه انداخت، بعد که بنی صدر در مقابل دیکتاتوری رجوی تسلیم نشد او را معتاد خمینی نام نهاد. اگر معتاد بودن بنی صدر را از قول رجوی بپذیریم رجوی باید جواب دهد چگونه "معتاد" می تواند عامل اصالت شورا و وسیله از دست رفتن تمامی مشروعیت رژیم و مشروعیت جنگ مسلحانه باشد. اگر امروز از رجوی سؤال شود دلیل شروع جنگ مسلحانه در ۳۰ خرداد چه بود، حتماً جواب دیگری خواهد داد. آیا دلیل عمل گذشته رami توان در آینده عوض کرد؟ اتفاقاً نفس عمل فدائیان خلق در واقعه گنبد، منهای در نظر گرفتن شرایط زمانی که اشتباه و چپ روی بود، بسیار مترقیانه تر از عمل مجاهدین در ۳۰ خرداد بود. زیرا لااقل آنها به خاطر مردم زحمت کش گنبد و مصادره املاک فئودالهای منطقه بارژیم در افتادند، نه به خاطر حمایت یکی از جناح های داخلی رژیم و آن هم جناح "معتاد". عکس العملهای تروریستی مجاهدین در فردای ۳۰ خرداد به هیچ وجه مردمی و به نفع خلق نبود و نمی توان به آن نام مبارزه مسلحانه داد. اگر عزل بنی صدر را نقطه پایان مشروعیت رژیم بگیریم، مگر طرف دیگر معادله پایان»

<sup>۱</sup> همانجا شماره ۱۵ ص ۱۹

مشروعیت رژیم « به تشخیص مردم نیست ؟ اگر اکثریت مردم آن رژیم را هنوز مشروع می دانند ، کما اینکه روزهای اول انقلاب همه مردم او را مشروع می دانستند ، تکلیف چیست ؟ آیا می توان علیه چنین رژیمی جنگ مسلحانه کرد ؟ اگر ما معتقدیم که بار عمده جنگ مسلحانه بر دوش مردم است ، وقتی مردم آمادگی آنرا ندارند و به ضرورت آن پی نبرده اند جز این است که شروع جنگ مسلحانه یک عمل ماجراجویانه است ؟ اما آقای رجوی علاوه بر این که روی این موضع ( نامشروع بودن رژیم به خاطر عزل بنی صدر ) تا به آخر نایستاد ، بلکه رنگ های دیگری نیز عوض کرد . این رنگ عوض کردنها یکی از زمینه های اصلی شناخت سازمان مجاهدین توسط مردم و نسل های بعدی است .

در صفحات نشریات مجاهدین ، از سال ۱۳۶۰ تا کنون جنایاتی که برای خمینی می شمارد تماماً اخبار شکنجه ها - حلق آویز کردن ها و تجاوز به زنان در زندان ها و اعدام زنان بارداری است که هیچ کدام قبل از ۳۰ خرداد در این ابعاد به وقوع نپیوسته بود تا مشروعیت مبارزه مسلحانه را ایجاب کند . زیرا زمانی که اعدام ها به طور گسترده در کردستان و گنبد وجود داشت ، سازمان مجاهدین سکوت اختیار کرده و مشغول حمایت از امام ضد امپریالیستیش بود . پس اعدام و سرکوب نیز عاملی نبود که به خاطر آن مجاهدین جنگ مسلحانه راه انداختند .

نیرویی که خود را حافظ جان مردم می داند و میگوید ما برای خلق جان خود رافدا می کنیم ، آیا باید اینچنین خلق را به دهان گرگ درنده دهد ؟ جالب است که رجوی سالها بعد در مقابل آنهمه خونهایی که به هدر داد ، در تنها انتقادی که از خود کرد، گفت : « ما درجه سببیت خمینی را تا این اندازه نمی دانستیم . » و به همین سادگی از کنار ریختن آن همه خود گذشت ، لابد اگر می دانست یک سال زودتر مبارزه مسلحانه را شروع میکرد تا زودتر ماهیت خمینی را به مردم بشناساند . حرکت های نادرست و نسنجیده ، همیشه فرصتهای مناسبی برای رژیمهای دیکتاتوری و ضد مردمی به وجود آورده تا از عدم آگاهی توده ها و چپ روی و بی صلاحیتی گروههای سیاسی ، بیشترین سوء استفاده را بنمایند و مبارزات عادلانه مردم را قلع و قمع کنند . این که رژیم جمهوری اسلامی بسیار مایل بود تا هر چه زودتر فضای جامعه را ببندد و آزادی خواهان را به بند بکشد بر کسی پوشیده نیست ، اما مجاهدین اگر راست می گفتند که درد خلق را بر دل دارند باید از منافع گروهی خود می گذشتند و ۳۰ خرداد را راه نمی انداختند تا ارتجاع در نقشه خود شکست بخورد و بعد در فرصت مناسب که توهم توده ها نسبت به خمینی شکسته می شد با قدرت و مشروعیتی صد چندان به صحنه باز می گشتند .

مجاهدین از همان فردای ۲۲ بهمن خود را برای مبارزه مسلحانه با رژیم ، تنها از این زاویه که حکومت حق آنان است نه از این بابت که رژیم ضد آزادی و سرکوب گر و نامشروع است آماده می کردند . جنگ مجاهدین با خمینی جنگ قدرت و حسادت و یک جنگ قبیله ای بود زیرا که هر دو از جنس هم بودند . رجوی در مصاحبه با نشریه ایرانشهر در دی ماه ۱۳۶۰ چنین می گوید : « ما با شناختی که از ماهیت ارتجاعی رهبری خمینی و آینده او داشتیم به جای خط تشکیل حزب ، با تمام قوا خط تشکیل ارتش خلق را برگزیدیم . » اینکه رجوی تا چه اندازه راست می گوید ، که از همان روز اول خمینی را شناخته ، کسی نمی داند رجوی حرفهای دروغ بسیار گفته و وقتی در مقابل عمل انجام شده قرار می گیرد شرایط گذشته را طوری تحلیل می کند که حرکت خود به خودی خود را حساب شده جلوه دهد . اما عمل او را که به جمهوری اسلامی رأی مثبت داد و حمایتهای بعدی او از خمینی در جریان اشغال سفارت امریکا و پذیرفتن رهبری به ادعای رجوی « ضد امپریالیستی » او و استفاده از نام و عکس

خمینی برای کسب مشروعیت در انتظار توده ها و ملاقات با خمینی در شهر قم و ادای شهادتین در محضر « امام » همگی ادعاهای شناخت خمینی را نفی میکند ، لذا اشک تمساح آقای رجوی برای نقض آزادیهای اساسی مردم ایران و عزل بنی صدر را نباید دلیل شروع مبارزه مسلحانه از جانب وی به حساب آورد . البته همه می دانند که بی اعتباری و نامشروع بودن ، جوهره ایدئولوژی به غایت ارتجاعی و پوسیده ولایت فقیه و عقب ماندگی دستگاه عقیدتی ای است که آنها آن را نمایندگی می کنند ، که تمامی عملکردهای ضد مردمی و سرکوبگرانه و قتل و جنایت و انحصار طلبی جلوه هایی از آن است . مجاهدین هم جزئی از همین ایدئولوژی می باشند که در صورت به دست گرفتن قدرت دست کمی از نیاکان آخوندی خود نخواهند داشت . سازمان مجاهدین در مورد حرکت چپ روانه فدائیان خلق گنبد به آنها خطاب می کند : « خائنین موسوم به اکثریت ... بدون توجه به واقعیات سیاسی - اجتماعی جامعه در آن شرایط و بدون توجه به هشدارهای مسئولانه و واقع بینانه مجاهدین ، دست به ترقه بازی احمقانه ( و به زعم خودشان جنگ مسلحانه علیه رژیم نود و نه درصدی ) می زدند و در عین حال مجاهدین را متهم به سازش می کردند »<sup>۱</sup> اما خودش همان عمل را در ۳۰ خرداد تکرار کرد . رجوی از طرفی به پایگاه نود و نه درصدی خمینی در واقعه گنبد اشاره می کند و حرکت فدائیان را به ترقه بازی تشبیه می نماید . اما نمی گوید که " ترقه بازی " خودش در ۳۰ خرداد از کدام واقعیت اجتماعی و سیاسی ناشی می شد . اگر مبنا ، انحصار طلبی و دیکتاتوری خمینی است مگر خمینی در واقعه گنبد و کشتار مردم کردستان آزادیخواه بود و در ۳۰ خرداد دیکتاتور شد ؟ آیا چه چیزی عوض شده بود ؟ اگر دلیل محکومیت فدائیان رأی نود و نه درصدی خمینی است ، رجوی از کجا می دانست که در لحظه ۳۰ خرداد این رأی به چهل و نه درصد رسیده بود تا مبارزه مسلحانه مجاهدین مشروع و مردمی جلوه کند ؟ رجوی در مصاحبه با نشریه ایرانشهر ، دلایل عدم روبرویی لفظی با خمینی را چنین بیان می کند : « ما نمی توانستیم و از نظر سیاسی و اجتماعی درست هم نبود که حقایق فوق را آشکارا در آن اوائل بگویم و لذا مدتها این حقیقت را به کنایه و غیر مستقیم طرح می کردیم ، چرا که در غیر این صورت در عمل به ضد خودش تبدیل می شد ( در شرایط اعتماد مطلق اقتدار ناآگاه به خمینی )

رجوی به خوبی اشاره می کند که از نظر سیاسی و اجتماعی درست نبود که ما حقایق را مستقیم بگویم زیرا خمینی هنوز دارای پایگاه اجتماعی بود . اما در ۳۰ خرداد قبل از اینکه مرحله بیان مستقیم حقایق را بگذارند ، تصمیم می گیرد بامنطق سلاح " حقایق " را به خمینی بگوید . آیا " اعتماد مطلق اقتدار ناآگاه " به خمینی به چه نسبتی کم شده بود و خمینی تا چه اندازه پایگاهش را از دست داده بود ؟ رجوی در قسمت دیگری از این مصاحبه در جواب خبرنگار که سؤال می کند : « آیا می توانید رژیم را بدون حذف خمینی سرنگون سازید ؟ » جواب می دهد : « ما خمینی را لازم داریم . او را برای يك محاکمه عمومی تلوزیونی که تمام ایرانیان هیئت منصفه آن می باشند لازم داریم . اگر آگاهی سیاسی به حد کافی وجود داشت خمینی قادر به حکومت بر کشور ، چنان که اکنون می نماید ، نبود . بگذریم از اینکه رجوی نمی توانست خمینی را ترور کند و بلوف می زند زیرا اگر می توانست حتماً این کار را کرده بود . ولی مهم این است که رجوی هنوز بعد از شش ماه ( ۶ آذر ماه ۱۳۶۰ ) از شروع مبارزه مسلحانه معتقد است که : « مردم به قدر کافی آگاهی ندارند وگرنه خمینی قادر به حکومت نبود » . اما از روی این تناقض به سادگی می گذرد که مردم در ۳۰ خرداد با کدام آگاهی مبارزه مسلحانه را انتخاب کرده بودند ؟

<sup>۱</sup> کار شماره ۱۲۴ ص ۳



آیا مجاهدین حق داشتند که از جانب مردم مبارزه مسلحانه را انتخاب کنند؟ اگر نیروهای اصلی هر جنگ مسلحانه انقلابی، توده های میلیونی هستند، مجاهدین با کدام آمادگی اجتماعی، در حالی که مردم هنوز دشمن خود را نمی شناسند، جنگ مسلحانه زودرس را شروع کردند؟ آیا این خیانت به توده ها نیست؟ آیا سازمانی که به تنهایی جنگ مسلحانه را شروع می کند، یک حرکت جدای از مردم نکرده است؟ مگر نه این است که شیوه مبارزه و شعارهای هر مرحله باید منطبق بر واقعیت های آن مرحله از جنبش و ذهنیت توده ها و موقعیت اجتماعی رژیم حاکم باشد. اگر شیوه و شعارهای مبارزه فراتر از درک و خواست مردم باشد چگونه می توانند آن را هضم کنند؟ در چنین صورتی طبیعی است که مردم از نیروهای سیاسی و یا به فرض انقلابی! فاصله بگیرند و بهره تبلیغاتی و سیاسی آن را رژیم ببرد. اکثر سازمانها و حتی مردم عادی جامعه در مورد ۳۰ خرداد به ما انتقاد می کردند و آن را حرکتی نسنجیده می دانستند و حتی عده ای معتقد بودند که این دامی بود که رژیم برای مجاهدین پهن کرد و مجاهدین هم ناشیانه و از روی عصبانیت در این دام افتادند. تازه این هشدارها از جانب مردم و سایر گروهها زمانی داده میشد که رژیم اعدامهای وسیع و سرکوب وحشیانه را شروع کرده بود، اما این که مجاهدین قبل از شروع اعدامهای دسته جمعی، رژیم را نامشروع خوانده و مبارزه مسلحانه را نتیجه گرفته بودند نشان میدهد که تا چه اندازه کارشان نادرست و چپ روانه و فراتر از سطح مبارزاتی توده ها بوده است. عملیات مسلحانه مجاهدین از مردم جدا بود و بیشتر خصلت کودتاگری داشت و به همین جهت توده ای نشد و روز به روز ضعیف تر و کوچکتر شد تا جایی که کاملاً تعطیل گردید. بسیاری از هواداران مجاهدین و فعالین احزاب و سازمانهای دیگر را مردم یا پدران و مادران و اقوامشان به رژیم لو می دادند. چیزی که در زمان شاه هرگز سابقه نداشت. عملیات مسلحانه مجاهدین، به خصوص در شرایط وجود جنگ خارجی، دست رژیم را برای سرکوب مخالفین و برخورد با هرج و مرج داخلی بیشتر بازگذاشت و حاکمیت به راحتی توانست به بهانه اولویت جنگ و امنیت جبهه ها هرگونه سرکوبی را توجیه کند و در میان هزاران کشته جنگ، اعدامها را نیز در لابه لای آن گور و گم کند و تأثیرات اجتماعی آنها را خنثی سازد. " ترورهای انقلابی " مجاهدین جز آنکه جو اختناق را بالا برد و کشتار رابیشتر کرد هیچ تأثیر اجتماعی در پی نداشت. مجاهدین یک بقال یا کفاش سر محله را ترور می کردند و رژیم ده ها تن از جوانان را در زندان حلق آویز می کرد. بنابر اعتراف نشریه انجمن های دانشجویان که از قول یک زندانی می نویسد: « هر وقت کسی را ترور می کردند وضع زندان آشفته تر میشد و آنها تعداد بیشتری را تیرباران می کردند<sup>۱</sup>»، نشان می دهد که چه دور تسلسل لج بازی و حماقتی هر دو طرف درگیر را فراگرفته بود. رجوی در جمع بندی یک ساله<sup>۲</sup> می گوید: « سرکوب البته از روز اول هم بود. اما به وسیله عناصر غیر مسئول». طبق این اعتراف سرکوب از روز اول هم بوده، پس در ۳۰ خرداد چه چیزی عوض یا به آن اضافه شده بود که مبنای مبارزه مسلحانه قرار گرفت؟ آنچه که در ۳۰ خرداد معادله را تغییر داد و جنگ مسلحانه را مشروع کرد چیست؟ رجوی در مصاحبه با نشریه ایرانشهر طوری وانمود می کند که گویا اقدام ۳۰ خرداد و اعلام پایان فاز سیاسی در مناسبترین زمان انجام شده بود. او چنین می گوید: «... ما عمد داشتیم که لحظه رودرویی مستقیم با شخص خمینی و تحت نام او را تا آنجا که می شود، برای تحصیل حداکثر آمادگیهای توده ای و اجتماعی و سیاسی و نظامی به تأخیر بیندازیم، چرا که اگر این رودرویی مستقیم با شخص ام الفساد خودش، قبل از موقع صورت

<sup>۱</sup> نشریه انجمن های دانشجویان شماره ۱۹ ص ۲۳ (نامه ای به ایران)

<sup>۲</sup> ایرانشهر شماره ۲۱ سال ۶۰ مصاحبه شماره ۵

می گرفت عملاً به ضد خود ما و مکتبمان و انقلاب و نیروهای انقلابی نتیجه می داد و سلطه شوم دجال خون آشام را طولانی تر می کرد ». رجوی در این مصاحبه به خوبی آثار و عواقب سوء برخورد زودتر از موعد را بیان می کند و بسیار به جا و البته دور از انتظار در مقابل انقلاب و نیروهای انقلابی احساس مسئولیت می کند ، اما نمی گوید که این نیروهای انقلابی چه کسانی هستند و چرا برای اعلام فاز نظامی با آنان مشورت نکرد و یا لاقلاً به آنان اطلاع نداد تا به دام رژیم نیفتند . رجوی ، رعایت نکردن بعضی از قانونمندیها و شرط و شروط در گذشته را طوری بیان میکند که گویا امروز که درباره گذشته صحبت می شود ، همه آنها را مد نظر داشته و کاملاً رعایت کرده است . این هم یکی از زرنگیهای رجوی است که اعمال انجام نداده را چنان به خواننده یا شنونده تلقین می کند که امر بر خودش هم مشتبّه میشود و فکر می کند که واقعاً همه آنها را در نظر داشته و آن را جزو افتخارات خود به حساب می آورد . در صورتی که امروز پس از شانزده سال همه شاهد هستیم که نتیجه برخورد زودرس با شخص « ام الفساد » چگونه به سلطه « طولانی دجال » و منجر به ضرر نیروهای انقلابی تمام شد . این شانزده سال ثابت کرد که « برای تحصیل حداکثر آمادگیهای توده ای و سیاسی و نظامی باز هم به تعویق افتد . در ۳۰ خرداد بسیاری از اعضا و هواداران مجاهدین آمادگی و روحیه لازم را برای جنگ مسلحانه نداشت و عده زیادی مسئله دار شدند و از فردای ۳۰ خرداد با سازمان قطع ارتباط نمودند . اگر رجوی قدری صداقت داشت می بایست تمامی مشخصه ها و نمونه ای و اجتماعی و نظامی مورد نظرش را برای اعلام مبارزه مسلحانه برمی شمرد . مبارزه به اصطلاح مسلحانه مجاهدین دامن کسانی را نیز گرفت که نه عضو مجاهدین بودند و نه مجاهدین حق داشتند که به وکالت از جانب آنها تصمیم بگیرند و نه با آنان در این زمینه مشورتی شده بود . مانند سعید سلطان پور و شکرالله پاک نژاد و صدها نفر دیگر که خونشان به ناحق ریخته شد . رجوی تا به حال نشان داده که اول عمل می کند و بعد استراتژی می نویسد . آیا تظاهرات ۳۰ خرداد می بایست همان روز انجام میشد یا امکان پس و پیش شدن داشت ؟ رجوی در جمع بندی یک ساله شرایط انقلاب روسیه را با ۳۰ خرداد مقایسه می کند . وی می گوید : « حقیقت این است که شرایط روسیه آن روز به نسبت ایران ۳۰ خرداد را باید خیلی دمکراتیک تلقی کرد ، چه رسد به فردای ۳۰ خرداد که اعدامها شروع شده بود ، به خصوص پس از جریان بهشتی ... اصلاً امان چنان تمرکز و چنان ارتباطی فراهم نبود . اگر شرایط سیاسی و اجتماعی ایران فردای ۳۰ خرداد را می بردیم و با شرایطی که انقلاب اکتبر انجام گرفت معاوضه می کردیم قطعاً هیچ کس نخواهد توانست بگوید که قیام اکتبر امکان پذیر می شد چون برای نقل و انتقال و تمرکز نیرو و قیام ، شما باید حداقل امکان لازم را برای این کار داشته باشید ... اما ما ( مجاهدین ) به یقین می توانیم بگوییم که ضمن یک سال گذشته هیچ لحظه مفروضی از دست نرفته . مگر اینکه کسی به ما بگوید که اصولاً از اول باید با (زدن) خمینی شروع می کردید که این هم اجتماعاً درست نبود و ضمناً تکلیف آلترناتیو هم معلوم نبود ». تناقض فراوانی در این قسمت از گفتار رجوی وجود دارد که عبارت است از این که اولاً مقایسه ، سطح نازل درک سیاسی او و یا زرنگی رجوی را نشان می دهد . از طرفی وی قصد داشته که خود را با لنین مقایسه کند . ثانیاً ، مگر فضای جامعه آن روز ایران مانند روسیه ، فضای قیام بود ؟ مگر اطراف دانشگاه تهران و خیابانهای انقلاب و طالقانی همه ایران است که بتوان برای تمام ایران فضا و شرایط قیام را نتیجه گرفت ؟ ثالثاً ، اگر به فرض شرایط قیام در آن روز بر تمام ایران حاکم بود ، چگونه اختناق توانست جلو بروز قیام و نقل و انتقال نیرو را بگیرد؟ این چه شرایط قیامی است که ارتباطات و نقل و انتقال نیرو مشکل تر از شرایط قبل از قیام

می باشد. رجوی یا شرایط قیام را نمی داند و یا خود را به نادانی زده. در شرایط قیام بدین خاطر که جامعه در حال جوشش و غلیان است معمولاً فضای اختناق ترک بر می دارد نه آن که تشدید شود. مگر شد یدترین سرکوب ها مانند کشتار میدان ۱۷ شهریور، توانست جلو حرکت مردم را در زندان شاه بگیرد؟ از طرفی این اشکال به خود رجوی بر می گردد که ۳۰ خرداد را به وجود آورد و فضا را برای نقل و انتقال و تمرکز نیرو بست. اگر نقل و انتقال و تمرکز نیرو لازم بود رجوی می توانست قبل از بوجود آوردن فضای اختناق برای تهاجم اولیه، شروع به جمع آوری نیرو نماید و بعد تهاجم کند.

مجاهدین بارها گفته بودند که رودرویی ما با رژیم اجتناب ناپذیر است اما هرگز خود را برای چنین رودرویی آماده نکرده بودند. رابعاً، رجوی اذعان می کند که زدن خمینی اجتماعاً درست نبود، یعنی آن که هنوز پایگاه داشت. این چگونه شرایط قیامی است که رهبر حکومت را نمی شود «اجتماعاً زد». چگونه با رژیمی که هنوز رهبرش پایگاه توده ای دارد می توان جنگ مسلحانه کرد؟ از آن گذشته رجوی بارها تحلیل کرده بود که بقای رژیم خمینی به فرد خمینی بستگی دارد و اگر خمینی برود رژیمش هم خواهد رفت. پس چرا خمینی را نزد تا رژیمش زودتر سقوط کند، تا نیازی هم به «تعیین تکلیف آلترناتیو» نباشد و آن همه خون اضافه هم ریخته نشود؟ زیرا طبق گفته رجوی کسی که رژیم را ساقط می کند طبیعتاً خودش جایگزین آن رژیم است. چرا او را برای یک محاکمه تلوزیونی نگه داشت؟

مجاهدین یک بار در تیر ماه سال ۵۷ به حالت اعتراض همه ستادهایشان را بستند و روزنامه هایشان را تعطیل کردند. اگر در ۳۰ خرداد هم همین روش را انتخاب کرده بودند و زحمتشان را کم می کردند و می گذاشتند مردم به مرور زمان خودشان خمینی را بشناسند و اعتمادشان از خمینی سلب گردد و رژیم به طور طبیعی پروسه ضد خلقی خود را طی کند، رژیم در وضعیت دفاعی قرار می گرفت و هیچ مستمسکی نداشت که مجاهدین را گروه گروه دستگیر و اعدام نماید. اما رجوی به جای تحلیل علمی از شرایط اجتماعی (تحلیل مشخص از شرایط مشخص) مسائل حیثیتی و فردی را پیش کشیده و در ضرورت مبارزه مسلحانه می گوید: «اگر مجاهدین مقاومت انقلابی مشروع رادر اشکال نوین خود آغاز نمی کردند نتیجه باز هم همین بود، به همان اندازه خفقان سیاسی ولو با تعداد اعدای کمتر و با تثبیت آینده رژیم و ذلت و تسلیم و خفت و خواری نسلمان و مردمان و وطنمان و یک تاریکی مستمر چندین ساله ...»<sup>۱</sup> البته منظور از «نسلمان و مردمان» در اینجا خود مجاهدین هستند و نه مردم. اما آینده نشان داد که این پیشگویی چقدر غیر واقعی بود. زیرا نتیجه هرگز چنین نشد و این تهاجم مسلحانه مجاهدین بود که باعث «تاریکی مستمر» و طولانی تر شدن عمر رژیم گردید و نه تنها تهاجم نکردن. اولاً رژیم توانست بر اثر تهاجم مجاهدین در درون خود به وحدت رسد. ثانیاً، رژیم توانست بر اثر این تهاجم جو اختناق و وحشت را بالا برد و باعث شد فرایند رشد مبارزات مردم کند شود. ۳۰ خرداد بزرگترین هدیه به رژیم خمینی بود. اگر رجوی آنطور که مدعی است: «ما آماده ایم جان خود را فدای مردم کنیم» می بایست حداکثر خود به قربانگاه می رفت نه آنکه برای حفظ جان خود هزاران نفر از هواداران و مردم کوچه و بازار را دم تیغ جلاد بدهد و خود سراسیمه و از ترس دستگیری و اعتراف تلوزیونی بگریزد. (قابل توجه است که رجوی تا هفته ها بعد از ۳۰ خرداد هرگز قصد خروج از ایران رانداشت و فکر می کرد رژیم سرنگون خواهد شد) در شرایط «آماده

<sup>۱</sup> مصاحبه شماره ۵ ایرانشهر

قیام « آنطور که رجوی با انقلاب اکتبر مقایسه می کند ، معمولاً اگر رهبر در خارج باشد به کشور باز می گردد مانند " لنین " نه آنکه از کشور خارج شود. رجوی می گوید که رژیم پس از عزل بنی صدر و یک دست شدن ارتجاع خود را برای سرکوب مجاهدین آماده کرده بود و بدین ترتیب می خواهد با این پیش گویی تهاجم خود را مشروع نشان دهد . رجوی برای توجیه شروع مبارزه مسلحانه می گوید : « اگر ما قبل از رژیم سلاح نمی کشیدیم ، رژیم همه ما را قلع و قمع می کرد . در جنگ کسی که اول اسلحه بکشد برنده جنگ است . »<sup>۱</sup> در این مقایسه اولاً رجوی اذعان می کند که ابتدا او اسلحه کشیده و ثانیاً با این استدلال مسئله یک خلق و انقلاب را به دوئل تشبیه کرده و سازمان خود را یعنی همان چهار - پنج نفر کمیته مرکزی آن زمان را به جای همه مردم گذاشته و با یک مثال ساده و قیاس الفارق می خواهد مبارزه مسلحانه را مشروع نشان دهد ، بدون اینکه بتواند ثابت کند که رژیم قصد داشت سلاح بکشد . ثالثاً به فرض که رژیم چنین قصدی هم داشت بگیر و ببند و کشتار و سرکوب انقلابیون را آغاز کند ، مگر با شروع مبارزه مسلحانه از خواسته اش عقب نشینی کرد که بتوان مبارزه مسلحانه آقای رجوی و موسی خیابانی را اقدام پیش گیرانه از یک فاجعه اجتماعی تلقی کرد ؟ ، اگر چنانچه رژیم تنها قصد جان مجاهدین را کرده بود و نه همه انقلابیون را ، آقایان رجوی و موسی خیابانی و چند نفر دیگر از کمیته مرکزی برای حفظ جان خود و مردم و هواداران بی پناه می توانستند مانند چهارم تیر ماه ۱۳۵۹ به عنوان اعتراض به نقض آزادی ها ، ستادهای خود را تعطیل و برای تشکیل آلترنتیو به اروپا عزیمت کنند . بدین وسیله عامل تحریک که عمدتاً خود رجوی و موسی خیابانی بودند ، از میان برداشته می شد و رژیم هم بهانه برای دستگیری و اعدام هواداران نداشت و آن فاجعه ای که رجوی به آن اشاره می کند هم به وجود نمی آمد. مگر جبهه ملی که تظاهرات خود را لغو کرد اتفاقی افتاد . مگر رژیم آنها را گرفت و اعدام کرد ؟ به فرض که بعضی ها به مجاهدین می گفتند ترسو .

البته در اینجا لازم است که به این نکته هم اشاره کنم که رجوی تا به حال نشان داده که دلش به حال سرکوب سایر انقلابیون و احزاب و سازمانهای دیگر نسوخته و نمی سوزد ، بلکه کینه و دشمنی آنها را به همان اندازه جمهوری اسلامی به دل دارد و از خدا می خواهد که آنها سر به تنش نشان نباشد تا میدان برای خودشان به عنوان آلترنتیو فراهم شود. رابعاً ، اگر کسی که اول سلاح بکشد برنده جنگ می شود ، چرا پس از نزدیک شانزده سال کشیدن سلاح ، رجوی هنوز برنده نشده و بدتر از آن روزبه روز ضعیف تر و کوچکتر شده تا جایی که به دام « صدام » خزیده و در عراق مخفی شده است ؟ از تمام اینها گذشته مگر مجاهدین ، تمام خلق هستند که با سرکوب مجاهدین تاریخ به انتها برسد . رجوی صریحاً اذعان می کند که مبارزه مسلحانه اش به خاطر حفظ خود بوده و نه توده ها همچنانکه در فرهنگ خمینی منظور از « اسلام » شخص خمینی و روحانیت است ، در فرهنگ رجوی هم منظور از « مردم » و « مقاومت » سازمان مجاهدین و منظور از « مجاهدین » شخص رجوی است . یعنی رجوی به تنهایی مردم است . رجوی در جمع بندی یک ساله می گوید : « ... پروسه ضد خلقی شدن راهم از همان روز اول آغاز شده می دانستیم تادر یک سر فصل مشخص دیگر ، مطلقاً ضد خلقی و شایسته مبارزه مسلحانه شود ... همان طور برای رژیم مشروعیت تاریخی قائل نبودیم . اما تا تکمیل پروسه ضد خلقی شدن به مشروعیت سیاسی موضعی ( مشروعیت سیاسی موضعی بر اساس تمایل موضعی مردم ) قایل بودیم » اولاً عبارتهایی مانند « مشروعیت سیاسی موضعی » و « تمایل موضعی مردم » در اینجا خیلی رندانه به کار رفته و خلاصه معلوم نیست

<sup>۱</sup> همانجا

که بالاخره رژیمي که فرایند ضد خلقي اش شروع شده ، چگونه هم زمان با آن مشروعیت هم دارد ؟ ثانیاً ، اگر رژیم از همان روز اول فرایند ضد خلقي خود را آغاز کرده است ، چرا رجوي در حین شروع این فرایند به جمهوری اسلامی رأي مثبت داد و بعد هم براي دیدار رهبر رژیم ضد خلقي و نامشروع به قم رفت ؟ آیا این مایه گذاشتن از اصول بود یا صرفاً يك تاکتيك ؟ ثالثاً ، فرایند ضد خلقي که از روز اول شروع شده بود ، در ۳۰ خرداد چه تغییر ناگهاني کرد که « مشروعیت موضعي رژیم » توسط مردم مطلقاً از بین رفت و رژیم شایسته مبارزه مسلحانه شد ؟ آیا این فرایند ضد خلقي رژیم هنوز جا داشت که به نقاط کيفي تر و بالاتري برسد و جنگ مسلحانه را در آن موقع شروع کرد یا این که با عزل آقای بني صدر به انتها رسید ؟

رجوي فقط در يك قسمت از جمع بندي يك ساله به غلط بودن و زودرس بودن مبارزه مسلحانه بدون آن که خود بفهمد که چه می گوید اشاره می کند . او در صفحه ۲۰ می گوید : « از قضا یکی از شگفت انگیزترین جنبه های کار مجاهدین و خمیني این است که ، در حالی که در تاریخ خیلی کم سابقه دارد که رهبر و فرد اول يك انقلاب به این سرعت کارش به اینجا بکشد ، به یمن همه افشاگریها و مبارزات و خونها ، هم اکنون خمیني به مراتب بیشتر از شاه بي اعتبار شده است ... آن هم کسی که براي اولین بار در تاریخ شش میلیون جمعیت می آیند به استقبالش و در کف خیابانها براي او می خوانند . ببینید که پایین کشیدن يك حقه بازی که توانسته بود تا آنجا خودش رابه مردم بقبولاند ، تا همین قدر هم چقدر در تاریخ نادر الوقوع بوده است ... » رجوي اعتراف می کند که پایین کشیدن رهبر انقلاب باشش میلیون استقبال کننده بسیار مشکل است زیرا در سال ۶۱ که رجوي مشغول نوشتن جمع بندي بوده هنوز نتوانسته شش میلیون رأي خمیني را باطل کند و او را از قدرت پایین بکشد و این اعتراف نشان می دهد که چقدر زود بوده که بشود علیه این « رهبر انقلاب » جنگ مسلحانه راه انداخت . ثانیاً رجوي بدون اینکه بتواند نشان دهد کدام عامل یا عامل ها قبل از شروع باعث شده بود که خمیني « کارش به اینجا کشیده شده » و « بیشتر از شاه بي اعتبار شود » ، جنگ مسلحانه اش را نتیجه می گیرد و بعد از جنگ مسلحانه است که با شروع موج اعدامها و شکنجه ها خمیني کارش به اینجا کشیده میشود و بي اعتبار تر از شاه می گردد . در صورتی که قبل از ۳۰ خرداد خمیني حتی يك دهم شاه هم در نظر مردم بي اعتبار نشده بود که بتوان به این دلیل با او جنگ مسلحانه کرد . به نظر می رسد کتاب « جمع بندي يك ساله مقاومت » تماماً علیه خود رجوي و غلط بودن شروع جنگ مسلحانه اش می باشد و به همین دلیل آن را جمع آوري کرده بود . مریم عضدانلو هم که پس از ۱۴ سال از شروع ۳۰ خرداد صاحب استراتژي شده می گوید : « هنگام تصمیم گیری براي تظاهرات ۳۰ خرداد و شروع مقاومت انقلابي در برابر رژیم خمیني ، با الهام از سرور شهیدان حسین (ع) پیوسته مسعود تأکید می نمود که بایستی با چشم انداز عاشوراگونه و فدایي تمام عیار دست به کار شویم »<sup>۱</sup> معنی حرکت عاشوراگونه در سخن مریم یعنی آن که پیروزي متصور نیست و همه کشته خواهند شد . معنی این که همه کشته خواهند شد این است که شرایط قیام آماده نیست . اما اگر حرکت عاشوراگونه بوده ، سؤال این است که چرا شروع کننده عاشورا خود از صحنه گریخت و در ایران نماند تا پیشاپیش صفوف اصحاب خود حرکت کند و مانند امام حسین جانش را بدهد ؟ آیا عاشورا فقط براي

<sup>۱</sup> مریم عضدانلو قبل از ۳۰ خرداد يك عضو ساده بود و از علت شروع ۳۰ خرداد فلسفه آن که عاشوراگونه بوده یا غیر عاشوراگونه ، هیچ اطلاعي نداشته . زیرا روزهاي قبل از ۳۰ خرداد ، سازمان چنین تحلیلي را به اعضا خود نداده بود . بلکه فضاي حاکم این بود که عنقریب " ارتجاع " به زانو در آمده و مجاهدین حکومت را خواهند گرفت . لذا معلوم نیست خانم عضدانلو تحلیل عاشورا را از کجا آورده است .

اصحاب بود ؟ اگر امام حسین در روز عاشورا خودش فرار می کرد و اصحاب خود را به جلو می فرستاد ، دیگر امام حسین و عاشورایی در کار بود که رجوی بتواند حرکت خود را به امام حسین نسبت دهد . اگر حرکت عاشوراگونه است ، آیا نباید به همه اعضا گفت تا با اختیار خودشان تصمیم بگیرند که به قتلگاه بروند یا نه ؟ تاریخ تا به حال چنین امام حسین قلبی ندیده است که نه تنها عاشورایی را که می خواست شروع کند به کسی نگفت بلکه عاشورا را به وجود آورد و خودش فرار کرد و یاران و هواداران خود را به کشتن داد . از طرفی اقرار به حرکت عاشوراگونه نشان میدهد که رجوی در آن روز خود را امام حسین و همه کاره سازمان مجاهدین و قیم مردم و تمامی هواداران و اعضا و همچنین قیم سازمان های دیگر دانسته و یک تته فرمان عاشورای ۳۰ خرداد را صادر کرده بود و این حرف مریم از موضع مسئولیت فعلی اش به تنهایی کافی است تا عمق دیکتاتوری و ولایت فقیه و استبداد رأی رجوی و نبودن رهبری شورایی و دمکراسی انقلابی سازمان مجاهدین خلق و دکور بودن کمیته مرکزی را در ۳۰ خرداد ثابت کند .

رجوی در جمع بندی یک ساله ، پس از بررسی خطوط به اصطلاح مختلف سرنگونی ، به بحث درباره منطقه می پردازد و در رد امکان منطقه آزاد شده می گوید : « ... چرا مثلاً به جنگلهای گیلان و مازندران نمیروند تا با استفاده از حمایت هواداران زیادی که در آن صفحات دارند حتی بنیاد ارتش منظمی را بریزند تا سپس مناطقی را آزاد کنند ، شهرهایی را هم آزاد کنند و بعداً وارد جنگ رودرروی جبهه ای و یا حتی جنگ چریکی « بزن درو » با رژیم شوند و بالاخره تهران را آزاد کنند . ای معادله " خط " سرنگونی برای ما در منطقه جواب داشت . ای کاش می توانستیم نیروهایمان یا بخشی از نیروهایمان را از هر کجا جمع کرده و به شمال می بردیم و از آنجا می آمدیم تهران را آزاد می کردیم . اما وقتی امتیازات کردستان هم در شمال نیست و کردستان هم خودش شهرهایی را در دست ندارد ، آنوقت دشمن تمام بار نظامی را می گذاشت روی ما و محاصره و سرکوبمان می کرد . این بیانات به خوبی نشان می دهد که هنوز شرایط قیام وجود نداشته و همه راهها بسته بوده است . زیرا وقتی که در شمال یعنی پایگاه هشتاد درصدی مجاهدین نتوان جنگ مسلحانه راه انداخت پس این چه شرایط آماده قیامی است . اگر به واقع در مقطع ۳۰ خرداد که رجوی می گوید « تردید بردار نیست و نه یک روز کم و نه یک روز زیاد » یعنی آنکه شرایط از هر جهت آماده و میوه رسیده است . (مانند انقلاب اکتبر) اگر در ۳۰ خرداد تمامی مردم از رژیم برگشته بودند و رژیم در نهایت ضعف و درماندگی بود ، چرا مجاهدین با حمایت عظیم مردمی و به ادعای رجوی حمایت بیش از چهل درصد پرسنل ارتش نتوانستند که تمام کنند و یا لاقلاً به شمال نرفتند که رژیم را در آنجا کمر شکن کند ؟ اگر نه با ارتش و نه در شمال ، نتوان با رژیم مبارزه کرد پس در کجا می توان ؟ اگر امکان آزاد شدن منطقه و توان بسیج نیروهای هوادار هشتاد درصدی شمال جواب ندارد و رژیم می تواند با پایگاه بیست درصدی اش « مقاومت را کمر شکن کند » ، چگونه ۳۰ خرداد تردید بردار نیست ؟ این چه احساس مسئولیتی است که در صورت بسته بودن تمامی راهها هنوز رجوی اصرار به درستی راهش دارد ؟ او در جای دیگر در توجیه ۳۰ خرداد می گوید که ما همه راه های مبارزه سیاسی را رفتیم و تا حد امکان با رژیم مدارا نمودیم و پس از آن که دیگر هیچ راهی باقی نمانده بود به مبارزه مسلحانه اقدام نمودیم . در صورتی که رجوی همه راه ها را از بالا و با رژیم رفته بود ، نه از پائین و با مردم .

آقای رجوی در روزهای پس از ۳۰ خرداد تحلیلی کرده بود و هنوز پس از ۱۶ سال آنرا تکرار می کند که مبارزه با رژیم کوتاه مدت است و سپس در تعریف کوتاه مدت می گوید: « توضیحاً متذکر می شوم که در زمان سنجی استراتژیکی ما "کوتاه مدت" معادل يك تا سه سال است، بین سه تا پنج سال را میان مدت و از سه سال به بالا را دراز مدت تلقی می کنیم<sup>۱</sup>. رجوی در قسمت بعدی پس از رد نظریه آزاد کردن منطقه ادامه می دهد: « ما خط قیام در شهر را پیشنهاد می کنیم... وقتی که آزاد کردن شهرها از طریق روستاها را امکان ناپذیر دانستیم دیگر می توان گفت که ممکن ترین و عملی ترین و عینی ترین خط، خط قیام شهری است، و وقتی که از جاده و «خط قیام» صحبت می کنیم، ضمناً در بطن خودش این را دارد که چشم انداز ما در اوضاع و احوال کنونی فی المثل يك مبارزه دراز مدت چریکی به ترتیبی که در آغاز دهه پنجاه در مقابل رژیم شاه آغاز کردیم نیست. بنابراین، مجموعه دلایل فوق ما را به سمت خط قیام در شهر یعنی انگشت گذاشتن روی گلوگاه های رژیم هدایت می کند. به عبارت دیگر چشم اندازی که ما برای سقوط در نظر می گیریم این است که در شهرها و به خصوص پایتخت به انکای توده مردم قیام صورت بگیرد». توضیح این قسمت از افاضات رهبر خاص الخاص این است که اولاً، خط قیام شهری از طریق جنگ چریکی در مورد رژیم هایی صادق است که تثبیت شده باشند مانند رژیم شاه در دهه چهل و پنجاه که مبارزه با آن دراز مدت بود. اما رجوی معتقد است که مبارزه با رژیم خمینی کوتاه مدت است. ثانیاً، جنگ چریکی شهری مخصوص سازمانها و گروه های کوچک انقلابی (پیشتان) است که بنابراین آنچه که در جزوه «رد تئوری بقا» نوشته پویان آمده (بدون توجه به غلط یا درست بودن آن) در شرایط اختناق نمی توانند به پایگاه توده ای خود وصل شده و می خواهند بانیشان دادن راه به مردم و تأکید به توان و قدرت توده ها و ضربه پذیری دشمن، با نثار خون خود به مردم وصل شده و آنها را به حرکت در آورند. اما جنگ چریکی شهری برای سازمانهای گسترده توده ای (۸۰ درصد پایگاه در شمال و ۴۰ درصد در ارتش) بسیار کوچک و حقیرانه و لباس تنگی است بر تن آدم بالغ! اگر رجوی واقعاً به آنچه که يك سال بعد گفته در مقطع ۳۰ خرداد معتقد بود، نمی بایست اول با رژیم به طور علنی و در حد جنگ جبهه ای برخورد کند و بعد بیاید مانند سازمانهای کوچک به مبارزه مخفی و جنگ چریکی شهری روی آورد. همیشه حرکت سازمانها و گروههای مسلح از کوچک به بزرگ و از مخفی به علنی و از جنگ چریکی به جنگ جبهه ای و توده ای است. نه از آخر به اول. در صورتی که رجوی همین را هم دروغ می گوید. او به جنگ چریکی شهری قبل از ۳۰ خرداد معتقد نبود و چشم انداز سقوط ضربه ای را در نظر داشت. اما وقتی رویاهای او به وقوع نپیوست، تاکتیک جنگ چریکی شهری را به میان می کشید و از آن گذشته پس از شانزده سال از شروع مبارزه به اصطلاح مسلحانه و آماده بودن «شرایط قیام» به رژیم پیشنهاد انتخابات آزاد می دهد<sup>۲</sup>. (عقب نشینی شرمگینانه از خط مسلحانه پس از به کشتن دادن آن همه انسان) خط قیام با خط چریکی شهری و ترور دو مقوله متفاوت و به منزله وسیله و هدف است، شرایط قیام چیز دیگری است و شرایط جنگ

<sup>۱</sup> جمع بندی یکساله. اکنون رجوی مشغول گذراندن پنجمین دوره کوتاه مدت سرنگونی است.

<sup>۲</sup> روزنامه ایران زمین شماره ۵۵. رجوی در شهریور سال ۶۳ مبادرت به ارسال سه پیام و پیشنهاد از ۲۷ فروردین تا مرداد ۶۳ به خمینی می نماید، که در صورت اجرای انتخابات آزاد و پذیرش نتایج آن ما حاضریم اسلحه خود را تحویل دهیم که با مخالفت خمینی مواجه شد. لذا چون رژیم مجاهدین را به حساب نیارود با حزب دمکرات کردستان به مذاکره پرداخت. رجوی با آن که از ماه ها قبل در جریان این مذاکرات بود اما پس از رد پیشنهاد مذاکره توسط خمینی است که دست به افشاگری علیه حزب زد و او را مذاکره جو خواند و ادعا کرد که حزب را از شورا اخراج کرده. آیامذاکره با مجاهدین خوب است اما با حزب بد؟ مگر رژیم خمینی در سال ۶۳ و ۷۰ چه فرقی کرده است که در سال ۶۳ امید به استحاله و رفرم پذیری رژیم وجود داشته و مذاکره با او مشروع بوده ولی سال ۷۰ مذاکره راست روی است. جز این است که رجوی پای بند به هیچ اصول و قاعده ای نیست و فقط دنبال قدرت است (نقل خبر، از جمع بندی ۲ ساله پرویز یعقوبی)

چریک شهری چیز دیگر، هر کدام از آنها بیان کننده شرایط متفاوت اجتماعی و نظامی و سیاسی جامعه و بیان کننده قوای دشمن و مردم است. جنگ شهری نوعی تاکتیک و وسیله ای است که می رود تا از طریق روشن کردن موتور کوچک، جامعه را برای قیام آماده کند. وقتی که «شرایط قیام» مهیا است، باید مردم را برای قیام سازماندهی کرد. نه آنکه از شرایط قیام به سمت جنگ چریک شهری رفت. این چگونه شرایط قیامی است که باید با تاکتیکهای عقب افتاده تر از شرایط قیام (جنگ چریک شهری) آن را محقق کرد؟ از طرفی اگر رجوی واقعاً به این شیوه مبارزاتی معتقد بود، چرا در نیمه راه آنرا رها کرد و «عملی ترین» و «عینی ترین» ابزار سرنگونی را در تشکیل ارتش، آنهم در عراق جستجو کرد و با همان شیوه جنگ چریک شهری خمینی را سرنگون نکرد؟ آیا از اول خط تشکیل ارتش درست بوده یا خط جنگ چریک شهری یا خط انتخابات آزاد و مبارزات فرهنگی - سیاسی، یا عملیات «غین» و «چسب قطره ای» (منظور از «عملیات غین» عملیات غیر رودرو یعنی ایدایی است، مانند چسب قطره ای که در قفل مغازه های هواداران رژیم و بسیجیها می ریختند) از این گذشته این چه مبارزه کوتاه مدتی است که هنوز پس از نزدیک به دو دهه حکومت سرنگون نشده؟ این جنگ که از جنگ چریک شهری زمان شاه هم طولانی تر شد.

واقعیت این است که سازمان هیچ گونه طرح عملیاتی برای بعد از ۳۰ خرداد نداشت. تیم های عملیاتی هنگام خروج از پایگاه های خود برای عملیات، نود درصد احتمال کشته شدن نشان می رفت. ضربه ها بسیار بالا بود و این باعث میشد که مردم مرعوب قدرت نظامی و سرکوب رژیم شوند و نیروهای سازمان را ضعیف احساس کنند و منفعل می شدند. سازمان هیچگونه ارزشی برای جان هواداران و نیروهای خود قائل نبود. در اکثر مواقع عملیات به منزله خودکشی بود و هیچ دست آورد نظامی و سیاسی نداشت. مثلاً تعدادی را مأمور حمله به مراکز قدرت رژیم سازمان دهی می کردند و همه کشته یا دستگیر می شدند و از آن به بعد همه چیز به نفع رژیم تمام میشد و تعداد تیمهای چریکی کم می شد. هیچ جنگ مسلحانه ای در دنیا نمی توان یافت کرد که مبارزه مسلحانه پس از یک سال جارو شود. بسیاری از کشورها مانند ایرلند و بربهای تامل و فلسطین و بعضی از کشورهای آفریقایی، مبارزات مسلحانه آنها سالها به درازا کشیده و هنوز قدرت بسیج و سازمان دهی دارند. اما نمونه مجاهدین بی پایه ترین و بی ریشه ترین نوع مبارزه مسلحانه بود. تنها دست آورد این مبارزه رنج و اسارت و زندان و شکنجه و اعدام بود و سپس موج انفعال و بریدگی و تضعیف نیروهای انقلابی و خالی شدن صحنه از وجود آنها. اگر رجوی قبل از ۳۰ خرداد همه خطوط و راه های سرنگونی را تجزیه و تحلیل می کرد، نشان داده بود که بی گذار به آب نزرده است. اما تمامی حرکت های مجاهدین پس از ۳۰ خرداد، خود به خودی و لحظه ای و بدون برنامه بوده و پشت هیچ کدام از آنها تحلیل و برنامه از قبل تعیین شده ای قرار نداشت. زرنگی رجوی در این است که همان حرکات خود به خودی را بعد از آن که اتفاق افتادند تئوریزه کرده و به خورد داور دسته اش می دهد. یعنی که ما از اول حالیمان بوده که چه کار می کنیم. جالب توجه است که رجوی فقط سال اول به اصطلاح مقاومت راجع بندی کرده و از آن به بعد تا این تاریخ هیچ جمع بندی از سالهای بعدی «مقاومت» بیرون نداده و چندین سال متوالی است که دیگر هیچ مصاحبه ای با خیر نگاران خارجی به عمل نیآورده است. زیرا یا باید حرفهای گذشته اش را پس بگیرد یا باید در ادامه همان اراجیف اظهارات بفرماید. واقعیت آن است که رجوی هنوز هم نمی داند استراتژی در روز ۳۰ خرداد چه بوده و استراتژی آینده اش چیست. یک روز می گوید عاشورگونه، یعنی بدون



برنامه و با علم به شکست و با کله رفتن توی دل خمینی ( ما به قربانگاه می رویم تا نسلهای بعدی لعنتمان نکنند )<sup>۱</sup> . یک روز می گوید ما با تحلیل مشخص وارد ۳۰ خرداد شدیم ، یک روز می گوید مسئله ۳۰ خرداد بود و نبود ایدئولوژیکی ما بود، اگر جلو خمینی نمی ایستادیم مانند حزب توده در ۲۸ مرداد برای همیشه می سوختیم ( اعم از اینکه شرایط آماده باشد یا نباشد )، یک روز می گوید به خاطر عزل بنی صدر ۳۰ خرداد را راه انداختیم ، یک روز می گوید ما با علم به اینکه پیروز می شدیم وارد آن شدیم ، یک روز می گوید ۳۰ خرداد به انتخاب ما نبود و خمینی آن رابه ما تحمیل کرد ، یعنی که ما غافلگیر شدیم ، یعنی که ما برنامه نداشتیم ، یک روز می گوید شرایط در ۳۰ خرداد از هر جهت آماده قیام بود و رژیم تمام مشروعیتش را از دست داده بود و مجاهدین به اندازه کافی در شمال و در تهران و در ارتش پایگاه داشتند ، یک روز می گوید که ما از روز اول خمینی را می شناختیم و او را در زندان تحلیل کرده بودیم و خود را برای برخورد مسلحانه با رژیم آماده کرده بودیم . این تناقض گویها همه گواه آن است که سردر گم ترین نیروها در آن زمان مجاهدین بودند . و تأسفی که باید برای او خورد این است که هنوز هم نمی داند که استراتژی اش چیست . رجوی در سال ۶۰ که این مصاحبه ها را انجام می داد ، هرگز تصور نمی کرد که بعد از ۱۵ سال مجبور خواهد شد در خاک عراق مأوا گزیند و ارتش تشکیل بدهد . این یکی هم جزو استراتژیهای نا خواسته و پیش بینی نشده او بود .

سازمان در سال ۶۰ نظر داده بود که تا زمانی که جنگ ایران و عراق وجود دارد رژیم تک پایه نمی شود . یعنی نمی توانند بنی صدر را کنار بگذارند و به همین جهت ۳۰ خرداد را تدارک دید . اما دیدیم که تک پایه شد . نظر داده بود که چنانچه تظاهرات ۳۰ خرداد انجام شود ، خمینی عقب خواهد نشست و مانند ۳۰ تیر که شاه مجبور شد دوباره مصدق را به نخست وزیری برگرداند ، بنی صدر را تحمل خواهد کرد . که نه تنها عقب نشست و بنی صدر را عزل کرد بلکه با شدت هر چه تمامتر تظاهرات را به آتش کشید . نظر داده بود که " اگر سیستم شقه شود ( یعنی بنی صدر را کنار بگذارند ) و سازمان مبارزه مسلحانه را شروع کند ، با توجه به ضربه حزب جمهوری اسلامی ، مردم قیام کرده و حداکثر در دو تا شش ماه رژیم را ساقط خواهند کرد " که نپیوستند و رژیم هم ساقط نشد . نظر داده بود که رژیم قرون وسطایی است و نمی تواند به ستون فقرات ما ( مرکزیت و کادرها ) ضربه بزند که زد . ( موسی خیابانی - محمد ضابطی - اشرف ربیعی و بسیاری از رؤسای بالای سازمانی ) نظر داده بود که " رژیم قرون وسطایی است و سیستم ساز نیست و در عرض چند ماه از پا در می آید " که هم سیستم ساخت و هم از پا در نیامد . تنها در میان همه این پیشگوییها ، قرون وسطایی بودن رژیم درست بود و بقیه همه غلط از آب درآمد . نظر داده بود که " با زدن سرانگشتان اختناق یعنی پاسدارها ، تور اختناق پاره خواهد شد " که پاره نشد و حتی اختناق تشدید شد و بسیاری نظریه های دیگر که همگی نادرست و بچه گانه بود .

با چنین بی برنامهگی و غرورهای بیمارگونه و بدون خط سیاسی مشخص ، سازمان مجاهدین وارد نزاع مسلحانه با رژیم شد و قربانیان بی شماری از مردم بی گناه گرفت . در ۳۰ خرداد بسیاری از نیروهای تشکیلاتی سازمان در شهرستان ها از مواضع سازمان بی اطلاع بودند و نمی دانستند که تحلیل سازمان از شرایط جامعه چیست و چه برنامه ای در سر دارد . بسیاری از هواداران در شهرستانها چشم به تهران دوخته بودند چرا که بالاخره سازمان فقط روی تهران حساب باز کرده بود ، اما در تهران هم بسیاری از نیروها از تصمیم سازمان بی اطلاع بودند . در

<sup>۱</sup> نشریه انجمنهای دانشجویان شماره ۲۱ ص ۱۷

سازمان مجاهدین هرگز يك ارتباط فعال و ارگانیک بین سازمان و نیروهای هوادار و حتی اعضا وجود نداشت . هیچ نظر خواهی و شور و مشورت و کنگره ای در کار نبود . وقتی تصمیمی به بزرگی مبارزه مسلحانه گرفته می شود، باید به اطلاع افرادی که می خواهند جانشان را بدهند برسد تا افراد داوطلبانه راه خود را انتخاب کنند نه آنکه سازمان « خط » را به آنان تحمیل کند . در رأس هرم تشکیلات چند نفر می بریدند و می دوختند و نه تنها نیروهای خود را برای رویارویی که خود انتظار آن را می کشیدند آماده و مجهز و تیم بندی نکرده بودند ، بلکه آنها را در بی خبری مطلق گذاشته بودند . نیروها به امید این که سازمان حساب همه چیز دستش است و آماده و هوشیار می باشد به زندگی معمولی خویش مشغول بودند و حتی سازمان بعد از تظاهرات ۳۰ خرداد هم به آنها آماده باش نگفته بود تا لااقل هر کس در حد امکان خود مخفی شود . بسیاری از آنها در محل کار خود دستگیر و سپس اعدام شدند . اگر قرار بود که پس از ۳۰ خرداد مبارزه مسلحانه در ابعاد سراسری شروع شود ، مجاهدین می بایستی سلاح ها را از قبل آماده و نیروهای خود را سازمان دهی نظامی میکردند و از ۳۱ خرداد تهاجم را با تاکتیکهای درست و حساب شده آغاز می کردند نه آنکه پس از پایان تظاهرات ۳۰ خرداد همه ناچار شوند به خانه هایشان بروند و بدون کمترین آمادگی برای دفاع از خود ، دستگیر گردند و تازه بعد یادشان بیفتند که باید تیم های ترور را تشکیل دهند . این عمده ترین بی لیاقتی و خیانت رهبری سازمان مجاهدین در آن موقع بود که موسی خیابانی هم به نسبت مسئولیتی که در آن موقع داشت سهیم است . هرکس را به دلیل آنکه شهید شده است نمی توان از مسئولیت مبرا دانست . هواداران تاماها بعد در کوچه و خیابانها سرگردان بودند و داخل بشکه های زباله شب را به صبح می رساندند و جایی برای خوابیدن نداشتند و گروه گروه با دستهای خالی و مظلومانه به دام پاسداران ارتجاع می افتادند . اگر چه با رفع این نقایص نیز جنگ مسلحانه به خاطر آماده نبودن تمامی شرایط آن ، باز هم به شکست می انجامید . سازمان مجاهدین همیشه سعی کرده است که مسئله ۳۰ خرداد و تهاجم ارتجاع به نیروهای انقلابی را نه مسئله مجاهدین و رژیم بلکه مسئله ای عمومی و مربوط به همه جامعه نشان دهد و مسئولیت خود را در راه اندازی این خشونت گم و گور کند . در صورتی که نه ۳۰ خرداد و نه مبارزه مسلحانه هرگز به مجاهدین تحمیل نشد تا فرصت آن را نداشته باشند که نیروهای خود را آرایش نظامی داده و مخفی نمایند . رجوی بعدها در توجیه بی برنامهگی و سهل انگاری دربسیج و آماده باش نیروهایش گفت : « ما که نمی توانستیم سازمان به این طول و عرض و گستردگی را مخفی کنیم » . البته این جواب برای توجیه بی مسئولیتی و عدم استفاده درست از نیروها و رها کردن آنها به امان خدا، به درد می خورد وگرنه کدام حزب و سازمانی در دنیا پیدا میشود که در نقطه « حساس و سرنوشت ساز » ، آنطور که رجوی آن را به این نام خوانده ، بدون تحلیل مشخص از شرایط جامعه و آمادگی کامل برای رویارویی با حوادث آینده اقدام نموده باشد .

کار سازمان در ۳۰ خرداد بدان می ماند که کسی عده ای مهمان به خانه اش دعوت کند و نه تنها هیچ تدارکی برای مهمانها ندیده باشد بلکه به خانه هم نیاید و همه مهمانها را پشت در معطل و بلا تکلیف نگه دارد . آیا سازمانی که خود را به اصطلاح نوک پیکان تکامل می داند قابل تصور است که تا این اندازه بی فکر و بی مسئولیت و بی برنامه باشد ؟ مگر آنکه بپذیریم سازمان از اول دروغ می گفته که می دانسته بالاخره روزی با رژیم برخورد مسلحانه خواهد داشت و یا میدانسته اما سیر حوادث را از نیمه های سال ۵۹ و چهارده اسفند به بعد ، نمی توانسته

پیش بینی کند و ناگهان با شرایط بغرنج مواجه شده و رشته از دستش در رفته و خود را باخته است. در آن صورت صلاحیت سیاسی سازمان و رهبری آن زیر سؤال می رود و مرکزیت مسئول تمام خون های به هدر رفته است. اعلام فاز نظامی و وحشیگری های مسلحانه از هر دو طرف، ارتجاع غالب و مغلوب، پس از دو سال از پیروزی انقلاب ضایعه بزرگی برای نسل جوان و روشنفکر ایران و نیروهای انقلابی بود. حاکمیت سرکوب و اختناق زودرس توسط جمهوری اسلامی، که نتیجه حرکت های آناشستی مجاهدین بود، چنان ضربات مهلکی بر پیکر جامعه و سازمانها و احزاب و نیروهای آزاد شده از دیکتاتوری ۵۰ ساله خاندان پهلوی وارد آورد که به این زودیا قابل جبران نیست. لذا اصرار و پافشاری بر صحت حرکت ۳۰ خرداد و تجلیل هر ساله از آن چیزی جز تأکید بر خیانت و سرشکستگی در برابر این همه اسیر و شهید بی حاصل و ضایعات جبران ناپذیر نمی تواند باشد.

## راه اندازی تشکیلات در درون زندان

سازمان مجاهدین و خط دهنده اصلی آن، مسعود رجوی، پس از آنکه مردم بی گناه را بدون برنامه و باجهالتهای جاه طلبانه به سمت درگیری نظامی با رژیم کشاند و هزاران نفر را به کشتن داد، به سراغ باقی مانده زنده ها در زندان رفت و زندانیان را به ماجراجویی و درگیری با زندانبانان خود کشانید تا آنها را که به هر دلیل از اعدام نجات یافته بودند دوباره دم تیغ جلاد بدهد. رجوی در اروپا بسیار به خشونت و سرکوب و اعدام و شکنجه توسط رژیم احتیاج داشت تا بتواند نفس بکشد و ترورهای خود را مشروع و ضروری نشان دهد. دیوانه ای قدرت طلب آرمیده در اروپا، مردم را دم تیغ دیوانه ای خونخوار هل می داد و آن دو دیوانه، هر یک بهره خونهای ریخته شده رابه نوعی به جیب خود می ریختند. رژیم در میان مردم رعب و وحشت می افکند و رجوی بازار مصاحبه های خود را داغ می کرد و با مظلوم نمایی و حق به جانی نزد دول غربی، معروفیت کسب می کرد و سکه « مقاومت » رابه نام خود می زد و رژیم را بدین لحاظ یاری می کرد. رژیم جمهوری اسلامی و سازمان مجاهدین خلق همیشه لازم و ملزوم یکدیگر بوده و هر دو به یکدیگر وابسته اند. سازمان مجاهدین نیازمند بحران و خشونت است تا زنده بماند. اگر رژیم به سمت تعادل و دمکراسی پیش رود و دست از سرکوب بردارد مجاهدین علت وجودی خود را از دست می دهند. رژیم نیز محتاج به مجاهدین است و از این طریق مسائل و مشکلات و تضادهای خود را به بیرون پرتاب می کند و از مجاهدین لولوی سر خرمن می سازد. مجاهدین عامل وحدت جناح های درونی رژیم و باعث سر پا ماندن آن در ۱۶ سال اخیر می باشند. هر دو پشت سر یکدیگر مخفی شده و هر دو گناهان و ضعفها و تقصیرات خود را به گردن دیگری می اندازند. به طور مثال باقبول قطعنامه ۵۹۸ که خمینی جام زهر را سر کشیده بود و رژیم داشت از درون می پوکید، مجاهدین سر رسیدند و با برپا کردن معرکه « فروغ جاویدان » تضادهای درونی رژیم را تخفیف داده و آثار زهر را از بین بردند و باعث ماندگاری رژیم شدند و زمینه ساز قتل عام زندانیان سیاسی توسط رژیم در شهریور ماه ۶۷ گردیدند. از این نمونه ها بسیار است. بدین جهت وقتی اعدام و شکنجه از بین برود و رژیم مدرن و دمکرات شود نان سازمان آجر می گردد و دیگر حرفی برای

گفتن ندارد . زیرا سازمان مجاهدین در فضاي دمکراتیک رنگ مي باز د و به سرعت ذوب مي شود و بنابراین نیازمند خشونت و اختناق است تا زمینه اي براي به قدرت رسیدن او فراهم شود . پس رژیم جمهوری اسلامی با همین مختصات باید باقی بماند و هر روز بیشتر و بیشتر اعدام کند تا رجوي هم بتواند نفس بکشد . از طرفي رژیم هم محتاج مجاهدین است و به همین جهت است که تنها ضربه زدن مقطعي به مجاهدین براي رژیم هم مصرف داخلی دارد و هم خارجی .

در طول ۸ سال جنگ يکي از کابوسهاي رجوي که همیشه خواب او را آشفته مي کرد ، پذیرفتن آتش بس از جانب رژیم بود . به همان اندازه که خميني جنگ افروز بود و بر طبل جنگ مي کوفت رجوي بیشتر از او خواهان ادامه جنگ بود زیرا رجوي هم در بحران زنده است و اگر اوضاع آرام شود مرگ او حتمي است . به همین جهت از کوچکترین رفرم و تغییر در ایران هراس دارد . در رابطه با همین بحران سازي است که ابراهيم ذاکري در نشستي در شهر سلیمانیه عراق گفت : « حال که قرار است زندانیان پس از آزادي از زندان به سمت ما نیایند همان بهتر که در زندان اعدام شوند تا ما بتوانیم خميني را افشاء کنیم و بهره سياسي آن را ببریم » . بنابراین سازمان نیازمند تشنج در زندان بود تا به اصطلاح خميني را افشاء کند . به همین خاطر ارتباط با زندان و دستورهاجم و درگیری با زندانبانان و راه اندازي تشکیلات در زندان يکي از برنامه هاي اصلي سازمان در کنار خط ترور در بیرون بود . راه اندازي تشکیلات در زندان و برقرار کردن رابطه « مسئول و تحت مسئول » در زندان يکي از کارهاي حساب نشده و خیانت آمیز سازمان مجاهدین پس از ۳۰ خرداد بود . کسانی که به هر دلیل از اعدام برکنار مانده بودند این بار به خاطر برقرار کردن رابطه تشکیلاتي در زندان به اعدام محکوم مي گردیدند . سازمان مجاهدین پس از دستگیریهاي ۳۰ خرداد به کلیه زندانیان فرمان تهاجم با تمام توان را صادر کرد . زندانیان نیز که دچار ذهنیت گرایی و خوش باوري بودند بر اساس وعده هاي دروغ سازمان فکر مي کردند تا يکي دو ماه دیگر رژیم سقوط مي کند . لذا باتمام قوا به زندانبانان خود حمله مي بردند و شعار و تظاهرات و درگیری راهمي انداختند . وقتي جو زندان متشنج مي شد ، رژیم اقدام به دستگیری و بازجویي از زندانیان مي نمود و در این دستگیری ها عده زیادی اعدام مي شدند ، در صورتي که آنها مي توانستند با عادي سازي و نشان دادن عدم رابطه با مجاهدین آزاد شوند . کما اینکه عده زیادی از کادرهاي بالاي سازمان هاي دیگر و حتي بعضي از مجاهدین که خط سازمان را قبول نداشتند ، توانستند آزاد شوند . پس از دستگیری و فشار روي زندانیان چون شرایط سخت مي شد عده زیادی نادم مي شدند و بقیه روابط را لو مي دادند و دوباره عده دیگری اعدام مي شدند . عنوان دادن به افراد در زندان ، که مثلاً تو مسئول اطلاعات هستي یا کارشناس خسارت عملیات انفجار ، یا مسئول جمع آوري اخبار از درون زندان ، باعث مي شد به هنگام لو رفتن فرد مسئول و دستگیری ، اعدام او حتمي باشد . در صورتي که اگر این عناوین را به آنها نمی دادند چه بسا فرد مي توانست از اعدام بگریزد . خط و خطوط دادن سازمان به زندانیان که به اصطلاح به قصد بالابردن روحیه مقاومت زندانیان انجام مي گرفت چون غیر واقعي بود و مسئولین بیرون از زندان نسبت به شرایط زندان دچار ذهنیت بودند و شناختشان روي افراد ضعیف بود ، به ضد خودش تبدیل مي شد و علاوه برآنکه جو زندان را متشنج مي کرد و مرز بندي مصنوعي با سایر زندانیان به وجود مي آورد و مقاومت راهم بالانمي برد ، باعث سرکوب شدیدتر زندانیان توسط رژیم و انفعال و بریدگی زندانیان مي گردید . شاخ و شانه کشیدن هاي بي مورد و راه انداختن اعتصابات حساب نشده و در افتادن با زندانبانان و آنچه که به زعم

مجاهدین « مقاومت در زندان » نام گذاری شده بود ، هیچ دستاورد مهم سیاسی به دنبال نداشت و نتیجه ای جز بریدگی و همکاری با رژیم به بار نیاورد . به طور مثال بیش از دو سوم شورایی یک و دو زندان کرمانشاه در خدمت رژیم قرار گرفتند .

راه اندازی تشکیلات در محیط محصور شده که هیچ گونه رابطه ای با بیرون ندارد و زندانیان قدرت مانورشان محدود و یا اصلاً در حد صفر است ، نمی توانست اقدامی خردمندانة و عاقلانه در جهت سرنگونی رژیم باشد بلکه عملی کودکانه و خیانت آمیز بود . آن هم در زندانهایی که هیچ قانون و ضابطه ای بر آن حاکم نبود و حیات و مرگ انسان ها به مزاج رئیس زندان پارئیس دادگاه انقلاب بستگی داشت و کم ترین بهانه ای مساوی با قتل عام زندانیان بود . واقعیت آن است که پس از شکست تظاهرات ۳۰ خرداد که به جنگ مسلحانه توده ای علیه رژیم منجر نشد ، به خصوص پس از فرار رجوی از ایران ، همه چیز به نفع رژیم تمام شد و از آن به بعد سهم مردم تنها شکنجه و اعدام و در به دری و آوارگی بود و بس . حال که در چنین شرایطی رژیم حاکمیت مطلق یافته و از طرفی طبق تحلیلی که در صفحات قبل راجع به عدم وجود شرایط مبارزه مسلحانه و سقوط ضربه ای ارائه شد ، مبارزه زندانیان بسیار مخاطره آمیز و نادرست تر از ماجراجویی در بیرون بود و مجاهدین این را می دانستند که ابتکار عمل از دستشان خارج شده و بازی را باخته اند ، اما به خاطر منافع سازمانی و فردیشان و به خاطر غرورهای بی جای خردخ بورژوازی ، زندانیان را تحریک می کردند و فضای زندان را متشنج می نمودند که به اصطلاح مبارزه در زندان را به مبارزات بیرون ، که وجود خارجی نداشت ، وصل کنند تا رجوی که همه سرمایه گذاریش در اروپا بود نشان دهد که مجاهدین هنوز از بین نرفته اند و از این طریق از مخاطبین اروپایی اش بخواهد تا مجاهدین را به رسمیت بشناسند . رجوی به جای آن که حرکت ۳۰ خرداد و مبارزه مسلحانه را به موقع و ضروری نشان دهد ، طی این شانزده سال با انواع حیلها و ترفندها و انجام عملیات نظامی نابخردانه و ماجراجویانه اش ، بسیار سعی کرده که تنور آن را گرم نگه دارد و اعضاء و هواداران راباتهیبیج و تحریک عواطف و احساسات به سمت مبارزه مسلحانه سوق دهد . به طور مثال یکی از این ترفندها نوشتن شهادت نامه است . رجوی شبها تا دیر وقت در محل اقامتش در پاریس می نشست و وصیت نامه می نوشت . در این وصیت نامه های جعلی ، رجوی سعی می کرد که رهبری خود را از زبان شهدا به مغزها فرو کند . مریم عضدانلو خطاب به بدنه تشکیلات برای تحریک عواطف و احساسات آنها بارها می گفت : « آن بچه های میلشیا را که ارتباطی هم با سازمان ندارند می بینید چگونه رهبری مسعود را گرفته اند و شما هنوز نگرفته اید ؟ »

## بخشی از خیانت‌های رجوی

یکی از خیانت‌هایی که رجوی مرتکب شد تبلیغ سهل الوصول و سریع بودن سرنگونی جمهوری اسلامی است . در این رابطه رجوی هرگز به مشکلات و کمبودهای واقعی عوامل سرنگونی اشاره نکرده و آن را با توده‌ها در میان نگذاشته است . وقتی نشریات مجاهدین را ورق می‌زنیم آنچنان تصویر روشن و درخشانی از پیروزی‌های پی در پی « مقاومت » و رشد و اعتلای مجاهدین می‌بینیم که خواننده فکر می‌کند که همین امروز رژیم سقوط می‌کند و تمام دنیا و دولتها و احزاب و سازمان‌های سراسر جهان مجاهدین را به رسمیت شناخته و نیز بحث داغ روز در ایران راجع به مجاهدین و رهبری آن است و مجاهدین در داخل میلیون‌ها هوادار پرو پا قرص و از جان گذشته دارند که آماده فرمان رهبری اند که به محض سوت کشیدن از جا بپرند . از طرفی تصویری که از رژیم ارائه می‌دهد آن است که در فلج کامل به سر می‌برد و هر لحظه سقوط آن هست و گویا تمامی مسائل و مشکلات از سر راه مبارزه برداشته شده و هیچ مشکل اساسی باقی نمانده و تمامی شرایط سرنگونی آماده است . تصویری که امروز مجاهدین از رژیم ارائه می‌دهند با تصویر شانزده سال پیش ، یعنی یک هفته پس از ۳۰ خرداد هیچ تفاوتی ندارد . این که انسان با دروغ و شانتاژ و بزرگنمایی نقاط قوت خود و ناچیز و ضعیف نشان دادن دشمن ، هر حرکت کوچک و عقب مانده را بزرگ‌ترین پیروزی و نقطه عطف بنامد هنر زیادی نمی‌خواهد ، اما هنرمند و انقلابی کسی است که واقعیت‌ها را به مردم بگوید و آنها را دچار توهم و ذهنی‌گری ننماید . انقلابی و مردمی کسی است که آمار و ارقام واقعی ارائه دهد و کمبودها و نقاط ضعف و قوت جنبش و نیز دشمن را به مردم بگوید . ساختن جمعیت‌های فرمایشی ، به همان اندازه که از ناحیه رژیم‌های شاه و خمینی در نشان دادن پایگاه‌های مردمی و حمایت مردم از رژیم محکوم و عملی راه زنانه است و هرگز به معنی داشتن پایگاه توده‌ای برای این رژیم‌ها نیست ، برای اپوزسیون آن رژیم‌ها هم محکوم و راه زنانه به شمار می‌رود . وقتی مجاهدین با پول‌های باد آورده و مشکوک ، صدها اتوبوس کرایه می‌کنند و از تمام اروپا افراد غیر سیاسی و بی‌خط و پناهندگان به تنگ آمده از یکنواختی زندگی در کمپ‌ها و کسانی که قصد تفریح و گشت و گذار مجانی را دارند جمع‌آوری می‌کنند و آنها را همراه با غذا و هتل رایگان به کشور دیگری برای تظاهرات می‌برند ، چگونه این می‌تواند نشان‌دهنده حمایت مردم از مجاهدین باشد ؟ گیریم که به جای ده هزار نفر صد هزار نفر هم بیایند . آیا این روش صادقانه و انقلابی است که سازمانی باحیله و تزویرو با اتکا به پول و با انواع ترفندها تلاش کند که خود را بزرگترین و معتبرترین و مهم‌ترین سازمان اپوزسیون نشان دهد و به این وسیله بخواهد تعادل قوا را در اپوزسیون به نفع خود بر هم زند و حتی همان ارقام واقعی را که توانسته به دست آورد، اعلام نکند و حتی جمعیت را چند برابر بگوید ؟ این یعنی دروغ در دروغ . مگر هدف تنها قبضه کردن قدرت سیاسی است ؟ چه اصراری هست که مجاهدین می‌خواهند خود را آلترنتیو و دارای پایگاه وسیع توده‌ای نشان دهند و این چه حرصی است که برای به دست گرفتن قدرت دارند ؟ هدف آنها از به قدرت رسیدن چیست ؟ آیا واقعاً می‌خواهند به مردم خدمت کنند یا هدف دیگری در سر دارند ؟

## جریان بختک ها

سازمان مجاهدین به عوض آن که منافع مردم و کل جنبش را در نظر داشته باشد ، همیشه به منافع سازمانی خود متوجه بوده و بدین لحاظ اغلب ، تاکتیک هایی را به کار می گیرد که بیشتر مسائل سازمانی خود را حل کند تا مسائل جنبش را . برای رسیدن به این هدف ، یکی از سیاستهای همیشگی مجاهدین تشویق هواداران خود به خروج از ایران و به اصطلاح پیوستن به « مقاومت » است . گویا در ایران نمی شود « مقاومت » کرد و حتماً باید به اروپا یا به عراق رفت و در آنجا «مقاومت » کرد . معلوم نیست وقتی نیروهای متعهد و سیاسی را از ایران خارج می کنی و در بست آن را در اختیار رژیم قرار می دهی ، چگونه مقاومت در اروپا مشروع است؟ آیا خروج از ایران یک عمل انقلابی و مردمی است و به نفع کل جنبش است ؟

برخلاف این که سازمان مجاهدین نیروهای خود را به خروج از ایران تشویق می کند ، قادر نیست آنها در خارج حفظ کند و انگیزه ها و دانش سیاسی آنها را رشد دهد بلکه بر اثر روش های نادرست و ضد دموکراتیک ، آنها را منفعل و سرخورده می کند و آن مقدار تأثیر و کارایی را که در داخل داشتند نیز از بین می برد . آیا مبارزه باید در داخل صورت گیرد یا در خارج ؟ آیا حکومت ایران از داخل سرنگون می شود یا از خارج ؟ این چه سیاست غلطی است که مجاهدین به خاطر تأمین عضو و جذب نیرو همه را تشویق به خروج از ایران می کنند ؟ اگر قرار باشد همه روشنفکران و سیاسیون و نیروهای مردمی از کشور به دلایل مختلف خارج شوند ، چه کسی باید کشور را از دست دیکتاتوری جمهوری اسلامی نجات دهد ؟

مجاهدین ظرف ۱۶ سال اخیر تلاش زیادی را به عمل آوردند که هر چه بیشتر از داخل نیرو جمع آوری کرده و به خارج اعزام نمایند . این عملی نادرست و خیانت آمیز بود . آنها پستی و دنائت را به اوج رساندند و وقتی که نتوانستند این هدف را جامه عمل بپوشانند به روشی نادرست تر و خیانت آمیزتر متوسل شدند و آن لو دادن کسانی بود که به هر جهت نمی خواستند از ایران خارج شوند و به مجاهدین در عراق بپیوندند .

جریان از این قرار است که در سال های ۶۴ و ۶۵ ناگهان سازمان به نیروهای خود در داخل هشدار داد که : « رژیم عده ای نفوذی بین زندانیان آزاد شده فرستاده و به آنها ( زندانیان آزاد شده) می گویند که ما از طرف مجاهدین آمده و رابط شما هستیم . کار این عده آن است که کسانی را که می خواهند به عراق بروند شناسایی کرده و به رژیم لو دهند » . پس از آن سازمان سر و صدای زیادی حول این مسئله از طریق رادیو راه انداخت و در پیام های رادیویی به هواداران اعلام می کرد : « کسانی که مانع آمدن هواداران به عراق می شوند عوامل رژیم هستند و مواظب آنها باشید » . در صورتی که خود مجاهدین این نیروها را به رژیم لو می دادند . بدین شکل که کسانی را که پس از تماس مطمئن می شدند که حاضر نیستند به عراق بروند ، به رژیم تحت این عنوان که آنها می خواهند به عراق نزد مجاهدین بروند ، لو می دادند تا به زندان افکنده شوند ( مجاهدین به عنوان فرد ناشناس به رژیم تلفن کرده و آدرس و مشخصات فرد و یا مسیر او را - پاکستان یا ترکیه - به رژیم می دادند ) . سازمان تحلیل کرده بود کسانی که از زندان خارج می شوند و دنبال زندگی خود می روند دیگر ارزشی برای سازمان ندارند . آنها بریده و خائن هستند ، پس بهتر که در همان زندان باقی بمانند تا سازمان نان زندانی بودن آنها را بخورد . بدین شکل موجی از بی اعتمادی و شك و بدگمانی بین زندانیان آزاد شده و دوستان و آشنایان قدیم ایجاد شده و این بی اعتمادی سبب

شده بود که زندانیان نتوانند فعالیت مشترکی را پس از آزادی از زندان شروع نمایند . اما واقعیت این بود که اکثر زندانیان سیاسی آزاد شده که سابقاً هوادار مجاهدین بودند ، پس از آزادی از زندان هزاران انتقاد و اشکال و ایراد و همچنین اتهامات زیادی نسبت به مجاهدین داشتند و همکاری سازمان را با عراق خیانت میدانستند و لذا حاضر نبودند که به عراق نزد مجاهدین بروند . شاید بعضیها هم از فعالیت سیاسی منصرف شده و قصد ادامه زندگی آرامی را داشتند . مجاهدین تلاش زیادی کردند تا آنها را از ایران خارج کنند و حتی پیکهای متعددی سراغ آنها فرستادند . اما آنها به هر دلیلی مقاومت کرده و از رفتن به عراق خودداری می کردند و به سایر زندانیان آزاد شده نیز توصیه می کردند که به عراق نروند . سازمان این عده را خائن و مزدور رژیم می نامید و آنها را تحت این عنوان که قصد دارند از ایران خارج شوند و به مجاهدین بپیوندند ، به رژیم لو می داد و رژیم هم بلافاصله آنها را دستگیر می کرد . اما سازمان بین هواداران شایع می کرد که این زندانیان قصد آمدن به عراق را داشتند که توسط نفوذیهای رژیم که در واقع زندانیان تواب بودند لو داده شده اند و نام کسانی را که این افراد را لو می دادند بختک گذاشته بود . زندانیان آزاد شده هم چون می دیدند که عده های دوباره دستگیر می شدند ، شکشان افزون می شد و یقین می کردند که بختک ، واقعی است و رژیم بین آنها نفوذی فرستاده است .



## استراتژیهای پانزده گانه مجاهدین

### استراتژی قدرت

حقیقت آن است که رجوی به هیچ آرمان و اصول انسانی پای بند نیست . تنها هدفی که او دنبال می کند قدرت است . همه آنچه را که تا کنون به عنوان استراتژی و اهداف مرحله ای و آرمان ها و اصول سازمانی مطرح کرده، برای او وسیله و بسترهای گوناگون رسیدن به قدرت بوده است . به همین جهت در طول شانزده سال اخیر رجوی ده ها بار رنگ عوض کرده و هر روز خود را به گونه ای عرضه نموده و بارها پشتک وارو زده است . او تشنه قدرت است و در این راه از هیچ عملی روی گردان نیست . او بسیار سعی می کند تقلید حکومت گران و دولت مردان را در آورد و برای خود القابی نظیر فرمانده کل ارتش آزادیبخش و رهبر خاص الخاص و رئیس شورای ملی مقاومت و رهبر مقاومت و ... بسازد تا روح تشنه خود را در عالم خیال سیراب کند . رویاهای او در تقلید از شاهان، نظیر انتخاب رئیس جمهور و نخست وزیر و دولت موقت نشان می دهد که تا چه اندازه تشنه قدرت است . اصل اساسی در استراتژی قدرت مباح بودن هر آن چیزی است که او را در عمل به هدف نزدیک گرداند یعنی همه چیز برای او تبدیل به وسیله می گردد ، حتی حیات انسانها . نمونه آن اظهارات ابراهیم ذاکری در مورد زندانیان سیاسی بود که در صفحات قبل خواندید . وقتی يك تشکیلات که ظرفی است برای مبارزه سازمان یافته با دشمن ، خود تبدیل ، به هدف می گردد ، از آن به بعد همه چیز الزاماً در خدمت قدرت سازمانی در می آید . بر این اساس رجوی ناچار است که سازمان خود را قدرتمند نشان دهد و عده ای را به هر طریق در اطراف خود گرد آورد . اگر کسی بخواهد به این سازمان نپیوندد بهتر است که بمیرد و حتی اگر کودکان مانع رسیدن او به قدرت باشند باید آواره شان ساخت . استراتژی قدرت حکم میکند که اگر میتواند ، با رژیم جمهوری اسلامی ایران کنار آید و اگر نتوانست علیه او سلاح کشد و مردم را قربانی کند . اگر لازم باشد در جنگ ایران و عراق برای رسیدن به هدف علیه عراق می جنگد و اگر از این طریق نشد در کنار عراق علیه ایران خواهد جنگید . روزی لازم بود که خمینی را امام و رهبر ضد امپریالیسم آمریکا بنامد و به دولت مهندس بازرگان یعنی « لیبرال ها » حمله کند . روز دیگر موقعیت ایجاد کرد که علیه خمینی موضع بگیرد و با لیبرالها علیه او متحد شود . روزهای اول انقلاب بیشتر از آن مقدار که با رفسنجانی و بهشتی ضد بود ، با بنی صدر ضدیت داشت . چون او را رقیب خود در اسلام شناسی و ریاست جمهوری می دانست و او را يك مفت خور موج سوار که مدتها در اروپا جا خوش کرده بود تحلیل میکرد که اکنون برای میوه چینی خون هایی که مجاهدین داده بودند به ایران آمده است، اما بعد بدون اینکه تحلیل خود را نسبت به بنی صدر عوض کند با استفاده از اعتبار و شناخته شدگی او به فرانسه آمد و او را رئیس جمهور شورا خواند و دختر او را به همسری گرفت . اما پس از چندی با بنی صدر به هم زد و بدون این که اشاره کند که خودش مدت دو سال معتاد بنی صدر بوده او را معتاد خمینی خواند . رجوی برای کسب قدرت سیاسی مبارزه مسلحانه را در پیش گرفت و از این طریق هزاران نفر از هواداران خود را به کشتن داد . در تقدس سلاح ، بیست و پنج سال فریاد کشید ، اما امروز در سطح يك بنگاه موسیقی به کنسرت و موزیک روی آورده و یکی از خوانندگان زن را که

اصلاً سابقه سیاسی و مبارزاتی نداشته و به قول رجوی پانزده سال سکوت کرده بود ، یکباره از خواب غفلت بیدار کرده و به عنوان بزرگترین انقلابی ، مشاور رئیس جمهور خود خوانده اش می کند . او هرگز از خود سؤال نمی کند و سؤال دیگران را پاسخ نمی دهد که اگر قرار بود در پایان خط سازمان به يك بنگاه طرب و شادی تبدیل شود چه نیازی به آنهمه خون ریزی بود ؟ مگر در ابتدای خط امکان نداشت که با کنسرت و موسیقی و با جلب نظر آمریکا خمینی را سرنگون کرد ؟ پس تکلیف شهدایی که موفق نشدند صدای موزیک و رقص و آواز « مقاومت » را بشنوند چه می شود ؟ رجوی بر حسب منافع روز در ابتدا با هر چه که به قول او رنگ و بوی ایرانی داشت به مخالفت برخاست و پرچم شیر و خورشید را سمبل جنایات دوهزار و پانصد ساله پادشاهی خواند و آن را در تظاهرات ایرانیان در اروپا به آتش کشید . اما چند مرحله بعد که بازار ملی گرایی داغ شده بود ، آن را به عنوان سمبل تاریخ ایران زیب پرچم خود نمود . ۳۰ خرداد را ، که آن را روز شهدا و زندانیان سیاسی خوانده بود ، کنا رگذاشت و به جای آن ۳۰ تیر ۱۳۳۲ را که مربوط به ۴۰ سال قبل است و هیچ ربطی به جنایات رژیم جمهوری اسلامی ندارد ، روز حرکت اعتراضی علیه جمهوری اسلامی اعلام نمود .

در مخالفت با سرود ملی ایران سرود دیگری ساخته بود که آن را در درون تشکیلات می خواندند . بعد آن سرود را کنار گذاشته و به سرود ایران روی آورد . يك روز با تمامی مظاهر ملی و ایرانی علم مخالفت برافراشته بود ، اما امروز بنا بر اقتضای زمان که تمام برنامه هایش به شکست انجامیده رو به ملی گرایی و تظاهر به ایرانی گری نموده و پشت نام دکتر مصدق سنگر گرفته است . رجوی هیچگاه مواضع مشخص سیاسی نداشته و به هیچ يك از ادعاها و حرف های او نمی توان مطمئن بود . این بی ثباتی سیاسی و اعتقادی ، موجب بی ثباتی هویتی او نیز گردیده . لذا ناچار است که خود را پشت سر اشخاص و جریانات مختلف مخفی کند . در مراحل اول کار ، در انقلاب ۵۷ ، با چاپ آرم سازمان در کنار عکس خمینی سعی می کرد سازمان خود را پشت سر « امام » اش مخفی کند . بعد رو به طالقانی آورد و پشت او سنگر گرفت و بعد خود را پشت سر بنی صدر مخفی کرد و زمانی دیگر پشت نام حزب دمکرات کردستان و در آخر کار خود را پشت سر آوازه خوانهای حرفه ای مخفی نموده تا از محبوبیت آنها برای بسیج نیروها استفاده کند . رجوی همیشه سعی دارد تعویض خود را از زبان دیگران و به خصوص از زبان احزاب و پارلمانهای اروپایی و آمریکایی بشنود و پشت دمکراسی غرب سنگر بگیرد .

در روزهای اشغال سفارت آمریکا ، نشریه مجاهد مقالات تند و تیز و تحلیل های سوپر انقلابی علیه امپریالیسم می نوشت و آمریکا را جهان خوار - غدار - و دشمن خلقها معرفی می کرد . زیرا فضای سیاسی آن روز چنین اقتضا می کرد و برای اینکه از خمینی عقب نماند و مردم را به خود جلب کند و همچنین پیش گروه های چپ ، چپ نمایی کند شعارهایی تندتر از خمینی علیه آمریکا سر می داد . اما بعدها که به خارج آمد چون مصلحت طور دیگری اقتضا می کرد و ناچار بود که حامی خارجی داشته باشد ، روابط حسنه و تملق آمیز و عاجزانه با آمریکا برقرار نمود و باب مذاکره و دوستی را با نمایندگان مجلسین آمریکا باز نمود و آنها را حامی خود و مردم ایران و آزادی خواه نامید و دیگر صحبتی از سلاح کشیدن روی آمریکا به میان نیاورد . سازمان مجاهدین تا آنجا خود را ضد امپریالیسم می دانست که در سالهای اول انقلاب مدعی بود که علت مخالفت آمریکا با رژیم جمهوری اسلامی ، وفا نکردن وعده رژیم در سرکوب انقلابیون ( مجاهدین خلق ) می باشد . زیرا قبل از انقلاب ، جاسوس های

آمریکایی با زد و بند با بهشتی و اردبیلی و رفسنجانی به آنها گفته بودند که شرط روی کار آمدن خمینی منوط به سرکوب انقلابیون (مجاهدین) است .

## مواضع رجوی در مقابل آمریکا ، قبل و بعد از انقلاب ۵۷

( مواضع سازمان مجاهدین ، در بین سالهای ۱۳۵۰ - ۱۳۵۹ )

« این بدن سوخته و ذغال شده يك كماندوي آمريكايي تا دندان مسلح در كويرهاي دوردست ميهنمان است كه نويد بخش سرآغاز مرگ امپرياليسم در ايران شده است . آري امپرياليستها هم اشتباه مي كنند ، شكست مي خورند و به طور استراتژيك نابود مي شوند . اما همواره نبايستي به اشتباهات آنها دلخوش كرد . اين سؤال براي همه تكان دهنده است كه اگر آنها اشتباه نمي كردند چه مي شد؟ بنا بر اين مرگ مقدر امپرياليستها به وسيله « مشي مسلحانه انقلابي » ، « هوشياري » ، « آمادگي و مقاومت » و « اراده مستمر خلق » تحقق يافتني است و بس . باشد كه ايران را گورستان امپرياليسم كنيم و اراده خلقها را جانشين سازيم <sup>۱</sup>»

« ... از آنجا كه به هر حال نبايد هيچ جنايت و عمل ضد بشري را از دشمن اين چنين غدار و رذل ، بعيد و غير منتظره دانست و از آنجا كه تجزيه و تحليل مجموعه اوضاع و احوال ، احتمال اقدام نظامي دشمن را منتفي نمي سازد ، سازمان مجاهدين خلق آماده باش كامل افراد و هواداران خود را از هر حيث ضروري دانسته و دستور آن را دو روز پيش ( يعني مقارن حركت ناوگان آمريكا و اولتيماتوم آنها ) صادر کرده است . به اين ترتيب ما اميدواريم تا به عنوان يك سازمان كوچك انقلابي تحت فرماندهي عالي امام خميني در خطوط ضد استعماري از هرگونه مساعدت و ياري برادران رزمنده ارتشي و پاسداران نيز برخوردار باشيم . هم چنين به منظور شدت عمل و تمرکز فرماندهي ، كلييه افراد خود را در هر كجا كه باشند موظف کرده ايم ... بي چون و چرا از برادران پاسدارشان بر عليه امپرياليسم حمايت نموده و حرف شنوي داشته باشند ... آري هم ميهنمان ، همچنان كه جنگ آزادي بخش و بيتنام ثابت نمود دشمن ما كه البته بسيار مكار و پرقدرت است ، هيچ سلاحي ندارد كه با آن اراده سازمان يافته خلق قهرمان را منكوب كند اکنون مهمترين مراكزي كه ببايستي مورد حفاظت دسته جمعي قرارگيرد عبارتند از :

۱- مقر امام ۲- مراکز راديو و تلوزيون ۳- ... ۴- ...

با ايمان تزلزل ناپذيره بيروي خلقمان

مرگ بر امپرياليسم آمريكا

مجاهدين خلق ايران ۹ - ۵۸

در نشریه مجاهد شماره ۳۶ تحت عنوان « براي آمريكا و يتنام ديگري بسازيم » آمده است : « براي نخستين بار نبود كه تحت عناوين پر طمطراق ، جيمي كارتر با انتقاد از خود به اصطلاح توبه نموده و خود را آماده پذيرش

<sup>۱</sup> روزنامه مجاهد شماره ۵۲ - وقتي رجوي نماينده خود سيد المحدثين را به ديدار كلينتون فرستاد لابد براي كندن گور امپرياليسم بود .

حقایق می کرد ، حال آنکه بنابر مضامین قرآنی چگونه ممکن بود ( و هست ) که عهده میانی انقلاب ما و دشمن اصلی متصور باشد .

در نشریه مجاهد شماره ۳۷ تحت عنوان « چهره جدید امپریالیسم » آمده است : « گریه شد عابد و زاهد و مسلمان . در جریان انتخابات مجلس ، تلاشهای تفرقه افکنانه انحصارطلبان به اوج خود می رسد و بدین وسیله وحدت کلام ضد امپریالیستی خلق را در غوغای شعارهای انحرافی به هم می زنند . اینجاست که کارتر زاهد و صلح طلب می شود و برای امام پیام می فرستد ! اصلاً وقتی که اسلام امریکایی<sup>۱</sup> خروار خروار از کانال سونز و پاکستان به منطقه صادر می شود، چرا کارتر زاهد و عابد و مسلمان نگردد ؟ آن هم کارتری که مبشر « حقوق بشر » و صدها « حقوق » دیگر هم هست . جناب ایشان جهانخوارگی و جنایت امپریالیسم امریکا را به عنوان « اشتباهاتی قلمداد می کنند که آن هم در گذشته به دلیل حساسیت وضع بین المللی ! » پیش آمده و بلافاصله ذکر این « اشتباهات ناچیز » را به عنوان « مزیت بزرگ دمکراسی امریکایی ! » قالب کرده و به این وسیله بر نظام ددمنشی که او یک مهره آن است صحنه گذارده است و بعد هم از روغن ریخته ، نذر امام زاده ایران کرده و کمیسیون تحقیقش را در آنجا ... »

#### ابراز تأسف مجاهدین خلق ایران درباره عدم قطع رابطه و انعقاد قراردادهای ننگین با امریکا

به نام خدا و به نام خلق قهرمان ایران

« سازمان مجاهدین خلق ایران تأسف عمیق خود را از این که چرا تا این ساعت وابستگی ها و قراردادهای ننگین استعماری با امپریالیسم امریکا ملغی نشده است اعلام می دارد . وابستگیها و روابطی که ثمره سال ها سرسپردگی شاه خائن بود و انتظار می رفت تا در پایان روزه شکوهمند ضد امپریالیستی ... قاطعانه گسسته گردد . علیهذا توجه عموم مسئولین مربوطه را به این نکته جلب می کنیم که :

«اولاً خلق قهرمان ایران از همان بدو قیام انتظار داشت تا دولت موقت انقلاب که کاملاً مورد تأیید شخص امام بود ، زنجیرهای خفت بار استعماری را قاطعانه بگسلاند و لکن متأسفانه آنقدر این مهم را به باد فراموشی سپردند که حتی امریکا امکان یافت تا در قلب پایتخت ما جاسوس خانه اش را گسترش داده و بر علیه انقلاب ایران توطئه چینی کند ... تا آن که پس از ماه ها انتظار ، دانشجویان قهرمان پیرو خط امام ، بار دیگر شور ضد امپریالیستی مردم را وسیعاً برانگیختند و طی آن ... »

موسی خیابانی در سخنرانی اسفند ۵۷ راجع به امپریالیسم چنین می گوید : « امپریالیسم آن نظام سرمایه داری قدرتمند و انحصاری است که قریب یک قرن است وارد تاریخ شده و عمده ترین خصیصه آن همان خوی جهانخوارگی است ... امپریالیسم جهانی به سرکردگی امریکا ضمن این که بزرگترین دشمن خلق ها است باخصوصیات زیر توصیف شده :

اولاً ، امپریالیسم خصلت و خوی جهانخواری دارد ، ثانیاً ، هیچ رابطه مسالمت آمیز و انسانی بین امپریالیسم خلق ها وجود ندارد . آنچه هست اسارت است یا نبرد . ثالثاً ، امپریالیسم ضربه پذیر است ... »

<sup>۱</sup> اصطلاح اسلام امریکایی برای سرکوب مخالفین مذهبی توسط خمینی خلق شد و رجوعی هم برای باج دادن به خمینی و خودشیرینی ، اصطلاح او را به کار می برد و از سر فرصت طلبی در دام خمینی افتاد .

« آیا رابطه با امریکا می تواند بر اساس مودت و دوستی یا عدم مداخله باشد »<sup>۱</sup>  
« تبریک سازمان جوانان مجاهد به خلق قهرمان ایران به مناسبت توطئه نافرجام امریکا برای ربودن  
گروگانها ».<sup>۲</sup>

« پیام تبریک کارتر به امام ماهیت سیاست حقوق بشر کارتر را برملا ساخت ».<sup>۳</sup>  
« تهاجم امریکا با اتکا به پایگاه ها و شبکه های جاسوسی داخلی اش صورت می پذیرد ».<sup>۴</sup>  
« خردادهای خونین و شمه ای از عملیات مسلحانه مجاهدین خلق بر علیه امپریالیسم ».<sup>۵</sup>  
« شیطان بزرگ حتی تعهد ندارد ! ».<sup>۶</sup>

گوشه ای از نتایج دیدار هیئت اطلاعاتی وزارت خارجه امریکا از ایران

۵ تا ۱۲ آبان - دیدار هیئت

■  
امریکایی

۱۳ آبان - کشتار دانشگاه

■

۱۵ آبان - روی کار آمدن

■

دولت نظامی از هاری

۲۸ آبان - حمله چماق به

■

دستان به مردم ساری

۲۱ آذر - حمله به بیمارستان

■

سعدی شیراز و کشتار بیماران

۱۱ آذر ( اول محرم ) —

■

کشتار سرچشمه و ...

« استقبال مجاهدین از نیکسون جنایتکار با بمب و سلاح ، عملیات مجاهدین خلق در خرداد ۵۱ ».<sup>۷</sup>

### مواضع کنونی سازمان مجاهدین نسبت به امریکا

در ضیافت شام به افتخار نماینده سازمان مجاهدین ، آقای سید المحدثین ، در محل کنگره امریکا، پس از سخنرانی نمایندگان سرشناس کنگره و رؤسای کمیسیون های مختلف در حضور ۲۰۰ تن از نمایندگان هر دو حزب امریکا ، سید المحدثین پشت تریبون قرار گرفت . « مسئول کمیسیون خارجی شورای ملی مقاومت

<sup>۱</sup> نشریه مجاهد - شماره ۱۱

<sup>۲</sup> نشریه مجاهد شماره ۵۱

<sup>۳</sup> نشریه مجاهد - شماره ۳۱

<sup>۴</sup> نشریه مجاهد - شماره ۵۲

<sup>۵</sup> نشریه مجاهد - شماره ۱۲۳

<sup>۶</sup> نشریه مجاهد - شماره ۱۰۷

<sup>۷</sup> نشریه مجاهد - شماره ۷۷

در میان احساسات حاضرین شروع به صحبت کرد و در قسمت هایی از سخنانش گفت: در کشور ما سالها است آزادی های فردی، اجتماعی و سیاسی پایمال شده، صدها هزار نفر اعدام شده اند، صد و پنجاه هزار نفر به دلایل سیاسی در زندانها به سر می برند، کوچکترین خبری از يك انتخابات آزاد نبوده و نیست... رژیم خمینی تا کنون ده پروژه هسته ای در ایران دایر کرده و بیش از ۱۰۰ کارشناس روسی و چینی در این واحدها مشغول به کار هستند. در کرج و اصفهان يك برنامه مخفیانه غنی سازی اورانیوم در جریان است... دوستان گرامی، پرزیدنت کلینتون بارها دفاع از دموکراسی و حقوق بشر و مقابله با تروریسم را جزء اصول سیاست خارجی ایالات متحده برشمرده... مقاومت ایران به رهبری آقای مسعود رجوی علاوه بر استقبال گسترده مردمی در داخل ایران همان گونه که اکثریت نمایندگان کنگره آمریکا در بیانیه ژوئن ۱۹۹۲ خود اعلام کردند، به دلیل ریشه های عمیقاً مردمی و مذهبی در میان مردم ایران، مؤثرترین مانع برای سوء استفاده رژیم ایران از تعلقات مذهبی مردم است. لذا از شما و دولت آمریکا می خواهم تا برای پایان دادن به يك تراژدی انسانی در برابر دشمنان صلح و آزادی اولاً، برای يك تحریم تسلیحاتی - نفتی و ممنوعیت فروش تکنولوژی پیشرفته به این رژیم قرون وسطایی، در شورای امنیت سازمان ملل متحد پیشقدم شده و اجازه ندهید دلارهای نفتی صرف توسعه نامنی در منطقه و سرکوب مردم ایران شود. ثانیاً، تنها امکان تغییر واقعی در ایران، مردم و مقاومت ایران هستند (منظور از مقاومت، مجاهدین می باشند). لذا با حمایت سیاسی و به رسمیت شناختن شورای ملی مقاومت (مجاهدین) که تنها نماینده مشروع مردم ایران است، به استقرار دموکراسی در ایران و صلح و آرامش در منطقه کمک کنید.»<sup>۱</sup> (خط کشیها و پراگماتیزم از نویسنده است).

## پیام تبریک رجوی به کلینتون<sup>۲</sup>

« آقای بیل کلینتون رئیس جمهور آمریکا

با خوشوقتی بسیار از سویی مقاومت عادلانه مردم ایران برای صلح و آزادی که علیه دیکتاتور تروریستی حاکم بر ایران مبارزه می کنند، پیروزی شما را که برحسب آرمانها و اهداف اعلام شده تان يك پیروزی برای دموکراسی و حقوق بشر در دنیای امروز به شمار می رود، تبریک می گویم. از آنجا که طی مبارزات انتخاباتی مستمر بر روی دموکراسی و حقوق بشر در نقاط مختلف دنیا تأکید نموده اید، بسیار طبیعی است که تمامی نیروهای دموکراتیک و مدافعان و مبارزان حقوق بشر از پیروزی شما خرسند شده و احساس اشتراک می کنند.»

با بهترین آرزوها و باایمان به آزادی میهن اسیرم

مسعود رجوی

مسئول شورای ملی مقاومت

۱۲ آبان ۱۳۷۱

<sup>۱</sup> نشریه مجاهد - شماره ۲۹۷  
<sup>۲</sup> به نقل از نشریه مجاهد - شماره ۲۹۴

در این تبریک آقای رجوی ضمناً خود را آزادی خواه و همچنین وکیل مدافع سایر آزادی خواهانی که برای دمکراسی و حقوق بشر مبارزه می کنند دانسته و بدون اینکه از آنها اجازه بگیرد آنها را هم در خوشحالی و خرسندی خود شریک میکند و از زبان آنها آمریکا را مدافع حقوق بشر و آزادی خواه خطاب می نماید تا جرم خود را کم رنگ جلوه دهد !!

« دیدار هیئت مقاومت ایران با آقای کلینتون رئیس جمهور منتخب آمریکا و معاون وی آقای الگور و شماری از رهبران عالی رتبه سنا و مجلس و نمایندگان و مقامات دولت آینده آمریکا »<sup>۱</sup>  
« دیدار هیأت مقاومت ملی ایران با آقای بیل کلینتون رئیس جمهور منتخب آمریکا »<sup>۲</sup>  
« سخنرانی برادر مجاهد محمد سید المحدثین در مجلس سناي آمریکا »<sup>۳</sup>  
« ملاقات مسئول کمیسیون خارجی شوراي ملي مقاومت با سناتور جرج مک گاورن از رهبران برجسته حزب دمکرات آمریکا »<sup>۴</sup>  
« حمایت سناتور هلپین عضو مجلس سناي آمریکا از شوراي ملي مقاومت ایران »<sup>۵</sup>

این اظهارات و اطلاعاتی که از روی نشریات سال های ۵۸ و ۵۹ نقل گردیده ، درجه فریب و ریاکاری سازمان مجاهدین را به خوبی نشان می دهد ، ضمناً نشان دهنده این است که تمامی تحلیل ها و برآوردهایی که قبلاً در مورد آمریکا گفته اند مانند این عبارت که « رابطه با آمریکا نمی تواند بر اساس مودت و دوستی یا عدم مداخله باشد » و یا « دخالت آمریکا با اتکاء به شبکه های جاسوسی داخلی اش صورت می پذیرد » دروغ بوده و آن روز به خاطر خوشایند « امام » و انقلابی نمایی این عبارات را به کار می برده اند و یا این که همه آنها راست بوده و در آن موقع عمیقاً بدان معتقد بوده اند و اکنون در مورد خودشان صدق می کند ، آقای رجوی باید ثابت کند که آمریکا همان آمریکای قبلی نیست و تغییر ماهیت داده است یا اینکه آمریکا همان آمریکا است اما مجاهدین تغییر ماهیت داده اند . به هر حال سؤالات زیادی در این رابطه مطرح است که رجوی به هیچ یک جواب نداده است . این سؤالات از نظر مردم ایران بسیار پراهمیت و اساسی است ، زیرا هر نیرویی با تحلیل و بررسی موضع گیری هایش است که می تواند خود را معرفی نماید و اعتماد مردم را جلب نماید . مسکوت گذاشتن موضع گیری های سیاسی و یا تغییر اساسی و ناگهانی در این موضع گیری ها مردم را عمیقاً به آن مشکوک می سازد .

رجوی در سال ۵۸ می خواست که برای آمریکا ویتنام دیگری بسازد اما پس از خروج از ایران سر از کاخ سفید در آورد و این بار افراد و هواداران خود را تحت فرماندهی عالی « امام کلینتون » در آورده است . آن روز القابی را ، مانند « ضد بشری » و « ردل و غدار و ددمنش » ، به آمریکا نسبت می داد و خواهان قطع رابطه ننگین با امپریالیسم آمریکا بود و از اشغال سفارت آمریکا به عنوان « تسخیر لانه جاسوسی » نام می برد و آنهمه تملق نثار خمینی و « دانشجویان پیرو خط امام » و « برادران پاسدارش » می کرد و از

<sup>۱</sup> همان

<sup>۲</sup> همان

<sup>۳</sup> این سخنرانی به طور مفصل در نشریه مجاهد شماره ۲۹۷ آمده است .

<sup>۴</sup> نشریه مجاهد - شماره ۲۹۸

<sup>۵</sup> همان

حفاظت مقرر امام به عنوان وظیفه ای مقدم و مبرم نام می برد و همه نیروهای خود را برای جنگ با آمریکا در اختیار پاسداران « ظلمت و تباہی » و فرماندهی عالی « امام خمینی » قرار می داد ، اما امروز او را مدافع حقوق بشر می نامد و همه هواداران خود را به سرپرستی سید المحدثین به در کاخ سفید می فرستد تا از امپریالیسم آمریکا عاجزانه درخواست شناسایی نماید و هنگامی که اطلاعیه ای از جانب کنگره آمریکا در حمایت از مجاهدین صادر می شود بلافاصله بلندگوهای پادگان اشرف به صدا در می آید و کارها تعطیل می شود و همه موظف اند در هر کجا هستند بایستند و پیام حمایت آمریکا را گوش کنند .

رجوی پس از آنهمه شعر و شعار و اعلام جنگ به کارتر و امپریالیسم ، به « کلینتون » رئیس جمهور همان امپریالیسم « دمنش » که کارتر یک « مهره » آن است پیام تبریک می فرستد و فرش ابریشمی به او هدیه می کند . در آن روز می گفت « عهده » میان انقلاب ما و دشمن اصلی متصور نیست ، اما امروز علاوه بر عهده های باطل نشده اش ، « عهد » دیگری با آمریکا و نمایندگان مجلسین « امپریالیسم » می بندد تا شاید او را مورد ملاحظت قرار دهند . اگر آمریکا سد و مانع تکامل و دشمن خلق ها است ، آیا مجاهدین که به او روی آورده و رابطه دوستی برقرار کرده اند هنوز خود را جزء خلق می دانند و آمریکا در مسیر تکامل قدم برداشته است ؟ مجاهدین طبق ادعای موسی خیابانی ثابت کرده اند که اولاً خلقی نیستند و ثانیاً انقلابی نمی باشند و خودشان هم مثل آمریکا یک نیروی ضد تکاملی و سدی در راه رفاه و پیشرفت ایران شده اند . معلوم نیست رجوی چگونه شعار های مرگ بر آمریکا را که زیر اطلاعیه هایش می گذاشت فراموش می کند و آمریکا را اینچنین « عابد و زاهد و مسلمانا » می یابد . جالب این است که قلم به دستان امروز نشریه ( مجاهد و ایران زمین ) بعضاً همان افرادی هستند که ۱۸۰ درجه جهت قلم هایشان چرخیده است . اگر سفارت آمریکا در ایران که رجوی در سال ۵۸ آن را « لانه جاسوسی » خوانده ، لابد که کاخ سفید مرکز این لانه جاسوسی است و وقتی که رجوی سفیر کبیر خود را به این « مرکز جاسوسی » می فرستد مشخص است که برای چه کاری به آنجا رفته است . استراتژی قدرت اصل اساسی و مهمی است که همیشه ثابت و بدون تغییر باقی مانده و پایه ای ترین استراتژی قابل تبیین است . به همین جهت آن را به عنوان اولین استراتژی آوردم .

## استراتژی دوم : نفوذ در دستگاه دولتی و ارتش و جذب لیبرالها

مجاهدین پس از انقلاب ۲۲ بهمن تحلیل کرده بودند که ارتجاع، تجربه مملکت داری و قدرت سیستم سازی ندارد و خود به خود حکومت به دست لیبرالها خواهد افتاد و بعد ما حکومت را از دست آنها بیرون خواهیم آورد. در آن موقع مجاهدین حکومت را لقمه ای آماده برای خود می پنداشتند و با ترفند و تاکتیک های خودشناخته و پرداخته می خواستند حکومت را خیلی سهل و ساده به دست آورند . به خصوص که می پنداشتند به علت مسلمان بودن و تفسیرهای روشنفکرانه و انقلابی از قران و داشتن سوابق چریکی می توانند مردم را جذب خود کنند و رهبری « امت اسلامی » را از خمینی بگیرند .



## استراتژی سوم : سقوط ضربه ای

پس از شکست استراتژی دوم که همراه با عزل بنی صدر بود ، در روزهای قبل از ۳۰ خرداد ، سازمان فهمید که از طریق لیبرالها قادر نیست حکومت را به چنگ آورد و خود لیبرالها هم از قدرت برکنار شدند . لذا پس از برکناری لیبرالها که امید رجوی به یأس تبدیل شد ، اقدام به برگزاری تظاهرات ۳۰ خرداد نمود . باین تصور که سراسر جامعه را شورش و قیام فرا می گیرد و به پشتوانه پایگاه گسترده مجاهدین در ارتش و بین مردم و به کمک لیبرالها و حمایت ارتش از بنی صدر تاغروب طومار رژیم در هم پیچیده خواهد شد . اما غروب ۳۰ خرداد با فالاتژی شدن جو تهران به پایان رسید و مردم پس زدند و رژیم یکه تاز میدان شد و ۳۰ خرداد با شکست کامل مواجه شد . اما مجاهدین هنوز فکر می کردند که تا یک ماه دیگر کار رژیم تمام است و هنوز از تئوری سقوط ضربه ای کوتاه نمی آمدند . پس آن سازمان اقدام به حذف فیزیکی سران رژیم نمود و با مرعوب کردن آنها از طریق انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی و ترور مهره های دست اول رژیم قصد داشت آنها را وادار به کناره گیری از قدرت نماید . سازمان تصور می کرد انفجار حزب به تنهایی قادر است رژیم را سرنگون کند اما بعد از این ترورها که رسیدن به هدف را میسر نکرد اعلام کرد که مقصود آنها بی آینده کردن رژیم بوده است . گویا رجوی قبل از انفجار معتقد بود که رژیم آینده دار است و آینده آن به فرد بهشتی بستگی دارد و بدین جهت وقتی بهشتی کشته شد رجوی چنین تحلیل کرد که رژیم بی آینده شده است ؛ دیدگاه کیش شخصیت ، یعنی همان دیدگاهی که همه چیز را فرد می بیند و نه سیستم . رجوی همین دیدگاه را در مورد خمینی هم داشت که در جای خود به آن اشاره می گردد .

## استراتژی چهارم : تظاهرات مسلحانه

پس از شکست استراتژی سوم ، سازمان تحلیل کرد که باید مردم را به صحنه کشاند و لذا به گروههای میلیشیا فرمان تظاهرات پراکنده در گوشه و کنار تهران را صادر کرد . این تظاهرات که انتظار داشتند به تظاهرات میلیونی تبدیل شود بعضاً توسط چهار یا پنج نفر شروع و حداکثر به پانزده تا بیست نفر گسترش می یافت و پس از حدود صد متر حرکت با عدم حمایت و استقبال مردم مواجه می شود و به سرعت متفرق می گردیدند . تحلیل سازمان این بود که مردم قلباً از این تظاهرات حمایت می کنند اما به علت اینکه سلاح ندارند جرأت نمی کنند در راهپیمایی شرکت نمایند ، پس باید به مردم اطمینان قلبی داد که در صورت تیراندازی پاسداران به مردم ، ما می توانیم از آنان حمایت کنیم تا پشت گرمی پیدا کنند . بدین جهت تظاهرات مسلحانه ۵ مهر ماه را تدارک دیدند . اما این بار هم مردم نیامدند و این استراتژی هم به شکست انجامید . در روز ۵ مهر ، سازمان تحلیل کرده بود که دیگر کار رژیم تمام است و تا غروب حکومت به دست آنان خواهد افتاد . اما بعد که چنین چیزی اتفاق نیفتاد سازمان اعلام کرد که هدف از تظاهرات ۵ مهر بردن شعار « مرگ بر خمینی » به میان توده ها بود .

ما هم در سالهاي بعد از ۶۰ که در عراق این تحلیل را گوش می کردیم جرأت نمی کردیم از رجوي سؤال کنیم که شما آن روز تحلیلتان چیز دیگری بود و امروز چیز دیگر و از طرفی اگر این تحلیل هم درست باشد چگونه هنگامی که مردم هنوز به ضرورت شعار « مرگ بر خمینی » نرسیده اند ، فاز مبارزه مسلحانه را شروع کردید و بعد با تاکتیکهای مصنوعی می خواستید این شعار را به میان توده ها ببرید و رژیم را سرنگون کنید ؟ زیرا فوراً متهم می شدید که رهبری را قبول نداریم و نسبت به مبارزه مسلحانه شك داریم و پس از آن بازجویی و زندان و شکنجه های روحی شروع می شد .

### استراتژی پنجم : زدن سرانگشتان رژیم

پس از ناموق ماندن ترور مهره های بالای رژیم و شکست استراتژی چهارم و پانگرفتن تظاهرات میلیونی در به میان آوردن عنصر اجتماعی ، سازمان بدین نتیجه رسید که علت عدم شرکت مردم در مبارزه و حمایت از مجاهدین وجود تور اختناق و سرکوب است و باید این تور را پاره کرد تا زمینه قیام عمومی فراهم گردد و چنین تحلیل کرد : « کسانی که عامل اختناق در کوچه و بازار هستند همین پاسداران جزء ، یعنی سرانگشتان رژیم هستند ، نه سران و مهره های دست اول . این پاسداران و بسیجیها هستند که اختناق را از جماران آورده و در کوچه و خیابان پخش می کنند . پس با کشتن اختناق می توان تور را پاره کرد و زمینه مشارکت مردم را در مبارزه فراهم ساخت » .

بدین ترتیب استراتژی پنجم شامل زدن سرانگشتان رژیم ، یعنی پائینترین رده های نظام به جای مهره های درشت ، در دستور کار قرار گرفت و لذا تیم های عملیاتی شروع به کشتن افراد عادی جامعه ، مثلاً به این دلیل که در مساجد کوپن ارزاق تقسیم می کردند ، نمودند .

بسیاری از کاسبان محل و کسانی که ریش بلند و انبوه داشتند یا برای جبهه ها ارزاق جمع آوری می کردند مشمول « سرانگشتان اختناق آفرین » رژیم گشتند و به « اعدام انقلابی » محکوم شدند . این اعدام ها آنچنان دافعه اجتماعی به وجود آورده بود که مردم را بیشتر از مجاهدین منزجر می کرد تا از رژیم . با وصف اینکه خط ترور به طور کلی غط بود و در عین حال کشتن مهره ای دست اول رژیم از نظر مردم بسیار موجه تر بود تا ترور مردم عادی، این طرح در همان ابتدا با شکست و تلفات سنگین تیم های عملیاتی مواجه شد . اما ضرورت ادامه آن به خاطر سرگرم کردن نیروهای رژیم در شهرها بود تا اعضای بالای سازمان بتوانند از مرزها خارج شوند .

### استراتژی ششم : خروج از ایران و انتقال « مقاومت » به خارج کشور

در شهریور سال ۶۲ با طرح مالک و مستاجر که از سوی رژیم به اجرا درآمده بود ، تمامی خانه هایی که به نام پایگاه ها ی عملیاتی خوانده می شدند ، مورد شناسایی قرار گرفته و تخلیه شده و اکثر تیمهای عملیاتی

متلاشی و دستگیر شدند و یا آواره شهرها گردیدند و باقی مانده آنها به سمت کردستان و خارج از کشور عزیمت نمودند و بدین ترتیب عملیات مسلحانه کاملاً تعطیل و کلیه بدنه سازمان به خارج از کشور منتقل شد به جز نیروهای آواره که ارتباطشان به خاطر این یورش قطع شده بود ، دیگر کسی در ایران باقی نمانده بود . در واقع مبارزه مسلحانه که در ابتدا به قصد سرنگونی و تسخیر حاکمیت سیاسی در کوتاه مدت ( سقوط ضربه ای ) خیز برداشته بود بیش از یک سال و نیم عمر نکرد و با شکست مواجه شد و عنصر پیشتاز نه تنها ابتکار عمل را از دست داد و از شرایط بسیار عقب تر ماند بلکه در دام گسترده شرایط نسنجیده ، خفه شد . این خفه شدگی نشان از یک تحلیل غلط و برآورد نادرست نیروها در ۳۰ خرداد بود . رجوی اما در اروپا به جمع آوری یک ساله مبارزه مسلحانه پرداخت و سقوط و ضربه را منکر شد و عملیات مسلحانه را که به قصد سرنگونی آغاز کرده بود عنوان « مقاومت » داد . این اولین باری بود که از واژه « مقاومت » استفاده می شد . اما همچنان در تحلیلهای و مصاحبه هایش از واژه « کوتاه مدت » استفاده می کرد و هرگز از شش ماه تا یک سال بالاتر نمی رفت .

### استراتژی هفتم : خلق جدید

پس از تعطیل عملیات مسلحانه در سال ۶۲ و یورش رژیم به خانه های مخفی ، ارتباط نیروهای باقی مانده در داخل ایران با سازمان قطع گردید . سازمان در اروپا توسط ردیابی های تلفنی شروع به پیدا کردن هواداران پراکنده ای که درگوشه و کنار ایران شناسایی کرده بود ، نرود . اسم این مرحله را « بازسازی ارتباطات و فرماندهی از خارج » یا « خلق جدید » گذاشته اند که عمدتاً با شیوه هایی که ابداع کرده بودند توسط تلفن توانسته اند عده ای را در ایران گردآوری نموده و با نام « هسته های مقاومت » فعالیت هایی را شروع نمایند . این فعالیتها که به نام عملیات « غین » نامیده می شد بدین معنا بود که نیروها و هسته ها می بایست از رو در روی مستقیم با پاسداران خودداری کرده و غیر مستقیم به انزیت و آزار آنها ، مانند پنچر کردن لاستیک ماشین های گشت و ریختن چسب قطره ای در قفل مغازه های هواداران رژیم ، بپردازند . سازمان قصد داشت از طریق گسترش هسته های مقاومت و پراتیک های دوره ای نیرو بسیج کند و مردم را کم کم به صحنه بکشاند . در این پراتیکهای دوره ای که نامی برای این نوع فعالیت ها بود هسته ها ، بمب های صوتی منفجر می کردند و یا اطلاعیه پخش می نمودند . انفجارهای صوتی موجب شلوغی لحظه ای در همان پیاده رو و خیابان می گردید و بلافاصله مردم متفرق می شدند و دنبال کار خود می رفتند . در بسیاری از موارد که هسته ها چسب قطره ای در قفل مغازه ها می ریختند موجب کمک صاحبان مغازه های همسایه برای باز کردن قفل می گردید و به مسبب آن لعن و نفرین می کردند . بسیاری از مردم فکر نمی کردند که این یک حرکت سیاسی است و آن را به دشمنیها و رقابتهای فردی نسبت می دادند . روی این مرحله ، که یک سال و اندی به طول انجامید ، سرمایه گذاری زیادی شده بود . سازمان انتظار داشت که گسترش هسته ها منجر به عملیات مسلحانه سراسری گردد و رژیم سرنگون شود . اما این مرحله در بطن خود حاوی شکست تمام مراحل قبلی بود . زیرا پس از آنهمه کار نظامی و ترورهای مسلحانه و درگیری مستقیم و تظاهرات مسلحانه ،

سازمان يك تاکتيک عقب مانده تري اتخاذ کرده بود. در واقع انجام عمليات مستقيم نظامي در روزهاي پس از ۳۰ خرداد به نوعي اقرار به چپ روي هاي اوليه بود که نشان مي داد خط قبلي غلط بوده و يك مبارزه دراز مدت در پيش است .

وقتي کل سازمان در داخل بود و حضور مستقيم داشت ، نتوانست مردم را بسیج کند و به جنگ با رژیم بکشانند . اما بعد از خروج از ايران که حضور مؤثر و مستقیمی در بين مردم نداشت ، ميخواست که رهبري مبارزات مردم را از پشت سيمهائي تلفن ، که رژیم همه را در کنترل داشت ، به دست گیرد و با چسب قطره اي مردم را براي قيام آماده کند . پس از مدتي که از فعاليت هسته ها گذشت ، سازمان براي چاشني کار و دادن روحيه به هسته ها و مردم ، چند تيم عملیاتي هم از بغداد به ايران فرستاد تا با اين عمليات مسلحانه به تمامي نقاطي که بمب صوتي و اطلاعيه پخش مي گرديد ، حالت جنگي و نظامي بدهد و بدینوسيله مبارزه مسلحانه را سراسري و قدرتمند نشان دهد . يعني به کار بردن تاکتيک هايي که بيشر جنجال برانگيز و تبلیغاتي و توخالي بود تا يك جنگ واقعي مسلحانه . در بعضي از پراتيک هاي دوره اي که آخرين آن زمان انتخابات رياست جمهوري و بيروزي خامنه اي بود ، سازمان چند تيم عملیاتي به ايران اعزام کرد که همگي از پيش شناسايي و قبل از اقدام دستگیر شدند . تلفات اين نوع عمليات تنها منحصر به تيم هاي عملیاتي نبود بلکه عده زيادي از هواداران ، که تلفني از آنها درخواست اسکان و ساير امکانات براي افراد اعزامي کرده بودند نیز دستگیر و اعدام شدند<sup>۱</sup> .

## استراتژي هشتم : اعزام و عزيم

منظور از « اعزام » آوردن نيرو از ايران و منظور از « عزيم » برگرداندن آنها به داخل براي عمليات است . پس از شکست طرح گسترش هسته هاي مقاومت و بي نتيجه ماندن پراتيک هاي دوره اي ، هم زمان با آن سازمان عده اي از اعضا را در عراق دست چين و آنها را به ساختمان هاي جداگانه منتقل کرد تا از آنان براي انجام عمليات در ايران استفاده کند . اين افراد که شب و روز به آنان شور انقلابي و عشق به رهبري تزريق و تلقين مي شد و مدام تحت آموزش و شستشوي مغزي قرار داشتند . نظير فدائيان فرقه اسماعيليه که در قلعه اي بسته نگهداري مي شدند تا در لحظه موعود از آنان استفاده گردد . ارتباط آنان حتي با ساير اعضاي سازمان به کلي قطع بود . الگوي اين پايگاه هاي در بسته که هيچ گونه رفت و آودي در آن صورت نمي گرفت از فرقه حسن صباح اقتباس شده بود که قلعه اي در طيبس ، جنوب خراسان<sup>۲</sup> براي همين منظور تأسيس کرده بود و در آن جا فدائيان « مطلق » را براي انجام عمليات انتحاري و ترور تربيت مي کردند . کساني که در

<sup>۱</sup> در اثر اين ارتباطات غير مسئولانه عده زيادي از مردم لو رفته و دستگیر و اعدام شدند ، زيرا همه تلفن هاي خارج به داخل کنترل مي شدند و سازمان هم اين را مي دانست .

<sup>۲</sup> تصادفاً مسعود رجوي هم طيبسي است و لابد با خاطراتي که از اين قلعه داشته طرح قلعه آينده خود را ريخته است .

این قلعه بودند نمی بایست افراد دیگر را بشناسند. آنها را از دیگران به طور کامل ایزوله کرده بودند تا بتوانند روی آنها به طور مضاعف کار کنند و چشم و گوششان در محدوده همان حصارهای بسته ای که دیگران در آن قرار داشتند هم باز نشود. به آنان گفته بودند که شما نور چشم رهبری هستید و آنها (رجوی و همسرش) شب و روز به فکر شما هستید، تا بدین وسیله آنها را دلگرم کنند. به همین جهت از طرف «رهبری» پیام های ویژه و تهییج کننده و گاهی اوقات کادوهایمانند ساعت و گردنبند و آرم طلائی سازمان برای آنها ارسال می شد. همچنین رسیدگی های غذایی خارج برنامه به آنان می شد تا به لحاظ جسمی قوی و پر زور شوند. این افراد در پایگاهی که نگه داری می شدند همیشه کلت به کمر داشتند تا روحیه تهاجم در آنان به حداکثر برسد. جلسات انقلاب ایدئولوژیک آنان از بقیه افراد جدا بود و به طور ویژه تحت کنترل و نظارت مسعود و مریم اداره می شد این افراد پس از تمرینهای جنگ چریک شهری و آموزش های «تعقیب و مراقبت» و تاکتیکیهای «حمله و فرار» در اکیپ های ۲ - ۳ نفره به داخل اعزام می شدند. آنان حق حمل سلاح تا لحظه ای که به محل مورد نظر در ایران، منتقل شوند را نداشتند و با عادی سازی کامل به ایران می رفتند و بعد به صورت قاچاق سلاح و مهمات و پول برای آنان ارسال می شد. بخشی به نام «ارتباطات» کارش پیداکردن قاچاقچی و برخورد با آنان بود<sup>۱</sup> سازمان توسط این قاچاقچی ها اعلامیه و عکس های رجوی را نیز به داخل ایران می فرستاد. عده ای از این قاچاقچی ها پس از خروج از نزد مجاهدین کلیه اعلامیه ها را در رودخانه مرزی به آب می انداختند و بدون اینکه پیام مقاومت و عکس رهبری را به ایران ببرند تنها اجناس قاچاق خود را بر قاطرهایشان حمل می کردند. آنها از این طریق پولهای زیادی به جیب زدند. عده ای از این قاچاقچیان برای رژیم در ایران و بعضاً عراق و در یک زمان برای هر دو جاسوسی می کردند و به احتمال زیاد بیشتر تیمهای عملیاتی توسط همین قاچاقچی ها لو می رفتند. سازمان تحلیل کرده بود که ما در مقابل کشتن یک پاسدار به طور متوسط ده نفر نیرو از دست داده ایم و<sup>۲</sup> و هرگاه که نسبت این دو با هم برابر گردد لحظه قیام فرارسیده است. طبق فرمولی که رجوی در عراق روی تابلو می کشید، گفته بود وقتی که  $X/7$  به  $7/7$  برسد یعنی در هر روز یک پاسدار کشته شود، یعنی سراسر روزهای هفته ما عملیات داشته باشیم، آن وقت ما به تعادل نیرویی با رژیم رسیده ایم. آماده ایم که رژیم را سرنگون کنیم. اما هرگز این فرمول عملی نشد، زیرا تیمهای عملیاتی در بسیاری از مواقع در همان لحظات ورود به مرز، بدون درگیری جانشان را از دست می دادند. لذا فرمول رجوی نه تنها عملی نشد بلکه معکوس از آب درآمد. سازمان بعد از جمع بندی علت لو رفتن تیم ها، به این نتیجه رسید که: «ما رژیم جمهوری اسلامی را مانند رژیم شاه، پلیسی - نظامی تحلیل کرده بودیم و به همین جهت به تیم ها اجازه حمل سلاح تا رسیدن به پایگاه مورد نظر در ایران را ندادیم. اما رژیم جمهوری اسلامی نظامی - پلیسی است. یعنی وجه نظامی آن بر پلیسی بودنش می چربد و به همین جهت حرکت قبلی ما راست روانه بوده و از این به بعد باید دیدگاه پلیسی را به دید نظامی تبدیل کنیم». بر

<sup>۱</sup> افراد این بخش پس از تعطیل اعزام و عزیمت به بخش روابط خارجی منتقل شدند تا تجارب خود را که از برخورد با قاچاقچیان به دست آورده بودند در روابط دیپلماتیک با کشورهای اروپا و آمریکا به کار برند.  
<sup>۲</sup> این محاسبه علاوه بر درگیری های نظامی شامل اعدام شدگان نیز می شد که سازمان آنها را صد هزار نفر برآورد کرده بود که بعد امارا تا ۱۴۰ هزار نفر بالا برد، که البته عراق آمیز است.

اساس این تحلیل رجوي فرماني صادر کرد که همه باید مسلح شوند<sup>۱</sup>. این فرمان به نام فرمان « تسلیح » معروف شد و از آن به بعد پرچم پلیسي را پائین کشیدند و پرچم نظامي را بالا بردند. به همین جهت اصطلاحاً به آن فرمان « پرچم » هم می گویند. سازمان به اصطلاح ناخالصیهایی ایدئولوژیک خود را که در قالب دستگاه عملیاتی راست رو و دید پلیسي نشان می داد زدود و به سمت چپ متمایل شد. یعنی آن که از حالت دفاعی بیرون آمد و حالت تهاجمی به خود گرفت و قرار بر این شد که تیم ها را از همان عراق مسلح کرده و به ایران بفرستند و از ابتدای مرز عراق تا شهر مورد نظر هر کجا با پاسداران برخورد کردند همان جا دستگیر شوند. زیرا سوژه به جای اینکه در شهر محل مأموریت به دست مجاهد خلق کشته شود با پای خودش به استقبال مرگ آمده است. اما واقعیت غیر از پرچم پلیسي یا نظامي بود که رجوي تحلیل کرده بود. زیرا تیم های عملیاتی بدون کمترین عکس العملی باز هم شناسایی و دستگیر می شدند. مسئولین عملیاتی در عین حال که به قول رهبر، « ایدئولوژی رهبر » را نگرفته بودند، به این نتیجه رسیده بودند که ما داریم از تلفن ضربه می خوریم. اما آقای « رهبر » فرموده بودند: « خیر، چنین نیست. دید شما هنوز پلیسي است. رژیم عقب مانده تر از این است که بتواند از طریق تلفن به ما ضربه بزند ». روی هم رفته این استراتژی هم به شکست انجامید و در سال ۶۵ آقای رجوي پس از جلسات طولانی با مهره های طراز اول خود<sup>۲</sup> استراتژی جدیدی را به نام « تقدم تاکتیکی منطقه » تدوین کرد.

## استراتژی نهم : تقدم تاکتیکی منطقه

با بالا بردن پرچم نظامي به جای پلیسي و صدور فرمان تسلیح هیچ نتیجه ای حاصل نشد. زیرا تمامی این حرکتها جدای از مردم و شرایط جامعه عمل می کرد و از متن واقعیت نجوشیده بود و به طور مکانیکی از خارج هدایت می شد. کسانی که برای عملیات به ایران می رفتند سالها بود که از مردم دور افتاده بودند و نسبت به شهری که می بایست در آن عملیات کنند کاملاً بیگانه بودند. تیم های عملیاتی می بایست چند ماهی در شهر مورد نظر با عادی سازی کامل زندگی می کردند و مغازه می گرفتند تا با شرایط امنیتی و اجتماعی و جغرافیایی آن محل سازگار شوند و اتفاقاً ضربه ها هم در همین مدت عادی سازی به آنها وارد می شد. البته اگر از قبل در تور نبودند. در واقع اعزام تیم های عملیاتی از خارج با هیچ يك از شرایط ایران هم خوانی نداشت و هر قدر که تیم ها توانایی رزمی و قدرت تحرك بالایی می داشتند باز هم نمی توانستند به اهداف مورد نظر دست یابند. عامل مهمی که میزان ضربه را بالا می برد این بود که چون تیم عملیاتی در شهر

<sup>۱</sup> رجوي، همه فرماندهان و مسئولین عملیاتی رابه خاطر داشتن دید پلیسي مورد انتقاد شدید قرار داد و آنها را مسئول از دست دادن جان تیم های عملیاتی شمرد و پس از آن نشست های توجیهی و آموزشی برای اعضا شروع شد و اندرکرامات ایدئولوژی چپ « برادر » سخن ها گفته شد و به موازات آن مسئولین و فرماندهان را زیر تیغ بردند. مسئولین با وصف این که در سال ۶۴، انقلاب هم کرده بودند اما هنوز رهبري را نگرفته بودند و دارای ذهنیت راست و دید پلیسي بودند. در صورتی که تمامی خط و خطوط نظامي که سهل است حتی ریزترین و بی اهمیت ترین مسائل سیاسی و تشکیلاتی و اجرایی را خود رجوي تصمیم گیری و حل و فصل می کرد و دیگران هیچ کاره بودند. اما وقتی اشکال کا ریبیرون میزند رجوي خود را از زیر بار مسئولیت کنار می کشد و گناهان را به گردن مجریان طرح می اندازد. همین کار را در مورد علی زرکش هم انجام داد و او را به دلیل ده سال اشتباه کاری و پیشبرد خطوط « راست » محاکمه و به اعدام محکوم کرد. در مورد عملیات فروغ جاویدان هم همه گناهان شکست رابه گردن دیگران انداخت.

<sup>۲</sup> این جلسات در بغداد برگزار شد و مدت ۳ ماه طول کشید.

زادگاه خود شناخته شده و قرمز بود نمی توانست در آن شهر عملیات انجام دهد لذا تیم را به شهر دیگری می فرستادند که کاملاً با شرایط آن منطقه و مردم آنجا بیگانه و نا آشنا بود . معمولاً یکی از عوامل برتری رزمنده چریک نسبت به دشمن این است که او به منطقه آشنا است و از کودکی آنجا بزرگ شده ، اما دشمن چون بومی نیست آسیب پذیر است مجاهدین این قاعده را برعکس به کار گرفته بودند و به همین جهت ضربه می خوردند . اما علاوه بر محیط جغرافیایی عامل مهم تر وابستگی اجتماعی چریک است که میگویند باید مثل ماهی به آب باشد . اما از عجایب روزگار این است که وقتی که ماهی های مجاهدین دور از آب بودند زنده می ماندند و وقتی به آب می افتادند می مردند و این نشان می داد که شرایط جامعه چقدر علیه آنها و علیه جنگ مسلحانه شان بوده و جامعه هنوز برای آنها دریا نشده بود . به همین جهت جنگ چریک شهری از قواعد کلاسیک خود خارج شد و هیچ گونه حمایت مردمی در پی نداشت . رجوی و دست اندرکاران مربوطه به عوض اینکه به علل ریشه ای این شکست ها و ناکامی ها بپردازند همچنان با زور و ضرب و شستشوی مغزی اعضای تیمهای از همه جا بی خبر می خواستند خط خود را پیش ببرند . زیرا از ابتدا مانند غربی بودند که کشتی قدرت آنها وژگون شده و می بایست به هر خس و خاشاکی برای نجات خود چنگ می زدند . رجوی علل ضربه پذیری تیم ها و شکست هر یک از مراحل استراتژی نظامی ، و شهدای فراوان و بی نتیجه آن را به شدت سرکوب رژیم مرتبط می کرد . سازمان تلاش می کرد بدون شرکت دادن توده ها ، رژیم را ساقط کند . به همین جهت موفق نمی شد و مبارزه ای که آنها نام مسلحانه به آن داده بودند ، بیشتر نزاع مسلحانه و دوتل بین دو رقیب برای تصاحب قدرت بود . در واقع هر دو رقیب ارتجاعی و تروریست هستند و با ترور می خواهند یکدیگر را شکست دهند .

پس از انقلاب ایدئولوژیک سال ۶۴ شور و شعف زیادی دانشکده<sup>۱</sup> را فرا گرفته بود . مسئولین می گفتند که تیم ها بادرک و فهم رهبری اخص ایدئولوژیک « مسعود و مریم » و برطرف شدن ناخالصی های ایدئولوژیکیشان آتش توفنده ای شده اند که به هرکجای ایران قدم بگذارند قیامت به پا میکنند . اما انقلاب مریم نه تنها آنها را به آتش توفنده تبدیل نکرد و دردهایشان را شفا نداد ، بلکه باعث شد که تعداد و کیفیت ضربه ها بالاتر رود . زیرا پس از کسب فیض رهبری همه فکر می کردند که محرک های جدید ایدئولوژیک می تواند جای قواعد نظامی و امنیتی و تاکتیک های جنگ چریک شهری ، یعنی تخصص و علم را پر کند . عده زیادی از مریبان مرکز تعلیم چریک از ضربه های هولناک بعد از انقلاب ایدئولوژیک گیج و مبهوت شده بودند و بعضی ها به عشق رهبری شک کرده بودند<sup>۲</sup> . بالاخره به این نتیجه رسیدند که چون خطوط نظامی روی بسترهای مناسبی قرار نگرفته عشق به رهبری نمی تواند خوب عمل کند و باید محمل مادی عشق فراهم باشد . بعد قرار شد که قدری هم به تاکتیک های نظامی بها داده شود و فقط اتکاء بر تحریک تهییج و عشق به مریم نباشند . این جمع بندی هم زمان بود باخراج رجوی از فرانسه به عراق . بررسی علل ضربه و جمع بندی خطی حدود چند ماه طول کشید . اما پس از پایان جلسات دوباره همان چریک شهری و ۷ / X ادامه پیدا کرد ، با این تفاوت که باید به منطقه کردستان که چریک ها از طریق این مرز به ایران اعزام می شوند ، بهای کافی

<sup>۱</sup> دانشکده محل نگهداری و پرورش « فدائیان مطلق » برای مأموریت های نظامی و انتحاری در ایران بود .  
<sup>۲</sup> قابل ذکر است یک بار دیگر هم شک به رهبری در عملیات فروغ جاویدان باعث شکست ارتش مجاهدین شد . درواقع از سال ۵۷ تا کنون تمامی شکستها به دلیل شک به رجوی بوده است نه در اثر خط و خطوط غلط !

داده شود و بدین طریق خط جدید « تقدم تاکتیکی منطقه » نام گرفت . به دنبال آن خط قاچاقچی که چریک راز مرز عبور می داد ملغی شد و قرار شد دسته های نظامی هشت تا ده نفره ، چریک راز مرز عبور می داد ملغی پاسگاه مرزی همراهی کند و بعد بگردد . طولی نکشید که این خط هم شکست خورد و تمامی دسته های نظامی و چریک تحت الحفظ آنها قبل از عبور دادن سالم چریک به نقطه مورد نظر ، در مرز با رژیم درگیر و همگی کشته می شدند . یکی از دلایل این تلفات آشنا نبودن مجاهدین به منطقه کردستان بود . علی رغم آن حزب دمکرات از کردستان از شورای ملی مقاومت خارج شده بود و مجاهدین به آنها به چشم دشمن و مخالف سیاسی خود نگاه می کردند و انواع افتراءات و فحش ها نثار آنان کرده بودند ، اما حزب آن قدر سعه صدور و گذشت داشت که حاضر بود برای جنگ بارژیم هر کمکی از دستش بر می آید به مجاهدین بکند . ولی مجاهدین حاضر به هیچ نوع همکاری و گرفتن کمک از حزب نبودند . زیرا بر حسب آن که مجاهدین خود را بزرگترین و فراگیرترین اپوزسیون رژیم می دانستند ، از این که مورد حمایت یک نیروی منطقه ای قرار گیرند احساس سرشکستگی می کردند . این نوع غرورها و حسادتهاي ارتجاعی و تنگ نظرانه همیشه سودش به جیب رژیم جمهوری اسلامی رفته و باعث انزوای بیشتر مجاهدین شده است .

## استراتژی دهم : تشکیل ارتش آزادی بخش

در سال ۱۳۶۵ به دلیل پاره ای مسائل که بر ما معلوم نیست ، و آن طور که مجاهدین میگویند در یک معامله پنهانی بین فرانسه و رژیم جمهوری اسلامی ، رجوی از فرانسه اخراج و به عراق عزیمت می کند . رجوی در درون روابط ادعا کرد که از مدتها قبل قصد داشته که به عراق بیاید<sup>۱</sup> . اما در روابط بیرونی چنین وانمود می کرد که دولت فرانسه در اثر زد و بند های امپریالیستی و توطئه چریک های فدایی خلق را اخراج نموده و او ناگزیر گشته به عراق بیاید . شاید این دو دلیل متفاوت برای بهره برداریهای متفاوت و هر یک برای مصرف خاصی به کار رفته باشد . به هر حال با آمدن رجوی به عراق ، او به طور استراتژیک سرنوشت خود را با سرنوشت جنگ ایران و عراق و سرنوشت صدام گره زد . رجوی به جای آنکه تبانی رژیم با فرانسه را در این معامله افشا و رسوا نماید ، داغ دل خود را روی فدائیان خلق خالی کرد و این نشان می دهد بیش از آن مقدار که مجاهدین با رژیم جمهوری اسلامی دشمنی می ورزند با اپوزسیون رژیم ضدیت دارند . بنابر وحدت ایدئولوژیکی مجاهدین و رژیم جمهوری اسلامی ، در بسیاری از مواقع خط رژیم با خط مجاهدین در کوبیدن نیروهای ملی و به خصوص نیروهای چپ بر هم منطبق است . در روزنامه های مجاهدین بیشتر از روزنامه های رژیم می توان فحش و ناسزا علیه احزاب و گروه ها مخالف رژیم مشاهده کرد . با آمدن رجوی به عراق که از روی ناچاری و اجبار بود ، بار دیگر ماشین تحلیل سازمان به کار افتاد و طی نشست های متعدد این پرواز را پرواز سرنوشت ساز و نقطه عطف و پر خیر و برکت برای « مقاومت » ایران به برآورد کردند و گفتند : « با آمدن رهبری به عراق ما اکنون در فاز سرنوشتی قرار گرفته ایم » و باز گفتند

<sup>۱</sup> رجوی چند روز پس از ورودش به عراق از محل اقامتش در بغداد طی یک مکالمه تلفنی به نگارنده گفت که من مدت ها پیش می خواستم به عراق بیایم اما شرایط اجازه نمی داد .



« فرق ما با خميني اين است كه او از عراق به فرانسه رفت و سپس به ايران آمد اما رجوي از فرانسه به عراق آمد و سپس به ايران مي رود ». <sup>۱</sup> آمدن رجوي به عراق هم زمان بود با وارد شدن ضربه هاي پي در پي خط عمليات چريك شهري طرح اعزام و عزيم . همه فكر مي كردند حالا كه « برادر » به منطقه آمده از اين به بعد با نظارت و فرماندهي مستقيم خودش همه موانع برطرف خواهد شد و ضربه ها به حداقل خواهد رسيد<sup>۲</sup> . اما با اينكه يك سال از آمدن « رهبري » به عراق گذشته بود، هيچ معجزه اي رخ نداد . بلكه طرح خط تقدم تاكتيكي منطقه هم كه با نظارت مستقيم رجوي به اجرا در آمده بود شكست خورد و پس از تلفات سنگين و به كشتن دادن بهترين و پرشورترين اعضا از ادامه اين خط صرف نظر كردند . پس از آن يك وقفه چند ماهه سازمان را فراگرفت تاخط جديد ارائه شد . بالاخره پس از چند ماه گفتند كه « سازمان به اين نتيجه رسيده كه جنگ چريك شهري و فرماندهي از پشت خط تلفن راست روي بوده و جواب گوي به ميان كشيدن عنصر اجتماعي و سرنگوني نيست و به منزله عبور از سوراخ سوزن است و حالت ميكرو دارد . ما رژيم خميني را با رژيم شاه عوضي گرفته بوديم در حالي كه رژيم خميني به مراتب پوسيده تر از رژيم شاه است . اين رژيم ، نظامي محض است . از طرفي با آمدن « برادر » به عراق اوضاع دگگون شده و ما در آستانه حاكميت قرار گرفته ايم و لذا عمليات نظامي هم بايد متناسب با اين مرحله ، يعني ماكرو باشد . از طرف ديگر ما تا به حال از فرصت جنگ ايران و عراق آنچنان كه بايد و شايد استفاده نكرده ايم و به آن بهاي كافي نداده ايم . در صورتی كه چنین موهبتی در كنا رما وجود دارد و ما مي توانيم جنگ جبهه اي را با رژيم شروع كنيم و احتياجي به تيمهاي عمليات شهري نداريم ، زيرا عمليات چريك شهري بسيار پيچيده و داراي تكنيك هاي سختي است . در اين نوع عمليات نمي توان همه را به صحنه كشاند و مختص افراد خاصي است كه توان حل پيچيدگي اين نوع مبارزه را دارند . هنر ما بايد در اين باشد كه تكنيك عمليات را آنقدر آسان كنيم كه تمامي مردم و از جمله پير زنان و ازكار افتادگان هم قادر باشند درمبارزه شركت كنند . همچنين مي توانيم كمبود نيروي خود را از اسرابي كه در جنگ مي گيريم تأمين كنيم و نيازي به نيروهاي داخل ، كه آنهمه بايد به دنبال آنها بدويم تا يكي را راضي كنيم تا به عراق بيايد، نداريم از اين طريق سطح روابط خود را هم با دولت عراق ارتقا مي دهيم و آنها روي ما حساب بيشتري باز خواهند كرد ». پس از بحث هاي زياد و جا انداختن اين خط شروع به تشكيل كردن هاي نظامي به جاي تيم هاي عمليات شهري نمودند و دانشكده تربيت چريك را منحل كردند . نامي كه براي اين مرحله انتخاب کرده بودند « تپه زني » بود . در واقع تپه زني پيش در آمد و زمينه ساز تشكيل ارتش رهايي بخش طبق نمونه اي بود كه بعد به ارتش آزادي بخش تغيير نام داد . در اثبات و درستي خط تشكيل ارتش و اندر مزايا و بركات و ترديد ناپذيري آن ، چنان باشور و شوق و خوش باوري سخن مي گفتند كه گويا اين آمدهاي نبودند كه در مورد خط و خطوط قبلي هم باهمين اصرار و پافشاري آنها را درست ترين مي خواندند . سؤال كنندگان در مورد احتمال شكست خط جديد را متهم به بريدگي و حل نكردن مسئله رهبري و شهادت مي كردند . مسئولين مي گفتند : « شك به ارتش آزادي بخش شك به رهبري است و اين گناه ما است كه آن را نمي گيريم نه نقص استراتژي » .

<sup>۱</sup> رجوي هميشه خود را با خميني مقايسه مي كند ، براي معرفي خود در موضع رهبري ايدئولوژيك هم به ولايت فقيه خميني استناد مي كرد و گفت چون او رهبر ايدئولوژيك است پس ما هم بايد رهبري ايدئولوژيك خود را داشته باشيم .  
<sup>۲</sup> منطقه نام مستعار بغداد ، كركوك ، سلیمانیه ، العماره و ساير شهرهايي است كه در قلب عراق قرار دارد و نه در نقاط مرزي .

پس از تشکیل ارتش ، سازمان به کشف ها پیدایی پیرامون برکات جنگ و گره خوردن سرنوشت رژیم به جنگ و پیروزی قطعی ارتش آزادیبخش رسید . تعداد گردانهای نظامی به مرور زیاد و تسلیحات مورد نیاز توسط ارتش عراق تأمین گردید . رجوی فکر می کرد که به گنج لایتهای دست یافته که هیچ وقت پایان نخواهد یافت و اگر هم پایان یابد آغا زقطه ضعف و فروپاشی رژیم است که در آن صورت هم اوضاع به نفع سازمان است و بدون مقاومت می توانند وارد تهران شوند . رجوی فکر نمی کرد که خمینی از جنگ کوتاه بیاید و به همین جهت سرنوشت خود را با جنگ گره زد و همه سرمایه و آبروی خود را روی آن گذاشت . رجوی تحلیل کرده بود که صلح طناب دار رژیم است و رژیم خود را به قلاب جنگ آویزان کرده . اما پس از آتش بس معلوم شد که طناب دار رجوی بوده است . خط ارتش آزادیبخش در ابتدا نشان نمیداد که به شکست منتهی خواهد شد . لذا به عنوان يك كشف مهم و بن بست شکنانه رجوی راز غرور سرمست کرده بود و به همین جهت پس از تشکیل به اصطلاح ارتش و دعوت از ارتشیان ایران ، برای تمامی احزاب و سازمان ها خط و نشان کشید و آنها را به باد فحش و ناسزا گرفت و آنها را اروپانشین و بریده از مبارزه خواند و به آنها فرمان داد که به اطاعت او گردن نهند و به ارتش او بپیوندند . او گفت : « کار سیاسی - تبلیغاتی و افشاگری علیه خمینی به پایان رسیده و از این به بعد ماندن گروه ها در اروپا نامشروع می باشد و فعالیت سیاسی راست روی است و ما تمامی راه های سیاسی را تا به حال طی کرده ایم و اکنون نوبت چیدن میوه ات . باید برای حاکمیت از طریق جنگ جبهه ای خیز برداشت » . هنگامی که رجوی به عراق آمده بود يك بار دیگر همین عبارات را مهدی ابریشمی به شکل دیگر بیان کرد و گفت : « با آمدن مسعود به عراق ما به لحاظ سیاسی در مرحله انتقال حاکمیت قرار گرفته ایم . فقط پیمودن مرحله نظامی مانده . ما پاس های آبی خود را سوزانیم و دیگر راه برگشت به اروپا را نداریم »<sup>۱</sup> . اما از بد حادثه ناگهان خمینی جام زهر را خورد و جنگ تمام شد و به جای آن که رجوی خوشحال شود که مردم از این مصیبت نجات یافتند ، عرق سردی بر پیشانی او نشست .

ارتش آزادیبخش آخرین استراتژی از نوع مسلحانه بود که به گل نشسته بود . تعداد نفرات این ارتش هرگز از دوهزار نفر ( جز در مقطع عملیات فروغ جاویدان که از تمامی اروپا و امریکا نیرو بسیج کرده بودند و عده زیادی اسرای جنگی را نیز در آن وارد نمودند و رقم نفرات را به شش هزار رساندند ) تجاوز نکرد . سربازان مسعود و مریم ( اصطلاحی که به رزمندگان داده بودند ) طی چند عملیات توانستند ضرباتی به رژیم بزنند و تعدادی از پاسداران و سربازان ایرانی را به اسارت بگیرند . در تمامی این عملیات ، دیده بانی و توپخانه ارتش عراق به کمک ارتش آزادیبخش می آمدند و آنها تعیین می کردند که از کدام نقطه باید حمله انجام شود و اساساً بدون حمایت عراق عملیات غیر ممکن بود . این حملات اما از خاک دشمن و در ببحوحه جنگ ایران و عراق قبل از اینکه نتایج و دستاوردهای مثبت سیاسی داشته باشد ، تأثیر منفی روی مردم گذاشت و به ضد خود تبدیل شد و به علت نامشروع بودن نتوانست نیروهای نظامی و مردم ایران را به سوی خود جلب کند . این حملات اگر چه پیروزیهای مقطعی و ناچیز نظامی در برداشت ، اما بهره های تبلیغاتی و سیاسی آن به جیب رژیم جمهوری اسلامی ریخته می شد و رژیم موزیانه برای استمرار جنگ از آن استفاده می برد . یکی از خدمات گران بهایی که مجاهدین به رژیم جمهوری اسلامی کردند و باعث شد که خمینی بر طبل جنگ بکوبد ، تشکیل ارتش آزادیبخش و شرکت مجاهدین در

<sup>۱</sup> قابل توجه است که رجوی هفت سال بعد از این گفته ، هم زمان با شکست ارتش آزادیبخش در سال ۷۲ مجدداً نیروهای خود را از جمله رئیس جمهور خود خوانده اش را برای کار سیاسی « نامشروع » به اروپا اعزام کرد .

جنگ ایران و عراق در کنار نیروهای دشمن بود. در این حملات بیشتر سربازان ایرانی که به اجبار به جنگ آورده شده بودند و یا بچه های دبستانی « یکبار مصرف »، که رژیم جنایتکار جمهوری اسلامی آنها را شستشوی مغزی داده بود کشته می شدند. جنگ اگر چه نامشروع بود و خمینی می توانست با پذیرش قطعنامه سازمان ملل به این جنگ ضد میهنی پایان دهد، اما به هر حال کشتن سربازان ایرانی که برای دفاع از کشورشان علیه نیروی اشغالگر خارجی که درنده خویی آنها را همه مردم در اشغال خرمشهر و ویرانی آن شهر دیده بودند، می جنگیدند نامشروع تر و ضد میهنی تر بود و موجی از تنفر و انزجار علیه رجوی و سازمان مجاهدین خلق برانگیخت و رژیم هم به این تنفر دامن می زد. رجوی همه چیز را آلوده و همه مرزها را به هم ریخته بود. در واقع تشکیل « ارتش آزادیبخش » از همان ابتدا محکوم به شکست بود زیرا جنگ ضد مردمی و نامشروع بود و تمام کسانی که در این جنگ سهیم بودند، صدام و خمینی و مجاهدین، همه به یک اندازه در جنایات جنگی علیه مردم ایران و عراق مقصر می باشند. استفاده سایر گروه ها و احزاب از نقاط امن کشور همسایه به خاطر حفظ جان خود از رژیم خون ریز و سفاک جمهوری اسلامی و یا به خاطر مبارزه با این رژیم، با استفاده مجاهدین از عراق اساساً متفاوت است. آنها با دشمن علیه مردم همکاری و عملیات مشترک نداشتند و کاملاً خود را از جنگ ایران و عراق دور نگه داشته و مستقل عمل می کردند. اما مجاهدین مستقیماً در جنگ به نفع دشمن همکاری اطلاعاتی و نظامی می کردند. مجاهدین هرگز حاضر نبودند با نیروهای حزب دمکرات عملیات مشترک انجام دهند و اگر هم به چنین کاری دست می زدند اصرار داشتند که فرماندهی را خود به عهده گیرند. اما با ارتش صدام نه تنها عملیات مشترک انجام می دادند بلکه فرماندهی عملیات و صلاح دیدها و تعیین اولویت های نظامی همیشه در دست نیروهای عراقی قرار داشت و این همکاری و وحدت عمل در صحنه های سیاسی و نظامی با بیگانه نظیر نزدیکی با آمریکا و پارلمان های اروپایی و هم دلی و هم دردی آنها با یکدیگر به جای همکاری و ائتلاف با نیروهای سیاسی ایرانی به خویی نشان می دهد که رجوی تا چه اندازه از مردم و نیروهای مردمی فاصله دارد و همیشه وحدت و دوستی اش با بیگانگان از خودی ها بیشتر است. آخرین عملیات از سلسله عملیات این ارتش، عملیات خائنانه و ماجراجویانه موسوم به « فروغ جاویدان » بود که با شکست مواجه شد و تمام دستاوردهای نظامی قبلی را از بین برد و با خود شکست کل « ارتش آزادیبخش » را همراه آورد. رجوی در این عملیات روی قول حمایت هوایی از جانب صدام خیلی حساب کرده بود. او تمامی موارد همکاری نیروی هوایی و زمینی ارتش عراق را شب قبل از عملیات طی یک جلسه عمومی برای اعضا توضیح داد. اما بنا به دلالتی که بر ما نامعلوم ماند و رجوی هم هرگز راجع به آن توضیح نداد عراقیها در حین عملیات از این همکاری و صاف کردن مسیر حرکت و بمباران فرودگاه تبریز و هوانیروز کرمانشاه، که قول آن را قبلاً به رجوی داده بودند، سرباز زدند. یکی از اعضا در نشست بخش ما چند روز پس از شکست عملیات « فروغ » از مهدی ابریشمی سؤال کرد: « چرا نیروی هوایی عراق به کمک ما نیامد؟ » ابریشمی که خیلی وضعیت روحی اش خراب و عصبانی بود، گفت: « نمی دانم، بروید از خودش بپرسید ».

به هنگام آتش بس، که خمینی جام زهر را سرکشید، رجوی تحلیل کرده بود که « رژیم در پایین ترین حد ضعف و در حال فروپاشی است و باید سریع حمله کرد و اجازه نداد که رژیم دوباره جان بگیرد وگرنه در عراق خواهیم سوخت ». جالب است که دو سال قبل از آن، زمانی که رجوی به عراق آمد، مهدی ابریشمی طی

نشستی در بغداد گفته بود: « ما بیش از یک سال نمی توانیم در عراق بمانیم وگرنه می سوزیم ». در حالی که عملیات « فروغ جاویدان » دو سال پس از سوختن مجاهدین صورت گرفته است<sup>۱</sup>. بدین جهت نیروهای « یکبار مصرف » خود را از اروپا جمع آوری و به عراق آورد و با چند ساعت آموزش نظامی، آنها را راهی قتلگاه نمود. عده زیادی که نتوانسته بودند ظرف این چند ساعت آموزش با سلاح آشنایی پیدا کنند در دم کشته می شدند. فرماندهانی که هیچگونه تخصص نظامی نداشتند و به اصطلاح فقط "ایدئولوژیک" بودند، در صحنه عملیات خود را گم می کردند و کسانی مانند عذرا علوی طالقانی و مهین رضایی و مهوش سپهری و چند نفر دیگر که به اصطلاح فرمانده تیپ بودند، بی حرکت برجای مانده بودند و با نگرانی و سراسیمگی به افراد خود می گفتند: « چه کار باید کرد؟ » و لذا به طور اتوماتیک فرماندهی به دست کسانی افتاده بود که سربازی رفته و قدری اطلاعات نظامی داشتند و این نشان می داد که تمام زبورهای ایدئولوژیک که رجوی به سینه عناصر سرسپرده اش چسبانده بود، تا چه اندازه ساختگی و بی پایه بودند. کسی بهتر می دانست در صحنه عمل مسئله را حل کند که اندک تخصصی داشت و از انقلاب رنگارنگ ایدئولوژیکی هم عبور نکرده بود.

پس از عقب نشینی به پادگان اشرف، نشست « روحیه دادن بعد از شکست » که توسط رجوی و خانم ایشان تشکیل شده بود، عده ای از فرماندهان به خاطر شدت شستشوی مغزی و تملق گویی اذعان کردند که به لحاظ ایدئولوژیکی سزاوار پیروزی نبوده اند و تمامی تقصیر شکست عملیات را به گردن خود گرفتند و به جای به دست آوردن تجربه و دست برداشتن از « صلاحیت های ایدئولوژیکی » که موجب شکست شده بود، دوباره روی عناصر ایدئولوژیک تأکید ورزیدند. بعضی از فرماندهان در تأیید حرف های رجوی از خود فاکت ها و نمونه هایی می آوردند که: « آری، به این دلیل نتوانستیم خوب فرماندهی کنیم که صلاحیت ایدئولوژیکی مان ضعیف بود<sup>۲</sup> و عشق و علائق دیگری را به جز عشق به رهبری، در قلب هایمان حمل می کردیم که این شرک به رهبری بود ». جالب است که اگر همان افراد غیر ایدئولوژیک که با تخصص ناچیز خود نتوانسته بودند فرماندهی صحنه جنگ را به عهده بگیرند و جان فرماندهان ایدئولوژیک خود را نجات دهند، نبودند، آقایان فرماندهان ایدئولوژیک که ضمناً به غیر ایدئولوژیک بودن خود هم اقرار دارند، دیگر زنده نمی ماندند که بتوانند در مقابل رجوی بایستند و به دروغ از کارایی ایدئولوژیک صحبت کنند. بررسی عمیق و نقادانه عملیات « فروغ جاویدان » در ظرف سه روز از شروع تا پایان آن به واقع احتیاج به کتابی جداگانه دارد تا به خوبی سیمای این فاجعه بزرگ انسانی نشان داده شود. هر صحنه و هر لحظه آن پر از موارد فجیع و دلخراش و حاوی نکات عبرت آموز سیاسی، نظامی و تشکیلاتی است که متأسفانه هرکس گوشه هایی از آن را دیده و تصویر همه آن صحنه ها و زوایا از عهده یک نفر بر نمی آید. پس از شکست عملیات فروغ، رجوی به لحاظ سیاسی و نظامی و تتمه آبروی اجتماعی و به لحاظ کمی و کیفی روز به روز ضعیف تر و کوچک تر شد و در موضع تدافعی قرار گرفت. شکست عملیات « فروغ جاویدان » آنقدر تعیین کننده و استراتژیک است که نقطه عطفی در طول حیات سازمان مجاهدین خلق محسوب می شود. زمانی بود که سازمان مجاهدین سعی می کرد هر چه بیشتر عملیات خود را بزرگ و پراهمیت و تهاجمی

<sup>۱</sup> سازمان چندین بار بنا بر اعتراف خود در گذشته سوخته است. اما هر بار اعلام می کند جمع آوری و به عراق ما قویی تر و کارآمدتر شده ایم.

<sup>۲</sup> منظور از عنصر ایدئولوژیک یا « صلاحیت ایدئولوژیک » تعریف کلاسیک و مرسوم آن نیست که معمولاً معنی اعتقاد به خلق و انقلاب و توانایی حل تضادهای جنیش و قدرت تحلیل مسائل مبارزه را می دهد، بلکه منظور عشق به رهبر و سرسپردگی است.

جلوه دهد . اما بعد از آتش بس و به خصوص پس از عملیات فروغ جاویدان رجوی حالت تدافعی گرفته و رژیم حملات خود را علیه او در قلب بغداد شروع نمود . رجوی به جای عکس العمل نظامی تنها به شکایت بردن به سازمان ملل اکتفاء نموده است <sup>۱</sup> . زمانی بود که مجاهدین یک عملیات کوچک علیه رژیم را هزار بار بزرگ می کردند و روی آن مانور می دادند و حتی عملیات دیگران را روی هوا می زدند و به حساب خودشان ثبت می کردند اما امروز جرأت نمی کنند عملیاتی را که انجام داده اند به عهده بگیرند و اگر رژیم هم عملیاتی را به مجاهدین نسبت می دهد انکار می کنند و داد و فریاد راه می اندازند که : « نه ، نه ، این دروغ است . رژیم می خواهد بدین بهانه ما را بمباران کند » . این حالت تدافعی بزرگترین دلیل شکست خط « ارتش آزادیبخش » است که ضمناً بسیار هم عبرت آموز است . این نهایت خفت و خواری در مقابل دشمن است که امروز به طور اتودینامیک دارد جزای خیانت‌هایش را می بیند . تنها دستاوردهایی که رجوی برای عملیات « فروغ جاویدان » بارها از آن نام برده و آن را جزو پیروزی‌هایش به حساب می آورد و به آن افتخار می کند رقم پنجاه و پنج هزار تلفات رژیم در این عملیات بود که بسیار مبالغه آمیز است و دیگری بسیج دویست هزار نیرو توسط رژیم برای مقابله با تهاجم مجاهدین است که اگر چنین رقمی درست باشد ، که نیست ، به تنهایی کافی است که نادرستی تحلیل رجوی مبنی بر این که در لحظه آتش بس رژیم به منتهای ضعف و فروپاشی خود می رسد ، پی برد . بر اثر آتش بس و شکست تعیین کننده ارتش آزادیبخش در عملیات موسوم به فروغ جاویدان ، خروج دسته جمعی اعضای قدیمی و نیروهای سازمان شروع شد و احتمال معامله ایران و عراق بر سر اپوزسیونهای هر دو کشور ، رجوی را مجبور کرد که نیروهای خود را از عراق خارج و به اروپا بازگرداند . رجوی با انتقال تعداد زیادی از اعضای سازمان مجاهدین به شورای ملی مقاومت و چند مانور نظامی و تبلیغاتی مانند تشکیل شورای رهبری که همه اعضای آن زن بودند و نصب مریم عضدانلو ( خانم خودش ) به ریاست « جمهوری دمکراتیک اسلامی » ، که نام حکومت تخیلی مجاهدین است ، چنین وانمود کرد که رشد چشم گیری پیدا کرده و بدین وسیله توانست بازگشت به عقب را با جار و جنجال بپوشاند . از آن به بعد « بازوی پر اقتدار و پر توان ارتش آزادیبخش » به شیر بی یال و دم و اشکمی تبدیل گردیده و در حال حاضر رجوی بیشتر نام آن را می خورد و رسمش از بین رفته است . رجوی هنوز استراتژی های دیگری در آستین دارد و به این زودبها تن به بی کفایتی و ضعف رهبری فردی اش نمی دهد و هنوز اصرار دارد که جوان های مردم را به زور و ضرب و زندان و اتهام کوفی گری و بعضاً با شستشوی مغزی در عراق نگه دارد تا آنان را دم تیغ رژیم جلااد جمهوری اسلامی بدهد .

## استراتژی یازدهم : بیمه

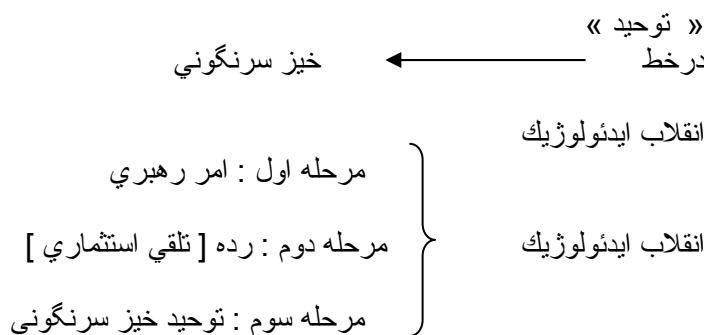
پس از شکست استراتژی « ارتش آزادیبخش » در عملیات « فروغ جاویدان » رجوی جلسات متعددی برای رفع و رجوع این شکست برگزار کرد . رجوی در یکی از این جلسات که در پاییز ۱۳۶۷ به نام « تنگه و توحید » برگزار شده بود ، تمامی شکست را به گردن مجریان و فرماندهان طرح انداخت . « تنگه و توحید » مرحله سوم

<sup>۱</sup> رجوی در يك اطلاعیه به سازمان ملل از رژیم جمهوری اسلامی شکایت نموده که رژیم ظرف سال ۹۵ - ۱۹۹۴ ۴۵ بار به افرایش در عراق تهاجم نظامی کرده است ( روزنامه ایران زمین )

انقلاب ایدئولوژیک « نامیده شد و همه باید از آن عبور می کردند و بی لیاقتی خود را در به شکست کشاندید این عملیات به اثبات می رساندند . اعضا باید با فاکت مشخص ثابت می کردند که هنوز رهبری ایدئولوژیک خود را درک نکرده و باعشق تمام به رهبری ننگیده اند و لذا سزاوار پیروزی نبوده اند . منظور از تنگه ، تنگه « چهارزبر » کرمانشاه بود که در آن نقطه ، پیش روی « ارتش آزادیبخش » متوقف و شکست مقطعی و تعیین کننده ای به مجاهدین وارد شد . رجوی گفت : « بدین علت در تنگه « چهار زبر » گیر کرده بودید که در دهنتان هزاران تنگه داشتید . شما باقلب و سر رهبری نمی جنگیدید بلکه باقلب و سر خودتان می جنگیدید . قلب شما پر بود از انواع عشقها و وابستگی های دیگر و از عشق به رهبری خالی بود . در واقع شما پشت تنگه « چهار زبر » گیر نکرده بودید ، بلکه پشت تنگه های خود گیر کرده بودید « . بعد با توپ و تشر به همه حاضرین خطاب کرد : « شما حق ندارید برای شهدای فروغ دل بسوزانید و از رهبری طلبکار شوید « . رجوی به جای آنکه علت شکست عملیات « فروغ جاویدان » را در حس ماجراجویی و بی مسئولیتی و فقدان حداقل دانش نظامی و نداشتن پایگاه مردمی در داخل ایران جستجو کند ، به استدلالات موهوم و صرفاً ایده آلیستی بسنده کرد و هیچ اشاره نکرد که مردم اسلام آباد که دومین شهر بزرگ استان کرمانشاه است و دارای صد هزار نفر جمعیت می باشد ، هنگام با خبر شدن از حمله مجاهدین همگی شهر را ترک کرده و به کوه های اطراف پناهنده شدند و آن تعداد هم که در جاده ها به مجاهدین برخورد می کردند از روی ترس و اینکه فعلاً در منطقه حاکم اند برای مجاهدین دست تکان می دادند . عدم حمایت عشایر منطقه و مردم عادی آن سامان و پشت کردن به مجاهدین در عملیات « فروغ جاویدان » و نبود حمایت مردمی از مجاهدین یکی از جرقه های آگاهی بخش بود که مرا به فکر فروبرد . اما هنوز مراحل کمی دیگری باید طی می شد تا همه ماهیت ضد مردمی مجاهدین برای من روشن شود تا بتوانم ننگ مجاهد بودن را از خود دور سازم . این نقطه کیفی در پایان جنگ دوم خلیج فارس و هنگام عملیات کردکشی و صدور حکم اعدام برای جادشگان و ظهور زندان و شکنجه به وجود آمد و توانستم با فشارهای روحی شدید و تأسف بسیار زیاد از این همه خیانت ، نامیدانه و باعلم به این که سازمان خانواده مرا هم از هم خواهد پاشید و چه بسا برای همیشه نتوانم همسر و فرزندانم را ببینم ، بالاخره این لباس ننگ را از تنم درآوردم .

برای اینکه خواننده در جریان مرحله « انقلاب ایدئولوژیک تنگه و توحید » قرار بگیرد و ماهیت رجوی را بشناسد ، طرح و تفصیل آن را به طور کامل از روی صحبت های خود او دریادگان اشرف در عراق که در حضور کلیه اعضای سازمان به زبان آورد ، می آورم و بعد به بحث درباره استراتژی بیمه می پردازم :

### « مرحله سوم انقلاب ایدئولوژیک »



دو راه بیشتر نیست؛ یا با منطق کلاسیک: تعادل قوا = نیرو در برابر نیرو، که مجموعاً قواعد دانش نظامی است گردن گذاشت. که چتر فلسفی این طرز تفکر، تلقی ماتریالیسم است و در نقطه مقابل این خط جنگ آزادی بخش نوین است که تنها آن قانونمندی عام بر دانش نظامی را نفی نمیکند بلکه چتر فلسفی آن هم به جای ماتریالیسم، توحید است.<sup>۱</sup>

در تفکر کلاسیک مسأله اساسی نیرو است. در طرف دیگر «توحید» مسئله اساسی تجربه و طرح سرنگونی است.

«چک انفرادی عبور از مرحله سوم انقلاب ایدئولوژیک»

در ایدئولوژی؟ توحید

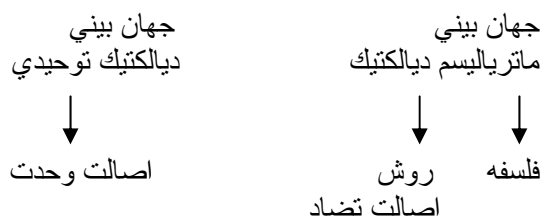
۱. در خط؟ خیز سرنگونی

۱. به لحاظ درک ایدئولوژیک
۲. اشراف به خود و درآوردن پیچ اصلی خود، در مقایسه تصویر خود قبل و بعد از تنگه
۳. از نظر تشکیلاتی، شناخت افراد و حیطة تحت مسئولیت در مدار جدید
۴. از نظر سیاسی، خطی، نظامی

توحید خیز سرنگونی  
ارتقاء کیفی هر فرد

این ارتقا را هر کس باید با علم حضوری حس کند.

در قبل از عملیات فروغ، تصویر و نگرش ما در چارچوب های کلاسیک و نوین، التقاطی بود و از فروغ دستگاه يك پارچه و کاملاً با نفی تمامی دستگاه کلاسیک که چترش ماتریالیسم بود، به دستگاه استراتژیک دیگر که برای خیز سرنگونی آماده می باشد می رسیم که چتر (ایدئولوژیک) دستگاه جدید توحید می باشد. به عنوان مقایسه:



۱. کار و عمل مجاهدین قربتاً الی الله است ولو چشم اندازی برای پیروزی مطلقاً وجود نداشته باشد.<sup>۲</sup>
۲. فتنه ذهن بیمار در مورد شهدا و دکان مربوطه باید تعطیل گردد. حسابرسی خانوادگی در مورد شهدا که آی این شوهر من، ... برادر من ... بود ... در حیطة صلاحیت هیچ کس نیست و آنها را در جیب خود نریزید. شهدا پیمان خودشان را با ما (مسعود - مریم) بسته اند و ما هم دلمان بیشتر از شما می سوزد.

<sup>۱</sup> این نوع تعریف از ماتریالیسم که هر گونه دانش و تلقی علمی از اشیاء و پدیده ها را تفکر ماتریالیستی و ضد فلسفه توحیدی پنداشتن، نشان می دهد که رجوی وقتی منافعش ایجاب کند در تخطئه علم و قانونمندی های طبیعی تا چه اندازه از آخوندها عقب مانده تر است. زیرا آخوندها لافل به قواعد دانش نظامی معتقدند و آن را مغایر با توحید نمی دانند.

<sup>۲</sup> پس از عملیات فروغ جاویدان که شکست فاحش و حدود هزار و هشتصد و شصت نفر از جوانان مردم را به کشتن داد، رجوی برای آنکه خود را از زیر فشار افکار عمومی خارج کند مدعی شد که کار و عمل ما قربتاً الی الله است و چشم داشتی به پیروزی نداریم. در صورتی که قبل از عملیات فروغ در يك جلسه عمومی، رجوی بحث پیروزی ایدئولوژیک و پیروزی نظامی را پیش کشید و توضیح داد که تا به حال کارو عمل مجاهدین عاشوراگونه و قربتاً الی الله بوده و از این پس نیازی نیست که همچنان بر خط سابق حرکت کنیم، زیرا دوران عملیات عاشوراگونه مجاهدین به سر آمده و ما از این مرحله گذشته ایم و اکنون باید برای حاکمیت سیاسی خیز برداریم.

۳. ارزش عملیات فقط به تعداد شهدا سنجیده نمی‌شود ، باید دید چه پیشرفتهایی حاصل شده و چه تضادهایی حل شده است .
۴. شهادت بنیانگذاران برای تولد است . شهادت اشرف و موسی و سایرین برای مشروعیت نفس کشیدن ما در خارج از خاک ایران بود . شهدای فروغ جاویدان برای نسوختن آلترنتیو انقلاب نوین ایران است .
۵. فتنه ذهن بیمار در مورد نتایج و اشتباهات تاکتیکی عملیات ، و دکان مربوطه باید تعطیل گردد .<sup>۱</sup>
۶. از نظر نظامی صرف ، هر چه عقل نظامی محض رابالتر ببریم ، جوابش همانا هزاران فروغ جاویدان است و لا غیر .<sup>۲</sup>
۷. اما از نظر سیاسی ، اجتماعی و تاریخی باهمین عملیات ، آلترنتیو و انقلاب نوین ایران را از سوختن نجات دادیم و آن را بیمه نمودیم .
۸. اعدام ها در تقدیر بوده ، زیرا رژیم از B عبور کرده .<sup>۳</sup> این هم که گفتیم همه هواداران و زندانیان آزاد شده به عراق بیایند ، مؤید این امر بود که ضمناً حقانیت خط ارتش آزادیبخش را به اثبات می رساند .<sup>۴</sup> رژیم ما به ازای خونی که در جبهه های جنگ می ریخت از جامعه بیرون می کشد ( یعنی اعدام می کند ) . فروغ جاویدان عامل تشدید کننده ، فقط برای ماه های اول بود .
۹. انقلاب ایدئولوژیک یک پرش عظیم به جلو و نقش آن درونی بود . حال آنکه در مورد فروغ جاویدان بعد از سال ۵۴ بزرگترین آزمایش و تنش نظامی - سیاسی ما بوده است و درست به همین دلیل بزرگ ترین آزمایش و تنش نظامی ، سیاسی ما بوده است و درست به همین دلیل بزرگترین آزمایش ایدئولوژیک نیز محسوب بوده است و درست به همین دلیل بزرگترین آزمایش ایدئولوژیک نیز محسوب می شود ( که البته بر پایه انقلاب ایدئولوژیک به آن وارد و از آن خارج می شویم ) .
۱۰. به این ترتیب اهمیت و ضرورت ایدئولوژیکی « عبور از تنگه » مشخص میشود .

« پایان »

ملاحظه کردید که مراحل ده گانه بالا را رجوی چگونه در توجیه شکست دروغ جاویدانش سرهم بندی و دست آخر هم از همه طلبکار شده و برای آن که دهان مخالفین درونی را ببندد، شکست فروغ را آزمایش ایدئولوژیکی می خواند تا هر کس به آن همه ندانم کاری و ماجراجویی اعتراض کرد در جواب بگوید : ایدئولوژیست ضعیف است و مسأله دار هستی . در این فرمول بندی رجوی به التقاطی بودن خود تا سال ۶۷ اقرار می کند و می گوید چتر فلسفی دستگاه ما توحیدی نبوده و بعد هم مدعی می شود که پس از فروغ دستگاهش یک پارچه توحیدی شده . اما با وصف دستگاه یک پارچه همچنان درین بست گرفتار مانده است .

<sup>۱</sup> رجوی شکست استراتژیک به این بزرگی و آن همه کشته و مجروح و اسیر و اعدام های پس از عملیات فروغ در زندانهای رژیم را یک اشتباه تاکتیکی نامید .

<sup>۲</sup> قبل از آن عقل و دانش نظامی را محکوم کرده بود و آن را ماتریالیستی خوانده بود اما حالا مدعی است که عملیات فروغ در اوج عقل نظامی است .

<sup>۳</sup> معنی B در جلد اول ارتجاع مغلوب شرح داده شده است و منظور از آن اعدام ها و کشتار زندانیان سیاسی پس از عملیات فروغ جاویدان توسط رژیم در شهریور ۱۳۶۹ است . جالب است که رجوی بعد از شکست عملیات فروغ تقدیر گرا شده و ریختن خون مردم را که مسئولیتش مستقیماً به عهده او است به خدا نسبت می دهد . خدا همیشه برای مذهبیبون راه توجیه و فرار است . معاویه هم کشته ها را به خدا نسبت می داد و برای همین « مرجئه » را ساخت .

<sup>۴</sup> معلوم نیست زندانیان آزاد شده برای آمدن به عراق چه ربطی به حقانیت خط ارتش آزادیبخش دارد !!



داشتیم راجع به استراتژی « بیمه » می‌گفتیم . در ابتدا و شب قبل از عملیات « فروغ جاویدان » رجوی طی یک جلسه عمومی به نقشه ایران اشاره کرد و گفت که سوژه عملیاتی همه ایران است و تمام مراحل عملیاتی و مسیر پیش روی را نقطه به نقطه تا تهران روی تابلو رسم کرد و سپس روز و تاریخ معینی اعلام نمود که خانواده ها بیایند و درساختمان « علوی » خیابان مصدق کودکان خود را تحویل بگیرند . در آن شب هیچ صحبتی از این که ما قصد داریم این عملیات را به خاطر بیمه کردن آلترناتیو انجام دهیم نبود .

اما پس از آن که رجوی نتوانست با محاسبات سرانگشتی تهران را تسخیر کند ، در جلسه عمومی بعد از عملیات، آمد و حرف خود را مبنی بر فتح تهران پس گرفت و گفت : « قصد ما این بود که میز لیبرالها را به هم بزنیم و در ضمن ارتش آزادیبخش را بیمه کنیم » .

از این تاریخ به بعد تا مدتهای زیادی منت بیمه کردن ارتش آزادیبخش را روی سر اعضا می گذاشت و کلی طلبکار شده بود که نگذاشته آلترناتیو بسوزد . از طرفی چون عملیات فقط در حالت جنگ ایران و عراق امکان داشت و پس از آتش بس این راه بسته شده بود ، رجوی در جلسات بعدی مرتباً امکان از سر گیری جنگ ایران و عراق را اثبات می کرد و می گفت : « درست است که رژیم آتش بس را پذیرفته است ، اما این به معنای صلح نیست و آنها نمی توانند اختلافات خود را از طریق مذاکره حل و فصل کنند و به صلح مرضی الطرفین برسند و دوباره اوضاع به نفع ما خواهد چرخید » . این اشتیاق رجوی برای از سر گیری جنگ نشان می دهد که او تمام استراتژی خود را روی جنگ کوک کرده بود و شعارهای صلح خواهی اش تظاهر و ریا بود . هر وقت که روحیه اعضا از بستن مرزها و بن بست عملیاتی خراب می شد ، رجوی فرمولی در از سر گیری جنگ کشف کرده و برای اعضا بیان می کرد . عملیات فروغ جاویدان سه روز پس از پذیرفته شدن آتش بس از سوی رژیم جمهوری اسلامی انجام شد . بنا به گفته رجوی در جلسه عمومی که همه شنیدند ، او ظرف این سه روز سه بار با صدام ملاقات کرده بود ساعت ها پشت در شورای انقلاب عراق معطل شده بود تا این که بتواند او ( صدام ) و شورای انقلاب عراق را راضی کند تا اجازه دهند آخرین عملیات سرنوشت ساز را انجام دهد .

این که چه قول و قرارهایی بین رجوی و صدام انجام شده تا نهایتاً صدام اجازه عملیات داد جزو اسرار باقی مانده و کسی چیزی نمی داند . شاید هم صدام می خواسته حالا که تاریخ مصرف رجوی به آخر رسیده برای همیشه از دست او خلاص شود . زیرا صدام به لحاظ عقل نظامی می دانست مجاهدین آش و لاش خواهند شد ، لذا اجازه او را نمی توان صادقانه ارزیابی کرد . اما قبول آتش بس ، شکست سختی برای رژیم جمهوری اسلامی و پیروزی بزرگی برای مردم ایران بود . مردم از زیر بار ۸ سال جنگ و ویرانی بیرون آمده بودند و خواسته هایشان بالارفته بود .

رژیم می بایست فشار را از روی مردم بردارد و فضا را قدری باز کند . زیرا بهانه جنگ از دست رژیم خارج شده بود و دیوار اختناق در حال ترک برداشتن بود . اما رجوی با حمله به ایران رژیم را در موقعیت برتر قرار داد و تلخی زهر آتش بس را به کام خمینی شیرین نمود و دستاوردهای هشت سال تحمل رنج و محرومیت و سرکوب مردم را که می رفت به ثمر بنشیند از بین برد . به جای ایجاد فضای باز ، فضا بیشتر بسته شد و رژیم به قصد انتقام از خوردن جام زهر و حمله مجاهدین ، هزاران نفر از زندانیان سیاسی را محکوم را اعدام نمود و رعب و وحشت را درمیان مردم دامن زد . هرگاه رژیم بر اثر مقاومت های مردمی و ادار به عقب نشینی می شود رجوی

سر می رسد و با یک ماجراجویی دستاوردهای مقاومت مردمی را به نفع رژیم بر هم می زند. تحلیل رجوی برای عملیات « فروغ جاویدان » خیانت او را به خوبی اثبات می کند. به این گفته رجوی توجه کنید :

« اگر ما عملیات نمی کردیم رژیم مجبور بود که فضا را قدری باز کند و لیبرالها و مخالفین جنگ دست بالا را پیدا می کردند و آن وقت رفرم لیبرالها صورت می گرفت و پی از انجام این رفرم امثال بازرگان یک دولت لیبرال تشکیل می دادند و مارا زیر سوال می بردند که خب ، شما تا به حال کجا بودید و چه کار می کردید . مارا متهم به همکاری نظامی و جاسوسی به نفع دشمن خارجی می کردند و ما را درگوشه رینگ قرار می دادند و ما نمی توانستیم هیچ دفاعی از خود بکنیم و برای همیشه و یا لاقلاً یک دوره می سوختیم . از طرفی اگر این عملیات را انجام نمی دادیم به ما می گفتند شما روی جنگ سوار بودید و دیگر ماندن در عراق مشروعیت نداشت . اما ما با عملیات « فروغ جاویدان » بیمه شدیم و نشان دادیم که ما روی جنگ سوار نیستیم »<sup>۱</sup>.

### استراتژی دوازدهم : لوزی

طرح دعوی « بیمه » نمی توانست برای مدت زیادی کار ساز باشد و اعضا را راضی نگه دارد . این بود که پس از عادی شدن اوضاع ، همه « بیمه » را فراموش کردند . زیرا « بیمه » هیچ دستاورد ملموسی برای اعضا نداشت و همه منتظر بودند گشایشی ایجاد شود . همه پذیرفته بودند که پی از آتش بس دیگر در عراق حبس شده اند و چشم اندازی برای عملیات وجود ندارد . پس از شکست عملیات فروغ جاویدان عده زیادی از سازمان خارج شدند زیرا به بی خاصیتی « ارتش آزادیبخش » پی برده بودند . رجوی برای آرام کردن اعضا و جلوگیری از موج کناره گیری و نشان دادن این که « ارتش آزادیبخش » رسالتش تمام نشده و علی رغم آتش بس هنوز می تواند نقش تعیین کننده ای در سرنگونی رژیم داشته باشد ، تحلیل جدیدی را کشف کرد و طی یک نشست سه روزه آن را به خورد اعضا داد . او ابتدا روی تابلو یک لوزی کشید و شقوق مختلف حوادث آینده را روی چهار ضلع لوزی نوشت و مرکز لوزی را مرگ خمینی نام نهاد بدین شکل :

<sup>۱</sup> از سخنان رجوی در جلسه عمومی پادگان اشرف در عراق پس از شکست عملیات « فروغ جاویدان »



و نتیجه گیری کرد که جرقه جنگ به خاطر ارون رود بالاخره زده خواهد شد و ارتش آزادیبخش از بن بست خارج خواهد شد<sup>۱</sup>. تحلیل رجوی در مورد ارون رود مهم ترین عامل از سرگیری جنگ بود. او می گفت که هنوز هیچ کدام از طرفین فاتح جنگ نیستند و مسئله « ارون رود » تعیین می کند که چه کسی شکست خورده و چه کسی پیروز است و با اطمینان صد در صد اظهار میکرد که سیدالرئیس ( صدام ) قبول نمی کند که « ارون رود » را به ایران واگذار کند زیرا قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر را در تلوزیون و جلو چشم مردم پاره کرد. اما اگر ایران از « ارون رود » به خاطر رسیدن به صلح صرف نظر کند مردم خواهند گفت که رژیم شاه « ارون رود » را حفظ کرد ولی آخونها آن را از دست دادند. بنابراین حفظ « ارون رود » برای آخونها هم یک مسئله حیثیتی است. پس چون هیچ کدام حاضر نیستند از آن چشم پوشند، بنابر این جنگ از سر گرفته خواهد شد و آن وقت مرزها باز می شود و ما می توانیم عملیات نهایی ( فروغ دوم ) را به اجرا درآوریم. در این حین یکی از اعضا سؤال کرد: «ما در مورد ارون رود چه موضعی داریم؟ آیا ارون رود بالاخره مال عراق است یا مال ایران؟» آقای رجوی از جواب به این مسئله طفره رفت و آن را مسکوت گذاشت. به نظر می آید که رجوی بدین خاطر به این مسئله جواب نداد که نمی خواست با رسیدن آن به گوش صدام روابط مجاهدین و عراق تیره شود. رجوی سپس ادامه داد: «اگر مرکز لوزی، که مرگ خمینی است، عمل کند دیگر به چهار مورد بقیه احتیاجی نداریم. و ارتش آماده حرکت به سمت ایران خواهد شد. اما اگر مرگ خمینی هم اتفاق نیفتد، وضعیت نه جنگ و نه صلح برای همیشه ادامه ندارد و این وضعیت ناپایدار است و رژیم ماهیتاً نمی تواند قرارداد صلح را امضا کند. اگر هم امضا کند تضادهای درونی اش اوج می گیرد و چون صلح طناب دار رژیم است باز هم اوضاع به نفع ما می چرخد. زیرا رژیم در صلح زودتر سقوط می کند. از طرفی با پذیرفتن قطعنامه ۵۹۸ شاخ ولایت فقیه خمینی شکسته و B اش هم که در رفته و لذا خیلی سریع به سمت سقوط پیش خواهد رفت». رجوی در هر فرصتی سعی می کرد از این که مجدداً جنگ

<sup>۱</sup> يك سال بعد خميني مرد و رجوي نتوانست به سمت ايران حرکت کند و علاوه بر باطل شدن چهار وضعیت مختلف که بر روی اضلاع لوزي نوشته بود حتي مرکز لوزي هم باطل از آب درآمد.

شروع خواهد شد اعضا را دلگرم نگه دارد و این نشان می دهد چگونه تمام امید و استراتژی را روی جنگ ایران و عراق کوه کرده بود و به خاطر آتش بس مثل مار به خود می پیچید و لاقط به ضرب تحلیل هم که شده می خواست باز هم تنور جنگ را روشن نگه دارد . رجوی همیشه می خواهد به بهای رنج و محنت مردم موقعیت خود را حفظ کند و چنین کسی از همین امروز مشخص است که در صورت به حاکمیت رسیدن چه موجود موزی و خطرناکی خواهد شد و بهاین راحتی ها نمی شود او را از قدرت پایین کشید . پس از شکست عملیات فروغ جاویدان، کار سازمان به مارگیری و معرکه گیری شباهت پیدا کرده بود تا یک سازمان سیاسی - نظامی . رجوی در نشستهای عمومی سعی می کرد با چشم بندی و طلسم گیری ، ذهن بچه ها را به خود معطوف کند . او در هر یک از این معرکه ها به اصطلاح فیلی هوا می کرد تا همه دهانها را باز و چشم ها را خیره کند . فیلی ، مسئول اول شدن مریم و طلاق های اجباری بعد از این عملیات بود .

### استراتژی سیزدهم : مرگ خمینی

وقتی رجوی دریافت که تمامی تحلیل ها و استراتژی هایش از سال ۶۰ تا به حال نادرست و غیر واقعی بوده است ، دست آخر ناچار شد همه راه های گذشته را کنار گذارد و به امید مرگ خمینی بنشیند . نشستن به امید مرگ خمینی نشان داد که تمامی استراتژی های گذشته شیر یا خطی بوده . تحلیل های سرپا غلط و ناآگاهانه رجوی از شرایط ایران و منطقه و شناخت او از آخونها بسیار ناقص و ساده اندیشانه بود . پس از شکست تعیین کننده « عملیات بیمه » ، موسوم به فروغ جاویدان ، سازمان مرگ خمینی را که از قبل هم روی آن حساب خاصی باز کرده بود ، بسیار عمده کرد و به عنوان یک نقطه عطف در پیروزی ارتش آزادیبخش نامید و همگامی که خمینی مریض بود یک نشست توجیهی برای وظایف مجاهدین در لحظه مرگ برگزار نمود و به اعضا امید داد که بالاخره لحظه پیروزی در حال نزدیک شدن است . . او بارها طی این سه روز که خمینی مریض بود ، از شمارش معکوس نام می برد . رجوی پس از آن نامه علی زرکش در نشریه سال ۶۲ را که راجع به وظایف مجاهدین در لحظه مرگ خمینی نوشته بود ، در نشست قرائت کرد ( این نامه را خود رجوی نوشته بود ولی به اسم علی زرکش منتشر کردند ) و یکبار دیگر روی نکات آن تأکید ورزید و بعد برای آن که به اعضا ثابت کند که خمینی خواهد مرد ، یکی از پزشک های سازمان را ازجا بلند کرد و نظر او را در مورد مرگ خمینی پرسید . ( قبلاً با هم تباری کرده بودند ) پزشک نظر داد : « آن طور که من می بینم خمینی خواهد مرد » . وقتی رجوی از پزشک تأیید مرگ خمینی را گرفت ، با خوشحالی چنین ادامه داد : ( نقل به مضمون ) « خمینی چسب اصلی رژیم و عامل وحدت دهنده تضاد جناح های درونی رژیم است . رژیم های دیکتاتوری قائم به شخص دیکتاتور می باشند و اگر خمینی زنده است و با مرگ خمینی رژیم او هم خواهد مرد . مانند رژیم شاه که با خروج شاه از ایران رژیم شاهی هم مرد و لذا به محض اختناق است مانند فتر از جا خواهند پرید و قیام عمومی روی خواهد داد . مرگ خمینی نقطه عطفی است که عصیان توده ها را در پی دارد و پاسداران در آن لحظه احساس یتیمی می کنند و روحیه خود را از دست می دهند و مثل سابق جرأت سرکوب ندارند و در عوض مردم خوشحال و امیدوارند . پس وظیفه مجاهدین در لحظه مرگ

خمیني ، استفاده از خلأ موجود و حرکت به سمت ايران است تا حکومت بي صاحبه را قبضه کنند . سپس رجوي آماده باش اعلام کرد. اعضا از اين خوشحالي که بالاخره از محيط خفه کننده عراق نجات پيدا خواهند کرد ، سر از پا نمي شناختند و شب و روز کار مي کردند و تانک هايشان را روغن کاري مي کردند . مرگ خمیني از سال ۶۰ بدین سو، بالاترين اميد و مهم ترين استراتژي رجوي را تشکیل داده بود و هر وقت خط و خطوط قبلي اش با شکست مواجه مي شد هم خودش و هم دل اعضا را خوش مي کرد که هنوز برگ برنده را در جيب دارد . اما خمیني مرد و هيچ اتفاقي در ايران رخ نداد و ارتش رجوي هم نتوانست به سمت ايران حرکت کند و ادعاي او پوچ از آب درآمد و اعضا دوباره سرخورده و بيش از بيش دل مرده و مأیوس به کارهاي عادي خود برگشتند . رجوي مرگ خمیني را شرايط آماده قيام ميدانست . همان شرايط قيامي که يك بار هم در ۳۰ خرداد فکر مي کرد اتفاق افتاده . اما هر دوي اين تحليل ها نادرست بود .

رجوي در نشستي گفت : « اگر در نقطه مرگ خمیني براي گرفتن حکومت و عمليات سرنگوني اقدام نکنيم ، براي هميشه سوخته ايم » . اما وقتي خمیني مرد رجوي دوباره نشستی برگزار کرد و آماده باش را لغو نمود و نقطه « عطف » را از دست داد و به سوختن خود مهر تأييد نهاد . اين چندمين بار بود که طبق تحليل هاي قبلي رجوي مي سوخت اما هر بار پس از سوختن بدون اينکه به روي خود بياورد مي گوید : « ما در اوج اقتدار و اعتبار داخلي و بين المللي هستيم » و هنوز اصرار دارد که مرگ و نيستی و شستشوي مغزي اعضا توسط انقلابات ايدئولوژيک رنگارنگ و ايجاد رعب و وحشت و زندان و شکنجه و طلاق و آواره کردن کودکان و خيانت و بازهم خيانت است . پادگان اشرف تبديل به آزمایشگاه تئوري هاي رجوي و اعضا تبديل به موشهاي آزمایشگاهی شده اند . عوض کردن استراتژي براي رجوي به همان اندازه آسان و بدون مسئوليت است که عوض کردن پيراهن . او هر وقت در استراتژي قبلي شکست مي خورد، فوراً استراتژي عوض مي کند و استراتژي جديد را طوري وانمود مي کند که گویا از اول هم منظورش همین بوده و اين اعضا بودند که آن را نگرفته بودند .

## استراتژي چهاردهم : جنگ جناح ها

چند روز پس از مرگ خمیني ، رجوي يك بار ديگر براي نفرت خود در پادگان اشرف جلسه سخنراني ترتيب داد و کليه تحليل هايي را که سه روز قبل ، راجع به لحظه سرنوشت ساز مرگ خمیني و ضرورت حمله به ايران کرده بود ، پس گرفت و اين بار تحليل هايي سرهم بندي کرد که کاملاً مخالف باصحبت هايش قبل از مرگ خمیني بود . رجوي در همین جلسه آماده باش را لغو کرد و استراتژي جنگ جناح هاي درون رژیم را پيش کشيد . رجوي در کمال بي صداقتي اين انصراف را نتيجه يك تصميم گيري انقلابي و نه به علت ممانعت عراق از عمليات نظامي در لحظه مرگ خمیني اعلام کرد . در اين سخنراني ، رجوي عملاً بحث چند روزه « لوزي » را که در اثباتش ، آن همه تلاش کرده بود باطل اعلام کرد و گفت : « فعلاً صلاح نيست برويم . بايد منتظر بود تا جنگ جناح هاي داخل رژيم که خمیني مانع فعال شدن آنها شده بود به برخورد مسلحانه کشيده شود تا رژيم از درون تضعيف گردد و ما

بتوانیم با دادن خون کمتر تهران را فتح کنیم . آخر من که شماها را از سر راه پیدا نکرده ام تا راحت شماها را از دست بدهم . هر چه بیشتر خون ذخیره کنیم بهتر است . شما سرمایه های این خلق هستید . « بدین ترتیب کلی هم بر اعضا منت گذاشت و برای آنها اظهار دلسوزی کرد . اما همین رهبر « رؤف و دلسوز » ! وقتی « سرمایه های خلق » انصراف خود را از اطاعت او اعلام می کردند و قصد خروج از سازمان را داشتند ، آنها را واجب القتل و کوفی و خائن و پاسدار می خواند و پس از زندان و شکنجه و توهین و تحقیر ، آنها را به رمادی می فرستاد . گفته بود : « آنها را به جایی می فرستم که از اعدام بدتر باشد » . رجوی در استراتژی جنگ جناح ها بیشترین سرمایه خود را روی تضاد بین رفسنجانی و خامنه ای گذاشته بود و تحلیل کرده بود : « خامنه ای ناچار است در موضع خمینی ظاهر شده و رهبری خط امامی ها را به دست گیرد ، اما رفسنجانی در رأس پراگماتیست هایی است که معتقدند بدون رابطه با غرب و آمریکا نمی توان بر مشکلات اقتصادی و نوسازی پس از جنگ غلبه کرد » . در جلسه توجیهی بعدی ، رجوی گفت : « اگر چه آن دو با هم تضاد دارند و به طور استراتژیک به روی هم سلاح می شکنند و یکدیگر را حذف می کنند ولی به طور تاکتیکی فعلاً باهم وحدت کرده اند . ما باید صبر کنیم وقتی دوران وحدتشان تمام شد و دوران تضاد فرا رسید برویم و تهران را فتح کنیم » . برای جانداختن و حتمی بودن جنگ جناح ها ، هفته های متوالی در همه قسمتها نشستهای آموزشی و توجیهی برگزار شد . رجوی در یک مصاحبه ، پس از روی کار آمدن دولت رفسنجانی ، کابینه او را کمتر از عمر کابینه بختیار ، آخرین نخست وزیر شاه ، پیش بینی کرده بود و اکنون ۷ سال از آن تاریخ می گذرد و رفسنجانی کابینه دومش را هم تشکیل داد . اما رجوی قبل از اینکه گرفتار این بن بست شود ، در یک جمع بندی یک ساله که همه نسخه های آن جمع آوری شده<sup>۱</sup> گفته بود : « ... ضمناً به همین دلیل ، ما روی امکان بازی کردن با تضادهای داخلی رژیم زیاد بها نمی دهیم و کسانی که بیش از حد به این چیزها چشم دوخته اند را از معرکه عقب می دانیم . آخر برخی از نیروها و احزاب برای این مسئله بیش از حد حساب باز کرده اند که از نظر ما ناشی از عدم درک عمیق پوسیدگی تاریخی ، اجتماعی و سیاسی رژیم است » . رجوی ناچار شد تا بیانات عامیانه خود را فراموش کند و با آن همه معطلی و خون هایی که ماجراجویانه بر زمین ریخت ، استراتژی خود را پس از ۸ سال روز تضادهای داخلی رژیم سوار کند و معتقد شد که می توان روی امکان بازی کردن با تضادهای درونی رژیم که به لحاظ تاریخی « عقب مانده و پوسیده » است حساب باز کرد و بدین طریق ثابت کرد که « از معرکه بسیار عقب » است .

### استراتژی پانزدهم : جنگ خلیج فارس و استراتژی « تغار »

پس از شکست عملیات « فروغ جاویدان » ، سازمان با پوشال کاری و آموزشهای نظامی تکراری و تحلیلهای سرگرم کننده و بی مایه وقت اعضا را پر کرده بود . یکی دو انقلاب دیگر هم در این بین راه اندازی شد تا ذهن اعضا را منحرف کند . به خصوص پس از مرگ خمینی اوضاع به کلی راکد و محیط پادگان اشرف مرده بود . تا این که عراق به کویت حمله کرد و اوضاع از رکود درآمد و فضای منطقه قدری هیجان انگیز و امیدوار کننده گردید . رجوی این حمله را به فال نیک گرفت و آن را پیش در آمد تحولات بزرگ در منطقه که نهایتاً به سود

<sup>۱</sup> جمع بندی یک ساله مقاومت - ص ۲۳

مجاهدین خواهند بود ، فرض کرد و ایجاد شرایط جنگی را فرصتی برای انجام عملیات سرنگونی تصور نموده و این تصورات خود را به اعضا آموزش می داد . رجوی در نشست جنگ کویت شقوق مختلفی را بررسی کرد و گفت : « رژیم فعلاً از این موقعیت استفاده کرده و سود سرشاری از فروش نفت به جیب زده . اما این لقمه در گلوئی آخونها گیر خواهد کرد و آمریکا بعد از این که از جنگ کویت فارغ شد سراغ رژیم ایران خواهد رفت و می گوید رد کن بیاد ! ( اصطلاحی که رجوی به کار برد ) و رژیم مجبور است یا لقمه را فرو برد که خفه می شود و یا مجبور است لقمه را پس بدهد و اوضاع از هر طرفی که بچرخد به نفع ماست . از طرفی ما بیمه نامه فروغ هم که در جیبمان داریم » . تحلیلها و نتیجه گیریها و جلسات متعدد چند روزه پر است از مطالب خنده دار که بعدها صد در صد خلاف آنها ثابت شد . بیان همه آنها از حوصله این کتاب خارج است و فقط به نقل يك کلمه از همسر رجوی اکتفاء میکنم تا خواننده خود حدیث مفصل بخواند از این مجمل . مریم خانم اواسط جلسه از خوشحالی هیجان زده شد و باصدای بلند گفت : « تغاری بشکنند ، ماستی بریزد »

جهان گردد به کام کاسه لیسان . ( البته قسمت دوم رامن اضافه کردم و مریم همان قسمت اول را خواند ) بسیاری از اعضا نام این مرحله را گذاشتند « استراتژی تغار » منظور خانم عضدانلو از « تغار » حادثه فتح کویت از جانب عراق بود که فکر می کرد تحرك حاصله در منطقه « ارتش آزادیبخش » را از حالت فلج و قفل در خواهد آورد و مرزها در اثر شیر تو شیر شدن منطقه باز خواهد شد و ارتش آقای رجوی می تواند فروغ دوم را به اجرا در آورد . اعضا از هیجان سر از پا نمی شناختند . اما از آنجا که حرکت های مجاهدین هیچگاه بر اساس تحلیل های واقعی نبوده و همیشه حوادث و اتفاقات مسیر آنها را تعیین می کند ، این « تغار » ماستی نداشت و همه اش آتش بود ، آتش داغی که دهان رجوی را سوزاند و اعضا را بیش از پیش مأیوس و دلمرده کرد . زیرا در دنیا قرار نیست که همیشه اتفاقات بر وفق مراد آدمی باشد . این است که پس از پایان جنگ خلیج فارس ، خوش بینی « تغار » به وحشت از « صلیب »<sup>۱</sup> تبدیل شد و رجوی برای اولین بار گفت : « ما بز آوریم » . صدام در این جنگ شکست سختی از قوای متحدین متحمل شد و ارتش او تار و مار گردید . کردهای عراقی از فرصت ضعف حکومت مرکزی استفاده کردند و مناطق کردنشین را به دست گرفتند . مجاهدین این حرکت را علیه صدام و موقعیت خویش ارزیابی کردند . لذا به درخواست مستقیم ارتش عراق برای حفظ حکومت صدام و به خاطر قدردانی از خدمات ولی نعمت خود اما با تظاهر به این که نیروهای رژیم به پایگاه های مجاهدین حمله کرده اند ، نیروهای خود را به سمت مناطق کردنشین حرکت دادند و اقدام به سرکوب اکراد عراقی نمودند تا لشکریان صدام از جنوب برسند . در حین سرکوب اکراد توسط مجاهدین ، صدام حسین طی يك پیام رادیویی به مردم عراق گفت که « مجاهدین ، محافظین مرزهای ایران و عراقند . اینها مثل ارتش عراق می باشند از آنها حرف شنوی داشته باشید » ( این پیام را از رادیو عراق در « زندان دانشکده » در پادگان اشرف به اتفاق سایر زندانیان شنیدیم ) . طبق شهادت بسیاری از اعضای مجاهدین که در محل حاضر بودند و من قبل از رفتن به زندان ، درمهمان سرا و چه در زندان با همه آنها گفتگو کردم ، سازمان مجاهدین قسمت بزرگی از مناطق کردنشین شامل شهرهای طوزخرماتو - کفري - سلیمان بك

<sup>۱</sup> صلیب اصطلاحی است که در اثنای جنگ خلیج فارس ، رجوی برای انعکاس وضعیت خطرناک مجاهدین در اثر سقوط احتمالی صدام به کار برد و منظورش این بود که ممکن است همه ما را به صلیب بکشند و تهدید کرد : « هر کس مرا در این شرایط تنها بگذارد کوفی است » . زیرا رجوی سخت ترسیده بود که میباید همه اعضا بروند و او تنها بماند و کسی نباشد که از او دفاع کند و رژیم هم بیاید و او را دستگیر کند . از این به بعد بود که برای افراد جدا شده اصطلاح کوفی گری ساخته شد و حکم اعدام تعیین گشت . راجع به صلیب در جلد اول توضیح کافی داده شده است .

- و خانقین را ، قبل از اینکه کردها به این مناطق بیایند به اشغال خود در آوردند . در شهر سلیمانیه يك اولین عملیات مجاهدین علیه کردها در محدوده ساختمان راه آهن با وارد شدن يك مینی بوس به شهر آغاز شد . این مینی بوس پر از بیش مرگهائی بود که قصد داشتند شهر را آزاد کنند . يك تیپ از ارتش آزادیبخش به فرماندهی حسن و تیپ دیگری به فرماندهی احد در دو جبهه به این مینی بوس حمله کردند و در اولین لحظات مینی بوس آتش گرفت و سرنشینان مینی بوس که قبلاً پیاده شده بودند به سرعت پراکنده شدند و به سمت « کفری » عقب نشینی کردند . سلاح این پیشمرگها کلاشینکف و قناسه بود . مجاهدین آنها را با B.M.P و تانکهای T ۵۵ و سایر سلاح های سنگین مورد حمله قرار دادند . چند نفر از این عده زیر پل راه آهن مخفی شدند و مجاهدین بدون اینکه قصد دستگیری و اسیری آنها را داشته باشند ، با توپ پل را منهدم کردند و روز بعد آنها را در همان نزدیکی پل دفن کردند . بیش مرگها مجموعاً شانزده نفر بودند که اکثر آنها کفش های لاستیکی و لباس های ژنده به تن داشتند .

در شهرهای « طوز - سلیمان بك - کفری » يك کامیون بنز قرمز رنگ را که حامل ده تن مهمات برای کردها بود مجاهدین متوقف کردند . راننده و نفر همراه و دو کودک را از کامیون پیاده کردند و آنها به حالت تسلیم ایستادند . مجاهدین با توپ ۲۳ میلیمتری آن دو را به گلوله بستند . یکی از آنها مغزش متلاشی و دیگری مجروح گردید . یکی از کودکان روی جسدی که مغزش متلاشی شده بود افتاده و گریه و شیون سر داد . به نظر می رسید که راننده مقتول ، پدر کودک بود . باران نم نم می بارید و آنها به همین حال تا نیمه های شب در همان جا ماندند و کامیون را به عنوان غنیمت جنگی به پادگان اشرف منتقل کردند . اما از سرنوشت آن مجروح و دو کودک خبری در دست نیست .

بسیاری از سربازهای کرد که از جبهه فرار کرده و قصد رفتن به نزد خانواده های خود را داشتند و از ترس ارتش عراق و ناامن بودن جاده ها از کویر عبور می کردند ، در بین راه مورد تهاجم و حمله مجاهدین قرار می گرفتند و کشته می شدند . در حین جنگ یکی از فرماندهان به نام رضا کرملی که فوق العاده فالانژ و به لحاظ اخلاقی فاسد بود پس از صدور دستور تیر اندازی به سوی خانه های افراد در شهر « توز » ، توسط مدافعین کرد کشته شد و بعد جسد او را به عنوان شهید در پادگان اشرف به خاک سپردند . علاوه بر رضا کرملی ، ده ها نفر از اعضا ، که بعضاً مخالف جنگ با کردها بوده اما به علت اطلاعات غلطی که مجاهدین داده بودند فکر می کردند که با مزدوران رژیم که لباس کردی به تن کردند می جنگند نیز در مناطق کردنشین ناخواسته کشته شدند . مجاهدین برای سرپوش گذاشتن روی کردکشی و دخالت در امور داخلی کردها ، جنگ با کردها را « عملیات مروارید » نام گذاری کردند و مدعی شدند که نیروهای رژیم به فرارگاه آنها حمله کرده و آنها این حمله را دفع کرده اند . در صورتی که تنها در خانقین یعنی ناحیه مرزی ایران و عراق ، بخشی از نیروهای مجاهدین که در محلی به نام « محور سوسن » مستقر بودند ، مورد حمله نیروهای رژیم قرار گرفت اما در بقیه نقاط مانند توز و جلولاء و سلیمان بك و کفری هیچ خبری از پاسداران نبود . در این عملیات چهار نوجوان زیر بیست سال را دستگیر کردند و به عنوان پاسدار جلو دوربین تلوزیون آوردند تا ثابت کنند کردهای عراقی همه کرد نبوده بلکه عوامل رژیم نیز در بین آنها بوده اند . اگر طبق ادعای رجوی ، رژیم به مجاهدین حمله کرده بود ، می بایست درگیری در اطراف پادگان اشرف صورت می گرفت نه آن که کیلومترها دورتر از محل استقرار مجاهدین و در شهرهای کردنشین عراق . از طرفی مجاهدین در این جنگ گوسفند و مرغ و خروس زیادی از مناطق کردنشین همراه خود به پادگان اشرف



آورده بودند . آیا این گوسفند و مرغ و خروسها را هم رژیم به عراق آورده بود ؟ این نشان می دهد که مجاهدین از پایگاه های خود همراه توپ و تانک خارج شده و در نقاطی بسیار دورتر از پادگان اشرف با کردها درگیر شده اند . اگر بپذیریم ایران به علت ضعف ارتش صدام قصد حمله به عراق را داشته ، با شرایطی که آن روز حاکم بود ، ایران می توانست تا بغداد بدون هیچ مانعی پیش روی کند . لذا به این دلیل و نیز به خاطر ترس از آمریکا و دخالت در جنگی که آمریکا راه انداخته بود ، رژیم جرأت آن را نداشت که به عراق حمله کند و این ادعا کاملاً دروغ است . اما این پذیرفتنی است که رژیم با تضادی که با صدم داشت به کردها کمکهایی کرده باشد . تا مناطق خود را آزاد کنند . این يك دروغ شرم آور است که رجوي مي گوید قوای ما بانبروهای سپاه پاسداران درگیر شدند . این دروغ وقتی بیشتر آشکار می شود که یکی از نفرات رده بالایی سازمان به نام نادر افشار همراه با دو نفر دیگر که یکی از آنها مترجم و به زبان عربی کاملاً مسلط بود در مناطق شیعه نشین در جنوب عراق با شمشیر کشته می شوند . این سه نفر برای جاسوسی به جنوب رفته بودند و اجساد آنها را به پادگان اشرف می آورند و برایشان سنگ یادبود بنا می کنند .

پس از پایان جنگ عراق و آمریکا و شکست استراتژی « تغار » اوضاع بسیار وخیم تر و تاریک تر شد و يك دوره طولانی از بی عملی و سکون و بن بست های جدید سازمان را فرا گرفت . رجوي براي بیرون آمدن از این فضای خفه کننده ، پیروزی های عملیات " مروارید " را در بوق گذاشت و دست به چند رشته مانور زد تا نشان دهد که هنوز زنده و اوضاع بر وفق مراد اوست . در این مدت از دو - سه فقره انقلابات ایدئولوژیک داخلی و معرفی ۲۴ زن<sup>۱</sup> به عنوان شورای رهبری و تشکیل کابینه و انتخاب وزراء و تعیین رئیس جمهور برای مردم ایران و روی آوردن به ملی گرایی مصلحتی و خوانندگی و نوازندگی و دلجویی و اظهار ندامت از مقامات آمریکایی می توان نام برد . در حال حاضر سازمان مجاهدین در حال تجربه کردن شانزدهمین و آخرین استراتژی خود که فروپاشی و اضمحلال است ، می باشد .

---

<sup>۱</sup> تر رجوي براي آزادي زن عموماً از کانال زن و مرد و طلاق و انهدام خانواده و کشتن عواطف انسانی می گذرد . این زنها علاوه بر این که به دستور رجوي از شوهران خود طلاق گرفتند ، کودکان خود را نیز از خود رانده اند و عشق و علاقه آنها را از دل خود بیرون کرده اند و آنها را به مقامات پرورشگاهی و سازمان های اروپایی تحویل داده اند تا بتوانند صلاحیت لازم را برای ورود به شورای رهبری کسب کنند . کسانی که عشق فرزند و همسر و خانواده و پدر و مادر را در خود می کشند ، مدعی هستند که به دیگران ( خلق ) می خواهند عشق بورزند و برای نجات آنها این فداکاری را انجام داده اند . این زنها بی نصیب از احساسات مادری و عواطف انسانی بوده و افرادی غیر طبیعی هستند و در ادعای خود ناصدق می باشند .

# بخش دوم

## روابط درونی

## مقدمه

هر سازمان و حزب سياسي در جريان مبارزات اجتماعي ، اشكالات و اشتباهات زيادي را مرتكب مي شود .  
زيرا كسي اشتباه نمي كند كه حركت نكند . اشتباه و اتخاذ تاكتيك هاي نامناسب و حتي عدم شناخت از مجموعه شرايط  
بغرنج مبارزه و جامعه نمي تواند دليل بر خيانت هيچ سازماني باشد . در طول تاريخ مبارزات اجتماعي ، جريانات  
بسياري بوده اند كه با انتخاب استراتژي و تاكتيك هاي غلط موجب شكست نظامي دريك مقطع خاص شده اند اما  
سريعاً به خود آمده و با جمع بندي و انتقاد از خود راه خود را صحيح نموده اند . اما مسئله مجاهدين تنها به اتخاذ  
تاكتيك هاي نامناسب و شكست نظامي ختم نمي شود تا ضمن يك انتقاد ساده از خود بتوانند به راه درست باز گردند .  
مجاهدين اصرار دارند كه بر خطاهاي گذشته خود سرپوش بگذارند و يا اين خطاها را تئوريزه كنند و بر آنها  
خطاهاي ديگري بيفزايند و به راهنمايي و نصيحت هيچ كس هم گوش نمي دهند و همچنان راه خود را ادامه مي  
دهند .

برای سازمانهایی که مدعی حمایت از مردم هستند، مهم ترین اصل خلوص و صداقت است. اگر عنصر صداقت را از یک انقلابی بگیریم به یک تبهکار تبدیل می شود. اما اشکال اساسی رهبری سازمان مجاهدین تنها نداشتن خلوص نیت و صداقت نیست بلکه اشکال اساسی وجود انحرافات ریشه‌ای در این ایدئولوژی است که رهبری خودکامه فردی رجوی یکی از محصولات آن است. به همین جهت اشکالات و انحرافات در سازمان مجاهدین از حد یک یا دو یا سه فاکت بسیار فراتر رفته و ظرف ۱۶ سال اخیر آنقدر خطا و انحراف در آن صورت گرفته که آن را به یک سازمان مافیایی تبدیل کرده و هیچ گونه راه بازگشتی برای آن متصور نیست.

مجاهدین خلق از همان فردای ۳۰ خرداد به طور کامل سوختند و حرکت نزولی شان آغاز شد و این خطای استراتژیک ما در تمامی انحرافات بعدی سازمان است. اگر سازمان مجاهدین قرار باشد از خود انتقاد کند باید جواب اقدام ماجراجویانه ۳۰ خرداد و مبارزه مسلحانه زودرس را بدهد. در آن صورت حیات سازمان بعد از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ زیر سؤال می رود و از آن به بعد سازمان نامشروع بوده و تاریخی خیانت بار خواهد داشت. آن وقت پای تمامی مسئولین سازمان و از جمله موسی خیابانی به میان می آید که چرا بدون آمادگی‌های مردمی و از روی هوس ها و انگیزه های فردی و سازمانی و بدون نظر خواهی از بدنه تشکیلات، که باید بار عمده را در این رابطه برمی داشتند، جنگ مسلحانه را با رأی چند نفر تصویب کردند و هزاران نفر را به کشتن دادند. هر کس از لحظه ای که نامشروع بودن ۳۰ خرداد و بی اثر بودن خون دهها هزار کشته را بفهمد، حضورش از آن لحظه به بعد در مجاهدین خیانت به خون شهداء محسوب می شود. این که بعضی هامي گویند مجاهدین پس از انقلاب ایدئولوژیک سال ۶۴ به انحراف کشیده شدند، پایه و اساس درستی ندارد. انقلاب ایدئولوژیک و «امام» شدن رجوی علل ریشه دارتری دارد که حتی به قبل از ۳۰ خرداد بر می گردد. هر کس در هر سالی که از سازمان مجاهدین بیرون آمده، می گوید: «انحراف از همان لحظه ای شروع شد که من خارج شدم». و این ناشی از عدم شناخت کافی از عملکرد گذشته سازمان است. مجاهدین در دوران زندان و حتی قبل از آن یک کاست بسته و فرقه مذهبی بودند و هیچ کس را قبول نداشتند و به همه انگ می زدند و روابط افراد خود را در زندان کاملاً تحت کنترل داشتند و هیچ کس بدون اجازه مسئولش نمی توانست با کسی رابطه برقرار سازد مگر آن که از روابط مجاهدین بیرون می آمد و بعد با هر کس که مایل بود می توانست معاشرت کند. کسی حق نداشت موسیقی گوش کند. همه خط و خطوط از بالا به پایین صادر می شد. هر کس به هرنسبتی که در روابط مجاهدین نقش داشته و از روز اول چشم هایش را بر روی انحرافات بسته، به همان اندازه مقصر است و نمی تواند مدعی احیای جریان مجاهدین خلق باشد من نیز به نسبت سهمی که در این انحراف دارم خودم را مقصر می دانم و این یکی از اشتباهات من بود که فکر می کردم می شود هر خطا و انحرافی را به خاطر مبارزه با خمینی، یعنی «تضاد اصلی»، نادیده گرفت و بر آن چشم پوشید. هر کس که می خواهد سازمان مجاهدین را احیاء کند باید اول تقصیرات خود را مدتی که در سازمان مجاهدین بوده است به عهده بگیرد و از خود انتقاد کند و بعد برود سازمان مجاهدین را احیاء کند. رشد اشکالات و انحرافات در سازمان مجاهدین از همان آغاز تأسیس آن شروع گردید و هر روز بزرگتر و بیشتر می شد. سازمانی که مخفی است و در معرض دید و قضاوت افکار عمومی نیست و دیوار قطوری بین خود و مردم کشیده و روابط فرقه ای در آن برقرار شده، طبیعی است که به انحراف کشیده خواهد شد و همه چیز می تواند درون آن اتفاق افتد. نقطه انحراف در مخفی بودن، حرفه ای بودن، مکتبی و تخصصی بودن مبارزه و التقاط در ایدئولوژی و اصول

تشکیلاتی سازمان است. اگر اعضای اولیه سازمان همزمان باگسترش معلومات تئوریک خود وارد مبارزات اجتماعی می شدند و علم مبارزه را طی پراتیک اجتماعی می آموختند و خود را قیم و تعیین کننده راه و رسم برای مردم نمی دانستند و نمی خواستند در نقش پیغمبر ظاهر شده و برای مردم ایدئولوژی بیاورند ، این انحرافات و ذهنیت ها از بین می رفت و به مرور مواضع آنها تصحیح می شد. مبارزات اجتماعی و احزاب سیاسی نه دانشگاه است و نه آکادمی و نه آزمایشگاه فرضیه ای روشنفکران . هرگز نمی توان بین تئوری و عمل فاصله انداخت . یعنی ۶ سال به صورت تئوریک کار کرد و بعد وارد عمل شد . ریشه انحراف در این است که مبارزه را حرفه بنامیم و آنرا به جای زندگی بگذاریم . در صورتی که این زندگی است که مبارزه است . اگر رهبران مجاهدین پس از آزاد شدن از زندان ، روش انحصار طلبانه و جدای از مردم را که مربوط به زمان شاه بود و تصورات بچه گانه جنگ چریک شهری را کنار می گذاشتند و متناسب با شرایط جدید ، سازمان جدید و اساسنامه و اصول جدیدی را پایه ریزی می کردند و رفتار و روش خود محوری را که در زندان و قبل از آن داشتند کنار می گذاشتند و به رهبری شورایی و علنی و روابط دمکراتیک کردن می نهادند و رأی و نظر اعضای خود را به حساب می آوردند و با آنها مشورت می کردند ، یعنی اعضای خود را آدم حساب می کردند و مبارزه مسلحانه را در همان زندان به گور می سپردند و به جای قبضه کردن حکومت روی مردم حساب باز می کردند ، هرگز نه ۳۰ خرداد با آن ابعاد فاجعه آمیزه وجود می آمد و نه سازمان به این روزگار فلاکت می افتاد و نه بدنه سازمان قربانی خود رأیی چند نفری تجربه و بی صلاحیت می گردید . اما افسوس که همه اینها اتفاق افتاد . در سیستم های ایدئولوژیک نظیر مجاهدین که رهبری فردی الزامی است ، نه تنها هیچ انتقادی از رهبر صورت نمی گیرد بلکه هر اشکال و خطایی توجیه می گردد ، توجیه انحراف و اشکال منجر به بروز انحراف جدید می گردد تا جایی که تمامی دستگاه را فساد می پوشاند. به طور کلی هیچ کدام از رهبران جریانات سیاسی از اول ناصادق و دیکتاتور نبوده اند . این سیستم رهبری بوده است که منجر به ایجاد دیکتاتوری یا دمکراسی گردیده . اگر رجوی و بقیه اعضای کمیته مرکزی لااقل از سال ۵۷ به بعد برای خود صلاحیت مطلق قائل نبودند و به رأی و نظر دیگران بها می دادند و دمکراسی را به تمام و کمال رعایت می کردند و مرز بین حقوق اعضا با دستگاه رهبری را توسط اساسنامه و آئین نامه تشکیلاتی روشن کرده بودند و سالی یک بار کنگره برگزار می کردند ، و انتخابات آزاد صورت می گرفت و به جای اینکه خود را قیم مردم بدانند ، خادم مردم می دانستند و طبق آنچه که خود مدعی اند که حامی طبقه کارگر می باشند ، به میان پایگاه خود می رفتند و خود را به اقشار تهیدست جامعه وصل می کردند و حرص به دست گرفتن قدرت را از سر بیرون می کردند هرگز در پایان راه به این حال و روز نمی افتادند و رهبران آن از درست کاری و صداقت تهی نمی شدند و از رجوی عنصری سرکوبگر و خائن ساخته نمی شد . هر کس از روز اول در مقابل این انحرافات که نطفه آن در زندان و حتی قبل از آن بسته شده ، سکوت کرده باشد ، نمی تواند مدعی وراثت و احیاء سازمان و یادامه دهنده راه بنیانگذاران باشد . هر کس که مدعی وراثت و احیاء سازمان مجاهدین است باید این انحرافات و کجی ها را به همان نسبتی که در آن سهم داشته به عهده بگیرد که در این صورت وارث بدی ها و کجی های گذشته سازمان نیز خواهد بود .

## ۱ - زندان های شوراي ملي مقاومت در عراق

پس از پایان جنگ خلیج فارس ، کردهای عراق از فرصت به دست آمده استفاده کرده و اعلام خود مختاري نمودند . ارتش به اصطاح « آزادیبخش » که طبق ادعای رجوي برای رهایی مردم ایران از چنگال جمهوری اسلامی به وجود آمده بود برای نجات جان صدام به کار افتاد و اقدام به سرکوب اکراد نمود . عده زیادی از آنان را دستگیر و در زندان های پادگان اشرف در نزدیکی شهر خالص زنداني نمود . ارتش خمرهای سرخ ایران در این جنگ جنایاتی مرتکب شد که کردها انتظار آن را از صدام هم نداشتند<sup>۱</sup> . بدین جهت عده زیادی از اعضای سازمان، به عنوان اعتراض به جریان کردکشی و زنداني کردن اکراد عراقي و انحراف علني سازمان از مواضع اعلام شده قبلي و دخالت در امور داخلي عراق به جاي جنگ با رژیم جمهوری اسلامی و هم چنین سایر اشکالات و انحرافات و خیانتهاي رجوي که روي هم جمع شده بود و در این لحظه سرباز کرده بود ، از سازمان کناره گیری نمودند . ارتجاع مغلوب برای جلوگیری از موج کناره گیری دستور داد که هر کس قصد خروج دارد برایش دادگاه تشکیل دهند و حکم اعدام صادر کنند تا افراد را مرعوب نمایند و کسی جرأت نکند اعلام کناره گیری نماید . فضای دادگاه های اعدام به شکلي بود که اکثر فالانترهای فرقه با دهانهای کف کرده فریاد می زدند : « اعدامش کنید ، اعدامش کنید . او می خواهد پیش خميني برود » .

---

<sup>۱</sup> در جریان کردکشی ، برای رد گم کردن و نشان دادن این که، سازمان با سپاه پاسداران جنگ می کند ، شایع کردند که یکی از اهالی « جلولاء » به خاطر حمایت و قدردانی از مقابله مجاهدين با پاسداران رژیم ، يك قابلمه ماست و مقداري نان برای مریم پخته و از يك فرمانده درمحل درخواست کرده تا آنها را به مریم بدهد . و زن دیگری گوشواره های طلاي خود را برای مریم فرستاده و بسیار اظهار ارادت کرده و خود را خاك پای مریم خوانده است . این داستان های ساختگی را طوري صحنه سازی می کردند که اعضا به وجد آیند و آن را باور کنند . بعضي هاوقتي این خبر را شنیدند اشك درچشمانشان حلقه زد .

خواهر یکی از جدانشدگان که او هم زن بود از جا بلند شد و گفت: « او را به من بدهید تا خودم ببرمش پشت این خاکریزها اعدامش کنم ». <sup>۱</sup> در جریان یکی از همین دادگاه‌های فرمایشی که برای فردی به نام (ع) تشکیل داده بودند، رئیس بخش به نام حسین ابریشمچی، برادر کوچک مهدی ابریشمچی، تمامی افراد تحت فرمان خود را در سالتی فراخواند تا هر کس هر چه می‌داند راجع به (ع) بگوید. اکثر فالانترهایی که از قبل توجیه شده بودند، هر يك به نوبت بلند می‌شدند و درخواست اعدام (ع) را می‌نمودند. یکی از اعضا که هنوز نسبت به وجود آزادی عقیده و بیان در روابط مجاهدین متوهم بود بلند شد و گفت: « چرا فلانی را تحت فشار قرار می‌دهید و به او فحش و ناسزا می‌گویید، هر کس آزاد است که برود یا بماند. به نظر من حکم او اعدام نیست ». يك باره جو سالن متشنج شد و از چپ و راست حزب اللهی‌ها<sup>۲</sup> بلند شدند و با دهانهای کف کرده فریاد زدند: « خفه شو، تو از بریده دفاع می‌کنی، لابد خودت هم بریده‌ای، تو حق رهبری را به يك بریده‌خائن می‌دهی؟ » فرد بی‌احتیاط و متوهم دست پاچه شد و فوراً گفت: « نه، نه، من هم می‌گویم اعدامش کنید ». جریان جو‌سازیه‌ها و فالانتربازیه‌ها در دادگاه‌های فرمایشی اعضایی جدا شده آن قدر به فالانتربازیه‌ها « هادی غفاری » در اوایل انقلاب شباهت داشت که انسان از تشابه این دو ایدئولوژی‌مبهور می‌ماند<sup>۳</sup>. از لحظه اعلام کناره‌گیری بدرفتاری و کتک و شکنجه افراد جدا شده آغاز می‌شد تا روز تشکیل دادگاه و پس از تشکیل دادگاه آنها را به زندان می‌فرستادند. به فالانترهای خود دستور داده بودند که در حین عبور، دربنگالی را که زندانی در آن بود باز کنند و به زندانی‌نگاهی بیندازند و گاهی متلکی بگویند و در رابندند و بروند. این شیوه‌ای بود که در زندان اوین، در زمان شاه، برای تضعیف روحیه زندانی به کار می‌بردند و آقایان مجاهدین از دژخیمان اوین آن را فراگرفته بودند. یکی از اردوگاه‌های اسرای جنگی به محل نگه‌داری اعضایی جدا شده اختصاص یافته بود. نام این زندان « دبس » بود که در اطراف شهر کرکوک قرار داشت. اعضایی جدا شده که در آن مقطع حدود ۶۰۰ نفر بودند و در بین آنها تعدادی خانواده و کودک بود، در این زندان زندانی بودند. سازمان برای آزار و اذیت آنها جیره غذایی را نصف و شیر اطفال را قطع کرده بود. اطراف ساختمان و حیاط زندان سیم خاردار کشیده بودند و نگهبانان مسلح از آن حفاظت می‌کردند. از زندانیان هر شب آمار می‌گرفتند و روزی دو ساعت در محوطه سیم خاردار اجازه هواخوری می‌دادند و در بعضی مواقع که درگیری بین زندانیان و مسئولین زندان بالا می‌گرفت هواخوری را قطع می‌کردند. رئیس زندان، محسن رضایی، عضو سازمان مجاهدین و دبیر اول شورای ملی مقاومت، يك بار در جمع زندانیان اعلام کرد که: « ما نمی‌توانیم به کوفیه‌ها غذا و امکانات ارتش آزادیبخش را بدهیم. غذا مال کسی است که بارزیم خمینی می‌جنگد ».

<sup>۱</sup> در محاکمات این دادگاه‌ها علاوه بر آن که متهم وکیل مدافع نداشت، فضایی می‌ساختند که کسی جرأت دفاع کردن از خود را هم نداشت و اکثراً سرهایشان را پائین می‌انداختند و بقیه به آنها تف می‌کردند. اما مسئله مهم‌تر و قابل تأمل این است که عنصر فالانترسیم و خصوصیات فرقه‌ای آن چنان در این سالها در سازمان رشد کرده بود که خواهر داوطلب کشتن خواهر می‌گردید. یعنی داستان، همان داستان خمینی در سال ۶۰ بود که تکرار می‌شد و پدر دست‌پسروش را می‌گرفت و به کمیته می‌برد و او را برای اعدام به پاسداران می‌سپرد. راستی که این دو ایدئولوژی‌چقدر باهم قرابت و سنخیت دارند.

<sup>۲</sup> در جزوه هویت از انتشارات سازمان مجاهدین، چنین آمده است: « ... بدین اعتبار ما خود را اصولاً حزب الله و حزب یکتاپرستان می‌نامیم که ... » - ص ۲۴

<sup>۳</sup> در هیچ يك از دادگاه‌های افراد جدا شده، خود رجوی شرکت مستقیم نداشت، مگر در مورد افراد خاص و آن هم در نشست‌های خصوصی. اما حکم اعدام و دستور شکنجه را خود رجوی صادر می‌کرد. هدف سازمان این بود که پای رجوی مستقیماً به میان نیاید. در مواقعی که خیلی گند قصبه بالا می‌گرفت، فرماندهان افراد را می‌خواستند و می‌گفتند: « کتک زدن خط سازمان نیست. آن فرمانده، عملی غیر تشکیلاتی انجام داده و خط خودش را رفته است. " برادر " این داستان را شنیده و خیلی عصبانی شده و فرمانده را توبیخ کرده است ». اما در عین حال آن فرمانده سرچایش باقی می‌ماند.

جداشدگان بسیار غمگین و شوکه شده بودند که زندان پاسداران جمهوری اسلامی، امروز محل نگهداری مجاهدین جدا شده گردیده است.

رئیس زندان، محسن رضایی، بعد جایی خود را به سهیلا صادق داد و بعد فاطمه رضایی (فائزه) جایی او را گرفت. به کسانی که درخواست کناره گیری می کردند، فوراً در همان پادگان اشرف حتی قبل از این که از آنجا خارج شوند لقب پاسدار می دادند و آنها را مزدوران خمینی می نامیدند. گویا که رژیم جمهوری اسلامی در پادگان اشرف شعبه زده بود و اعضای سازمان را به استخدام خود در آورده بود! البته این از بی عرضگی رجوی بود که رژیم توانسته بود در پادگان اشرف شعبه بزند و کنسولگری باز کند.

بعدها، سازمان به کسانی که علیه رجوی دست به افشاگری زدند و حقایق را در رابطه با زندان و شکنجه و احکام اعدام بازگو کردند، همین اتهام را وارد کرد و آنها را مهره های وزارت اطلاعات رژیم خواند. مجاهدین هرگز شهادت راست گویی ندارند که بیایند در مورد اظهارات مشخصی که در رابطه با زندانی کردن افراد که همراه با تاریخ و محل دقیق و اسامی زندانها و زندانبانان توسط اعضای جدا شده بود، با دلیل و مدرک ثابت کنند که زندان و شکنجه ندارد و آقای محسن رضایی در یک میزگرد در جمع ایرانیان بیاید و با زندانیان آزاد شده خود را روبرو سازد تا همه، دلایل آقای رجوی را بشنوند. بلکه با منتسب کردن اعضای جدا شده به رژیم و این ادعا که رژیم چنین چیزهایی را به ما یاد داده، می خواهد از زیر بار این ننگ شانه خالی کند. این که رژیم جمهوری اسلامی برای افشای رقبای خود از بیانات مخالفین مجاهدین استفاده می کند، یک امر طبیعی است و این چیزی از جرم مجاهدین کم نمی کند. مگر خود مجاهدین از بیانات جناح کنار گذاشته شده رژیم، به نفع اهداف خود استفاده نمی برد؟ مگر آمریکا و اسرائیل و حتی رژیم جمهوری اسلامی ایران برای رسیدن به اهداف خود از وجود مجاهدین سود نمی برد؟ پس هر وقت حقایق از عملکرد نیروها و احزاب و حتی دولت ها در بیرون انتشار پیدا کند، هر کس به نیتی از آن سود می برد و این به شخص گوینده مربوط نیست و گناه اصلی مربوط به نیرویی است که مرتکب این جنایت شده است. البته خود رجوی این را خوی می داند، اما چاره ای به جز تهمت و افتراء ندارد. مگر او می تواند صریحاً اعلام کند که مجاهدین زندان شکنجه دارند؟

در اینجا بد نیست به این نکته اشاره کنم که چون مجاهدین موضعی ارتجاعی تر از جمهوری اسلامی دارند و از هر دیکتاتوری، حتی بدتر و عقب مانده تر از جمهوری اسلامی، مانند صدام و عربستان سعودی و سازمان سیا پول و کمک می گیرند، حق ندارند که مواضع سیاسی افرادی را که مترقی تر از خودشان هستند مورد شک و تردید قرار دهند و به آنها انواع واصله ها را بچسبانند. زیرا همه آن واصله ها ابتدا بردامن خود مجاهدین دوخته شده است. اساساً کل وجود مجاهدین نامشروع و ضد انقلابی است و کسانی که از پایه نامشروع و نامردمی هستند نمی توانند نیروهای مترقی تر از خودشان را زیر سؤال ببرند. رجوی به این دلیل به اعضای جدا شده مأمورین جمهوری اسلامی می گوید که آنچه را دیده اند و به سرشان آمده، نزد مردم ایران و مجامع بین المللی شهادت می دهند.

آنچه که بسیار هشدار دهنده و عبرت آموز است این است که برادران محسن رضایی - احمد و رضا و مهدی - از اعضای رده بالای مجاهدین، تا آنجاکه به نیت و صداقت ساده شان بر می گشت، برای رهایی و آزادی انسان و نفي هرگونه زندان شکنجه جان خود را فدا کردند. اما برادر آنها و نیز خواهر «ناصر صادق»، آن چنان به



اهداف آنها پشت کرده اند که زندانبانان هم رزمان سازمانی برادران خود شده اند . همچنین عده ای از اعضای فعلی مجاهدین که مشت به دهان هم رزمان خود می کوفتند و یا فرمان آن را صادر می کردند ، کسانی بودند که در بیدادگاه های رژیم شاه فریاد آزادی و مساوات را سر می دادند . همچنان که بسیاری از سران جمهوری اسلامی و شکنجه گران فعلی اوین ، خود نیز جزو قربانیان شکنجه و مبارزین راه آزادی در زمان شاه بودند . اماوقتی که به حکومت رسیدند پا را بسیار فراتر از شکنجه گران شاه نهاده و شکنجه دگراندیشان را پیشه کردند و حتی هم پرورده ای ها و هم بندیهای خود را که در زمان شاه سالها باهم در يك سلول زندانی بودند ، شکنجه نمودند . همچنان که رجوی هم عده زیادی از افرادی را که در عراق به زندان افکند و شکنجه کرد ، هم رزمان او در زندان شاه بودند . آیا رفتار امروز مجاهدین کافی نیست که آینده آنها را در صورت به قدرت رسیدن مجسم کنیم و از همین امروز راه فردا را سد سازیم تا نسلی دیگر به قربانگاه نرود ؟ جرم رجوی را نمی توان با جرم گروههای خیانت کار که با رژیم جمهوری اسلامی همکاری کردند برابر دانست ، و اساساً جرایم او جرایم سیاسی نیست . رجوی به علت آنکه کودکان را آواره و از والدینشان جدا نموده و به طور قاچاق از آنها بهره برداری سیاسی می کند ، به علت طلاق های اجباری ، به علت زندان و شکنجه روحی - جسمی اعضای جدا شده ، به علت توطئه چینی برای بر هم زدن روابط خانوادگی ، چماق داری ، و هتک حرمت انسانی ، يك بزهکار است .

اسامی زندان های سازمان مجاهدین « ارتش آزادیبخش » ، « شورای ملی مقاومت » ، « دفاتر ریاست جمهوری » ! که همه این اسامی یکی هستند - در عراق عبارتند از :

۱. زندان « سردار » در کرکوک . این زندان قبلاً پادگان ارتش عراق بود .
۲. زندان « دبس » در اطراف شهر کرکوک .
۳. زندان « مهمانسرا » در پادگان اشرف .
۴. زندان « دانشکده » .
۵. زندان « مسققات » .
۶. زندانهای معروف به M<sup>۱</sup> , M<sup>۲</sup> , M<sup>۳</sup> در پادگان اشرف .
۷. زندان اتوبان شماره يك و دو ، نبش خیابان اصلی منتهی به قبرستان .
۸. زندان ضلع شرقی که با دیوار سیمانی پیش ساخته بلند محصور است . ( دو ساختمان کنار هم). واقع در پادگان اشرف .
۹. زندان نزدیک مرکز ۱۲ که با سیم خاردار محصور است ، در پادگان اشرف .
۱۰. زندان H که یکی از مخوفترین زندان های واقع در پادگان اشرف می باشد . این زندان در انتهای ساختمان های اسکان ، که روزی محل زندگی خانواده ها بود قرار دارد ، هر واحد مسکونی شامل ۱۲ خانه بود و هر خانه ۴ اتاق داشت که شبهای جمعه هر اتاق به يك خانواده تعلق می گرفت . پس از طلاق های اجباری کلیه واحدهای مسکونی به نام

H, G, F, E, D, C, B, A تخلیه و آخرین واحد به نام H تبدیل به زندان شده بود. (وقتی خانواده منحل می‌گردد و شور زندگی و مهمه کودکان خاموش می‌شود، جایش را قبرستان پر می‌کند یا زندان). اطراف این واحد را تا ارتفاع ۳ متر خاکریزی کرده و روی خاکریز به عرض دو متر و طول یک متر سیم خاردار کشیده بودند و شب‌ها پروژکتورهای قوی اطراف زندان را روشن می‌کرد. مأمور اجرایی زندان، که هیکل قوی و درشت داشت عیسی<sup>۱</sup> نام داشت. به علت این که در این زندان تردد با چشم‌های بسته صورت می‌گرفت، تعداد واقعی زندانیان مشخص نیست. در بعضی از واحدهای مسکونی نیز چند خانواده زندانی بودند (در یکی از این خانه‌ها کریم حقی و همسرش محترم بابایی و کودک یک‌ساله‌شان زندانی بودند) که حق خروج از ساختمان را نداشتند و در مواقعی که رجوی از اقامتگاه مخصوص خود در بغداد به پادگان جهت تشکیل جلسه و یا بازدید می‌آمد، اطراف این خانه‌ها را مأمور مسلحی گماشتند. به احتمال زیاد پس از درخواست سازمان نظارت بر حقوق بشر خاورمیانه (میدل ایست و اچ) برای بازدید از زندانهای سازمان مجاهدین در بغداد، تمامی این زندانها جمع‌آوری شده و یا به محل دیگری انتقال یافته است. کما این که در همین رابطه رجوی از ترس بازدید سازمان‌های حقوق بشر، عده زیادی از زندانیان را به رمادیه عراق فرستاد و بقیه را به زندان‌های نقاط امن تر و تعدادی را به زندان‌های دولت عراق منتقل کرد تا اگر از پادگان اشرف بازدید می‌کرد به عمل آید آثاری از زندان مشاهده نشود. لذا مشکل همچنان به قوت خود باقی است. بعضی از نگهبانان زندان‌های رجوی تا سال ۱۳۷۰ عبارتند از خانم‌ها: (ک) و (م) و آقایان: (ع) و (ع) و (الف) و مهدی خدایی صفت.

---

<sup>۱</sup> به علت اینکه بسیاری از اعضای سازمان در آینده صفوف سازمان را ترک خواهند کرد، همچنان که نمونه‌های زیادی بوده که بعضی از شکنجه‌گران و مأمورین زندان، بیدار شده و جدا شده‌اند، ترجیح دادم که نام این فرد صریحاً گفته نشود.

## زندان مهمانسرا

این زندان در کنار خیابان اصلی پادگان اشرف قرار دارد و محوطه ای به وسعت ششصد متر مربع می باشد . دیوارهای این زندان ازسیم های خارداري به ارتفاع ۲ متر است . این زندان شامل شش اطاق برای زندانیان و دو اطاق به نام دفتر زندان ، که در بعضی از مواقعی که زندانی زیاد می شد یکی - دو بنگال ( اطاق های پیش ساخته ) به آن اضافه می کردند . يك اتاق به نام سالن غذاخوري داشت و يك آبدارخانه كوچك ، جهت درست کردن چاي . مأمور زندان به نام شاهرخ ، که برای خوش خدمتی بارها به زندانیان فحاشی کرده بود ، هر شب از زندانیان آمار می گرفت . اما مأمور دیگری به نام جلال که مردی بسیار مؤدب و متین و دنیا دیده بود و نشان می داد از این که مأمور زندان شده غمگین است ، هیچ گاه زندانیان را برای آمارگیری به خط نمی کرد و همین طور که زندانیان در حال قدم زدن بودند از آنها آمار می گرفت و به زندانیان خیلی احترام می گذاشت . زمانی که من در این زندان بودم حدوداً سی نفر زندانی داشت و از جمله کسانی را که اسمشان را به خاطر دارم عبارتند از : رضا اسدی ، علیرضا ، نوروزعلی رضوانی ، یوسف ، مصطفی ، مرتضی ، مرتضی ، عباس ، مسعود ، ارژنگ ، کامبیز ، علیرضا ، امراالله ابراهیمی ، جعفر ، اردشیر ، جلال ، کامران ، حسین ، جمشید . در همین زندان بود که محسن رضایی به اتفاق مهدی خدایی صفت و فردی به نام ادیب در دفتر زندان برای من دادگاه تشکیل دادند و محسن رضایی با خواندن آیه ای از قرآن حکم اعدام مرا صادر کرد و مرا کوفی و بریده خواند . قبل از این من در اسکان F زندانی و به علت این که تمام روز تنها بودم ، شبها که هوا تاریک میشد مخفیانه به بعضی از زندانیان که در خانه های دیگری زندانی بودند سر می زدم . رفت و آمدهای مرا جاسوس ها گزارش کرده بودند . بدین جهت مرا به زندان

مهمان سرا منتقل کردند . عصر همان روز یکی از مأمورین بخش زندانها ، به نام مهدی خدایی صفت مرا به اطاق خود فراخواند و گفت : « گزارشات زیادی به دست ما رسیده که تودر اسکان راه می افتی و تبلیغ بردگی و خمینی گرایی می کنی . یک گزارش کامل از کلیه رفت و آمدهایت بنویس و برای من بفرست » . که البته چون وی مأمور دون پایه بود من وقتی به تهدیدهایش نگذاشتم و گزارشی هم برایش ننوشتم . پس از سه ماه که در زندان بودم در نامه ای به محسن رضایی نوشتم که : « گناه من چیست ؟ چرا باید زندانی شوم و چه مدت باید زندان باشم ؟ چرا مدت محکومیت را به من ابلاغ نمی کنید و به حالت بلاتکلیفی مرا رها کرده اید ؟ » فردای آن روز محسن رضایی با همان دو نفر به زندان آمده و مرا به دفتر زندان احضار کردند و محسن رضایی با توهین و غیظ و غضب ، مانند بازجوهای اوین پشت میز نشست و به من گفت : « این چه نامه ایست که نوشته ای ؟ مگر رجوی زندان دارد . فرق حرف های تو با حرف های رژیم که ما را متهم به زندان و شکنجه می کند در چیست ؟ » من در این لحظه احساس کردم که در زندان اوین روبه روی « اسفندیاری »<sup>۱</sup> نشسته ام . احساس غریبی بود و مرا عمیقاً به فکر فرو برد . وقتی در سال ۴۵ در زندان قصر که می خواستند ما را از زندانی به زندان دیگری منتقل کنند ، پاسبانی که مأمور کنترل و بازرسی وسایل زندانیان بود ، تمامی نوشته ها و دفاتر یادداشت مرا ضبط کرد و هر چه با او بحث کردم که اینها مطالب سیاسی نیست فایده نکرد . در مواقع دیگری بازندان بر خوردهای توهین آمیز می شد که اینها علاوه بر شکنجه های زمان بازجویی بود . گاهی که در حیاط زندان قدم می زدم باخود می گفتم آیا روزی می آید که حرمت و حیثیت انسانی محترم شمرده شود و انسان از کلیه قید و بندهای اسارت آور و حکومت های خودکامه و دیکتاتور آزاد و رها گردد و آنچه خود تصمیم می گیرد و انتخاب می کند عمل کند یا نه ؟ علت ورود من به مبارزه نیز بیش از بهبود وضعیت اقتصادی ، همین آزادی ها بود که توسط پاسبان ها که پائین ترین بودند تا شاه که بالاترین مقام کشوری بود ، مورد تجاوز قرار می گرفت . سالها بعد وقتی وارد مجاهدین شدم فکرمی کردم مجاهدین همان جامعه ای که من انتظار آن را دارم برپا خواهند داشت و به آزادی و حرمت انسانی احترام خواهند گذاشت . اما تمام آن آرزوها در پادگان اشرف به سراب تبدیل شد و گویی که سال ۱۳۴۵ و زندان قصر است که دوباره تکرار می شود ... و محسن رضایی در همان لباس پاسبانها با فحش و توهین مرا به کتک گرفته و مأمورین دست چنم رجوی وسایل شخصی و نوار و نوشتجات مرا بازرسی و ضبط می کنند .

محسن رضایی چند بار هم به زندان دبس رفته بود و کلیه زندانیان را تهدید کرده بود و به دو زن زندانی فحش های رکیک داده بود و در همان حال سر همه فریاد می زد : « ما دمکرات ترین نیروهای ضد رژیم هستیم . بیخودی به ما تهمت زندان و شکنجه نزنید » . محسن رضایی همچنین پدری به نام « فرهنگ » را جلو چشمان دو فرزند پنج و هفت ساله اش در اسکان E به شدت کتک زد و بچه ها فریاد می زدند « آبا آبا آبا » و عده ای از خانواده های زندانی شاهد این صحنه بودند . دو نفر به اسامی فرهنگ و یوسف در اثر شکنجه های رضایی و مأمور زندان به نام عیسی آزاده ، یکی پرده گوشش پاره شد و دیگری بینی اش شکست . یکی دیگر از زندانبانان که اکنون از مجاهدین جدا شده ، به نام « محمد » با لگد به بیضه فردی به نام « حسن » زد که فقطش پاره شد و رئیس زندان آقای محسن رضایی از این فرد به خاطر « داشتن غیرت » رهبری قدردانی کرد .

<sup>۱</sup> اسفندیاری بازجوی من در اوین بود .

اینها بخش ناچیزی از شکنجه هایی بود که در انظار دیگران انجام شد. داستان شکنجه ها و زندان ها و اذیت و آزار عوامل رجوی نسبت به اعضای جدا شده، در یکی دو صفحه قابل شرح دادن نیست. در اثر این شکنجه ها خون های بسیاری از اعضا ریخته شد. در مجموع هشت ماه اعضای جدا شده با رنج و مشقت زندان های رجوی را تحمل کردند و سپس تحویل سازمان امنیت عراق گردیدند و سپس به کمپ «التاش» در رمادی تبعید گشتند. کمپ رمادیه خود داستان جداگانه ای دارد. زندگی در این کمپ در مقایسه با آلونک نشینهای اتیوپی بسیار وحشتناکتر بود. بعضی اشخاص از گرسنگی گوشت سگ و گربه می خوردند. یکی از هم خانه ایهای ما روزها به کباب فروشها مراجعه می کرد و استخوانهایی را که دور می ریختند، جمع آوری می کرد تا بتوانیم یک آبگوشت درست کنیم. مأمورین عراقی می گفتند چرا از مجاهدین جدا شده اید و نمی روید با رژیم جمهوری اسلامی بجنگید و خانواده ها را اذیت می کردند. بچه های دوازده ساله مجبور بودند که برای دریافت کمک هزینه خانواده های خود، کار کنند. رجوی زندگی وحشتناک کمپ «التاش» در شهر رمادی عراق را به طور گسترده اما واقعی برای اعضای ارتشش توصیف می کرد تا کسی جرأت نکند درخواست کناره گیری نماید و در این کار تا حدوری هم موفق شد. رجوی گفته بود: «آنها (اعضای جدا شده) را اعدام نمی کنیم اما به جایی می فرستیم که روزی صد بار از خدا آرزوی مرگ کنند». ما همه مبهوت مانده بودیم که رجوی چرا همه کین و نفرت خود را از خمینی به اعضای جدا شده منتقل کرده. این کینه و دشمنی را همه کسانی که قصد داشتند از مجاهدین جدا شوند احساس کرده بودند و می دانستند که در صورت کناره گیری سروکارشان با رمادی است. به همین جهت بسیاری از آنها از تصمیمشان برگشتند. عده زیادی در اثر فشار زندگی در رمادی از مرزهای عراق گذشتند و به کشورهای اطراف رفتند. دو نفر به نام های فریدون جعفری و علی شیرازی در مرز اسرائیل جان خود را از دست دادند و یک نفر دیگر به نام (ج) در اثر تیراندازی سربازان اسرائیل به شدت زخمی شد. یک طفل دو ساله در آغوش پدرش در اثر تیراندازی سربازان مرزی عربستان مجروح گردید. عده ای در زندانهای عربستان سعودی زندانی گردیدند و عده ای هم توانستند خود را به ترکیه برسانند. نمایندگی UN در عراق در جریان تمامی این وقایع می باشد. رجوی به اشکال گوناگون سعی می کرد که مانع اعزام اعضای جدا شده به اروپا گردد تا آنها مجبور شوند در اثر فشارهای مختلف دوباره به سازمان بازگردند و تا اندازه ای هم موفق شد.

## زندانهایی موسوم به « رفع ابهام » ؛ اولین زندان های رجوي

در اوایل سال ۱۳۶۴ ، حادثه ازدواج مسعود رجوي با خانمي از اعضاي سازمان ، به نام مريم فجر عضدانلو که همسر يکي از اعضاي دفتر سياسي بود ، اتفاق افتاد . اين ازدواج به دليل آن که مطابق رسوم و آئين ايرانيان نبود و در هيچ يك از احزاب و سازمان هاي ديگر نمونه نداشت ، انقلاب ايډئولوژيک نام گرفت . به اين خاطر آنرا انقلاب نام نهادند که دگرگوني در ارکان خانواده و سنت هاي جامعه تلقی مي شد . يعني ازدواج با زني که شوهر او دوست و هم‌رزم رجوي بود و اين خلاف آيين جوانمردی ايرانيان بود . پس از اين واقعه ، بدنه سازمان دچار تکان هاي شديد عاطفي و عقیدتي گرديد . اکثریت قریب به اتفاق ، در مقابل اين ازدواج واکنش منفي نشان دادند و عمل رجوي را محکوم نمودند . در نتیجه سلسله مراتب فرماندهي و تشکيلاتي از بين رفته و تمرد و مخالفت کم کم اوج مي گرفت . اعضا دسته دسته دور هم جمع مي شدند و راجع به اين واقعه بحث و اظهار نظر مي کردند و آن را محکوم مي ساختند . عده اي رجوي را به خاطر اين کار محکوم به اعدام دانسته و بعضي خواستار اخراج او از سازمان بودند . آنان که خواستار اعدام رجوي بودند استدلال مي کردند که او حامل اطلاعات زيادي مي باشد و اگر اخراج گردد ، اين اطلاعات به بيرون مي رود و لذا بايد اعدام شود . در واقع رشته امور از کف به در رفته بود . اما رجوي با آماده کردن و متقاعد نمودن سران سازمان ، از طريق توسعه و گسترش دفتر سياسي و کمیته مرکزي با ده ها عضو ، که در واقع نوعي حق السکوت و جلب رضایت آنان بود ، توانست سران بالاي سامان را با خود همراه کند و حال نوبت توده هاي سازمانی بود که آنها را سر جایشان بنشانند . ناگهان در سازمان شایع کردند که « عده اي از عوامل و پاسداران رژیم جمهوري اسلامي در صفوف مجاهدین رخنه کرده اند » و سپس اعلام نمودند

که « همگی اعضا مورد سوء ظن می باشند . لذا عضویت همه معلق است . تا آنجا که مجدداً پرونده و سابقه کلیه اعضا بررسی و رفع ابهام گردد . » . متهم نمودن اعضای سازمان به پاسداران خمینی بودن از این فرمول که « هرکس به رجوی ایراد و اشکال بگیرد هم سو بارژیم خمینی است » بیرون آمده بود . قاعده ای که همیشه ، چه در بیرون روابط و چه خارج روابط ، مخالفین را توسط آن سرکوب کرده و می کنند . این قاعده هنوز یکی از اصول حاکم بر تشکیلات رجوی است . اصطلاح رفع ابهام را در این مقطع ساختند تا مسأله ازدواج را تحت الشعاع مسئله ای که علم کرده بودند قرار دهند . ناگهان زلزله ای در سازمان به وجود آمد و همه کارها تعطیل و هیجان تمامی سازمان را فراگرفت . این بهانه ای بود که دهان متمرذین را ببندند و بعد تمامی بدنه سازمان را در عراق که آن موقع حدود هفتصد تا هشتصد نفر می شدند ، به زندان هایی که از قبل آماده کرده بودند منتقل نمودند . این زندان ها در پادگان های « منصور ی » و « مأوت » در منطقه سلیمانیه برپا شده بود . ناگفته نماند که این حرکت فقط در عراق اتفاق افتاد و کشورهای اروپایی به علت شرایط خاصی که دارند از این موج برکنار ماندند . زیرا اتوریته سازمان بر اعضای خود در خارج از عراق بسیار ضعیف است و برخوردهای خشن و توهین آمیز ممکن بود همه آنها را وادار به کناره گیری کند . در زندان با افراد بسیار بد رفتاری می کردند و مأمورین زندان دستور داشتند که با فحش و توهین با اعضا برخورد کنند . این برخوردها بسیار حساب شده و سنجیده بود . زیرا بدینوسیله قصد داشتند که روحیه زندانیان را خراب و شخصیت آنها را لجن مال کنند . به همه زندانیان اعلام کرده بودند : « از این لحظه به بعد هیچ يك از شما مجاهد نیستید . ما به همه شما به چشم پاسداران خمینی نگاه می کنیم تا هنگامیکه عکس آن بر ما ثابت شود و لذا تا وقتی که بر ما ثابت نشده که بیگناه هستید ما مانند پاسداران با شما رفتار می کنیم و از ما انتظار برخورد محترمانه و دوستانه نداشته باشید . » . حدود يك ماه این عده در زندان بودند و در این يك ماه تمام کارها خوابیده بود . اما واقعیت غیر از این بود . زیرا اگر واقعاً نفوذ عناصر رژیم در درون سازمان درست بود ، سازمان می توانست بدون انتقال اعضا به زندان پرونده هر يك از اعضا را جداگانه بررسی و نفوذیها را شناسایی نماید . اما هدف پیداکردن عناصر نفوذی نبود زیرا از اساس مسئله نفوذی ها ، ساختگی بود و خود سازمان هم می دانست که عنصر نفوذی وجود ندارد . اما سازمان قصد داشت به بازداشت وسیع و همگانی اعضا بعد سیاسی و امنیتی بدهد تا بتواند موقتاً بحران را بخواباند و و از طرفی مقاومت و غرور افراد را بشکند تا به جای زیر سؤال بردن رجوی ، خودشان زیر سؤال بروند . در واقع رفع ابهام يك رو کم کنی بود و پیش درآمد انقلاب ایدئولوژیک ، تا زمینه برای جا انداختن آن و برپایی نشستهای انقلاب هموار گردد . پس از يك ماه که به اصطلاح از همه رفع ابهام کردند ، آنها را از زندان آزاد نمودند و به روابط بازگرداندند و سپس با کمال پررویی گفتند : « خوشبختانه هیچ موردی از نفوذ عوامل رژیم نیافتیم » و حتی از اعضا معذرت هم نخواستند . با این مقدمه چینی سازمان وارد مرحله انقلاب ایدئولوژیک گردید و همه خاضع و خاشع شده بودند . در مرحله بعد ، یعنی در نشستهای انقلاب ، اعضا مجبور بودند در حضور جمع به گناهان خود اعتراف نمایند و به خاطر شکی که در ابتدای ازدواج به مسعود و مریم نمودند ، خود راملامت و سرزنش کنند و با لجن مال کردن خود به اصطلاح انقلاب کنند . رسیدن به چنین هدفی بدون برنامه « رفع ابهام و زندان » نبود . عده بسیار کمی به زندان نرفتند و آن هم به خاطر نوع کاری بود که داشتند .

وقتي افراد پس از يك ماه از زندان خارج مي شدند و بر سر كارهاي خود مي آمدند ، همگي سرهائشان پائين بود و خود را خوار و خفيف احساس مي كردند . زيرا اتهام بسيار بزرگ و خطرناك بود و در زندان با آنها بسيار بدرفتاري شده بود. عده كمی در اثر اين برخوردها و قبول نداشتن انقلاب ايدئولوژيك در بهار ۱۳۶۴ از سازمان خارج شدند و عده اي از پايگاه هاي سازمان فرار كردند و تحت حمايت حزب دمكرات كردستان و سازمان هاي سياسي ديگر قرار گرفتند . اما اكثريت باقي ماندند و انقلاب كردند .

## زنداني كردن علي زرکش

انقلاب به اصطلاح ايدئولوژيك سال ۶۴ كه سرپوشي براي شكست استراتژي سازمان و اقدامي براي منحرف كردن اذهان از جانب رجوي به سمتي ديگر بود ، نتوانست به اهداف خود دست يابد و به طور كامل رجوي را از زير تيغ بيرون آورد . لذا لازم بود كه بالاترين نفر سازماني را به عنوان مسئول شكست و به بن بست رسيدن خط معرفي كنند . توطئه عليه زرکش ، ادامه توطئه انقلاب ايدئولوژيك سال ۶۴ بود . بر اين اساس مي توان نتيجه گرفت كه انقلابات ايدئولوژيك بعدي هر کدام توطئه اي براي سرپوش گذاشتن بر به بن بست رسيدن در آن مرحله بوده است .

علي زرکش كه تنها فردي بود كه پس از موسي خياباني مي توانست در آينده در دسري براي رهبري بي رقيب رجوي گردد ، كما اين كه در مورد استراتژي «ارتش آزاديبخش» مخالفت هايي كرده بود ، مورد غضب قرار گرفت و از كلييه مسئوليت هاي خود خلع گرديد . علي زرکش در پاریس در دادگاه «ويژه روحانيون» كه خود رجوي رئيس اين دادگاه بود ، محاکمه و به اعدام محكوم گرديد و سپس به عراق منتقل و حدود يك سال در ساختمان بقايي ، كه بعداً به از هدي تغيير نام داد ، در طبقه چهارم زنداني بود . حق خروج از اطاق خود را نداشت . مي گویند كه اين توطئه را مريم عضدانلو برایش ترتيب داده بود . نکته اي كه در اینجا قابل ذکر است اين است كه محاکمه و زنداني شدن علي زرکش ، ابتدا در فرانسه صورت گرفت و او مدتي در محل اقامت رجوي در پاریس زنداني بود و سپس به زندان عراق منتقل شد . زرکش مي توانست هنگام انتقال به عراق از دست مأموران بگریزد



و خود را به پلیس فرانسه معرفی کند ، اما وی با قبول محکومیت خود و آمادگی برای رفتن به عراق مهر تأییدی بر انحرافات سازمان نهاد . زیرا کسی که درون سیستمی پرورش یافته باشد که خود یکی از مهره های سازنده آن است و در تکوین انحرافات سازمان پا به پای رجوی سهیم بوده ، نمی تواند دارای ابتکار و استقلال رأی باشد و خود نیز تبدیل به مهره ای بی اراده می گردد . بدین جهت او نتوانست درمقابل این انحراف بایستد . فقدان شخصیت و توان لازم برای مقابله با اتهامات وارده و نشان ندادن عکس العمل مناسب از جانب زرکش ، زمینه استمرار این نوع محاکمات را برای آیندگان فراهم ساخت . لذا غلیبرغم ظالمانه بودن این محاکمه و این که علی زرکش قربانی یک توطئه گردید ، در عین حال فساد تشکیلات کاملاً آشکار شد ، بدین جهت برای علی زرکش باید به عنوان یکی از عوامل به انحراف کشیدن سازمان و سکوت در مقابل آن به خصوص به خاطر راه اندازی انقلاب ایدئولوژیک سال ۶۴ که او یکی از مهره های اصلی آن بود تأسف خورد .

## اساسنامه و آیین نامه تشکیلاتی

یکی از اشکالاتی که رجوی آگاهانه آن را به فراموشی سپرده نداشتن اساسنامه و آیین نامه تشکیلاتی است تا بدین وسیله بتواند بسیاری از خودسریهای درون تشکیلاتی خود را بپوشاند و سر همه را کلاه بگذارد . اگر در ابتدای دعوت به همکاری ، اساسنامه و ضوابط درون تشکیلاتی وجود می داشت و آن را به همه می دادند تا بخوانند ، همه حق و حقوق خود را می دانستند و سازمان جرأت نمی کرد شرایط وارد به سازمان را ممنوعیت محفل و نداشتن حق اظهار نظر و سرسپردگی تشکیلاتی و طلاق های اجباری و گزارش نویسی از همزمان و از خانواده خود و زندان و اعدام برای افراد جداشده قرار دهد . یکی از زرنگیهای بزرگی که رجوی به کار برده این است که به اعضا هیچگونه ضابطه و چک لیستی نمی دهند تا همه بدانند حق و حقوقشان در سازمان چیست و اگر خواستند روزی از همکاری خودداری کنند سازمان چه رفتاری با آنها خواهد کرد . درقلعه طیس هم که همه افراد را اخته می کردند از ابتدا به کسی نمی گفتند اگر به قلعه بیایید ضوابط قلعه این است که باید « اخته » شوی . بعد از این که فرد به قلعه می رفت ، آنجا به او ضوابط را می گفتند و اگر فرد حاضر به قبول ضوابط و مقررات نمی شد او را اعدام می کردند و اجازه نمی دادند از قلعه خارج شود . زیرا به اسرار قلعه پی برده بود . تمامی کسانی که وارد سازمان می شوند چون اساسنامه ای از قبل نخوانده اند ، درمقابل عمل انجام شده قرار می گیرند و بعد اگر بخواهند درمقابل انحرافات موضع اعتراضی بگیرند به آنها می گویند « بریده » . اگر در آیین نامه تشکیلاتی نوشته شده بود

بریده چه کسی است و با او چه معامله ای می کنند دست سازمان تا این اندازه برای سرکوب اعضا باز نبود . سازمان می داند اگر مقررات داخلی سازمان را از قبل مدون و به اطلاع افراد برساند ، هیچ دیوانه ای حاضر نیست که با سازمان همکاری کند .

مثلاً ما نمی دانستیم وقتی از سازمان خارج شدیم خانواده و فرزندانمان و تمامی اموال و نوشته هایمان را از ما می گیرند و به ما خائن می گویند و ما را به زندان می اندازند . زمانی که به سازمان وارد شدیم نمی دانستیم که ده سال بعد باید در انقلاب « ازدواج » آقای رجوی بامریم عضداتلو شرکت کنیم و به امامت او ایمان بیاوریم و تمام جزئیات زندگی فردیمان را گزارش نماییم و بسیاری چیزهای دیگر که نمی دانستیم ولی بعدها اتفاق افتاد . این تجربه گرانبهایی است که دیگران ابتدا نوشته و امضا بگیرند و تمام شرایط آینده سازمان را بخواهند که به اطلاع آنها برسد و بعد اگر خواستند همکاری کنند . سازمان روزهای اول انقلاب حرف های دیگری می زد و امروز اعمال دیگری انجام میدهد . روزهای اول انقلاب از عاشورا و رهبری جمعی و دمکراسی و آزادی اجتماعات و حرمت و منزلت انسان حرف می زد . بدین علت عده زیادی به آن پیوستند و بعد که سوار خر مراد شد همه آن حرف ها را فراموش کرد و سر از رهبری فردی و حتی ولایت فقیه درآورد . یک روز می گوید ورود به سازمان مثل گذشتن از سوراخ سوزن است و خروج از سازمان مثل گذاشتن از در دروازه . اما بعد که کفگیر به ته دیگ می خورد حرفش را عوض می کند و ورود به سازمان مثل در دروازه می شود و خروج مثل سوراخ سوزن . یک روز می گفت شکنجه محکوم است و بعد خودش عضو جدا شده را مورد شکنجه و زندان قرار می دهد . چون اساسنامه و آیین نامه ای در سازمان وجود ندارد تا به حال هر کس را خواسته اند از سازمان اخراج کرده و مسئولیتهايش را پذیرفته و با اعضا بازی کرده و هر بلایی خواسته اند سر آنها درآورده اند . حقوق و وظایف و محدوده مسئولیت اعضا ی سازمان مشخص نیست . هیچ اعتراضی قابل طرح نیست . سازمان مانند یک مملکت بی قانون و بی درو پیکر می ماند که حکومت هر طور خواست شهروندانش را به محاکمه می کشد و بدون وکیل و دادگاه و قانون آنها را اعدام می کند . همه چیز به نظر و رأی رهبری بستگی دارد و حرف رجوی قانون است . هیچ مکتوب مدونی در هیچ زمینه ای که بتوان به آن استناد کرد وجود ندارد و اگر هم به نشریات اوائل انقلاب استناد کنی شلاق می خوری و هزاران انگ به آدم می چسبانند . همه چیز شفاهی و لفظی است و خیلی راحت می توانند فردا حرف دیگری بزنند . به طور مثال دخالت تشکیلات در امور خانوادگی و حد این دخالت روشن نیست . از ابتدا نگفته اند که اگر وارد سازمان شوی ، استقلال خانوادگی نخواهی داشت و مسائل خانواده ات و خواب هایی راکه دیده ای باید گزارش کنی و یا جایی نوشته نشده که اگر رده تشکیلاتی ات نزول کرد ، باید زنت را طلاق بدهی . در ابتدا نگفته بودند که اگر روزی از سازمان بروی بچه هایت را گروگان می گیریم و اجازه نمی دهیم آنها را ببینی . در هیچ جا نوشته نشده است که اگر سازمان دروغ گفت و از راه اصلی منحرف شد تکلیف اعضا چیست . اگر از رهبری اطاعت نکردی جرمت چیست . اساساً مشخص نیست که درست چیست و غلط چیست تا اگر رهبری از جاده اصلی منحرف شد اعضا حق سؤال و اعتراض داشته باشند . مثلاً در سالهای ۵۸ و ۵۹ نشریات سازمان پر بود از شعارهای غلیظ ضد امپریالیستی . اما ده سال بعد می روند با آمریکا لاس می زنند و عکس یادگاری می گیرند و اسم آن را دمکراسی انقلابی می گذارند . امروز از موضع ضد امپریالیستی دفاع می کردند و امروز از مواضع سازش و کنار آمدن با امپریالیسم دفاع می کنند و اعضا نمی دانند کدام را باور کنند یک روز می گویند خانواده

حرکت دارد و حقوق آنرا باید رعایت کرد يك روز حریم خانواده را می شکنند و زن ها و مردها را وادار به طلاق می کنند. يك روز رجوي به وجود بني صدر و حزب دمکرات کردستان در شورا افتخار می کند و آنها را جزو پایه های شورا می داند و يك روز هر چه فحش و اتهام است نثار آنان می کند . سازمان هرگز درجایی ننوشته است که معیار عضویت سرسپردگی است و پس از آن که افراد را به درون سازمان کشاند سرسپردگی را به آنها تحمیل میکند سازمان مجاهدین تا به حال درمقابل راکد گذاشتن اصول تشکیلاتی و سازمانی سکوت کرده و هرگز مواضع صریح خود را نسبت به اجرا نکردن این اصول و دلیل آن را اعلام نکرده است ؛ مانند کنگره ، رهبری شورائی و انتخابات درون تشکیلاتی .

## برده سازی به جاي عضوگيري

خیانت دیگر رجوي تبدیل اعضا به پیچ و مهره و کشتن اراده و اتکای به نفس درآنان بود . هر کس به درون سازمان مجاهدین قدم بگذارد از همان لحظه باید مطالعات سیاسی و آموزش های تئوریک و رشد و تعالی خود را ببوسد و کنار بگذارد و تبدیل به تأیید کننده ای مطیع و فرمانبردار گردد .

یکی از خیانت های رجوي این است که اعضای سازمان خود را بی سواد بار آورده به طوری که به جرأت می توان گفت اعضای سازمان مجاهدین خلق ، چشم و گوش بسته ترین و نا آگاهترین و جزو کم اطلاعترین افراد ، به لحاظ تئوریک و قدرت تحلیل مسائل سیاسی می باشند . سازمان مجاهدین کارخانه منفعل سازی و بی انگیزه کردن نیروهای خویش است . سازمان برای بی انگیزه کردن اعضا و خالی کردن آنها از عشق و عاطفه و درک و فهم و سلب اختیار و آگاهی ، آن چنان مهارتی دارد که کمتر سازمانی می توان مشابه آن را یافت . اعضای ساده و مبتدی که جاي خود دارند ، حتی افراد قدیمی و سابقه دار که هرکدام در شهر و دیار خود قطبی بودند ، ماند منصور بازرگان و یا علی زرکش و یا افرادی که فعلاً زنده هستند ، را آن چنان بی مایه و بی ارزش و به مهره های بی اراده تبدیل کرده که آدم وقتی خواری و ذلت آنها را می بیند احساس ترحم به او دست می دهد . به واقع وضعیت رقت بار امثال مهدی ابریشمچی و محمد حیاتی و ابراهیم ذاکری و بسیاری کسان دیگر ، باعث شرم هر انسان سیاسی و اندیشمندی است . این آدمهای بی اختیار مسبب اصلی زندانها و شکنجه شدن اعضای جدا شده می باشند و هیچ بار سیاسی و مطالعاتی ندارند و خصلت انسانی و آزادگی را در آنها کشته اند . علاوه بر این که این افراد از

سال ۵۷ به بعد هیچ کتابی نخوانده و به معلوماتشان اضافه نکرده اند ، معلومات سابقشان را هم از یاد برده اند . هنر آنها تنها چاپلوسی در حضور مریم و رهبر عقیدتیشان رجوی است و معلم اعضای زیر دست در تعلیم این هنر می باشند . وقتی که انسان گذشته این افراد را با امروز مقایسه می کند ، به خوبی می تواند بفهمد که سازمان مجاهدین چه گنداب عمیقی است .<sup>۱</sup> سازمان به جای تشویق اعضا به تفکر ، به آنها آموزش میداد که فکر نکنند و با دید انتقادی به کارهای سازمان و رهبری نگاه ننمایند بلکه با دید خودسپاری و تأیید و اعتماد به آن نگاه کنند . برخوردهای توهین آمیز و کوبیدن شخصیت افراد ، باعث شده که آنها آدمهای ترسو و بی اختیار بار آیند و آن کارهایی را که سازمان منع کرده دزدانه انجام دهند . بسیاری از اعضا می خواستند بافردی که سازمان او را بایکوت کرده و یا بریده خوانده ، تماس بگیرند و خودشان علت را جویا شوند اما جرأت نداشتند و مخفیانه این کار را می کردند . ترس از تنبیه تشکیلاتی و زندان و شکنجه و بایکوت و تبعید به « رمادی » و زندان « ابوغریب » ، چنان اعضای سازمان را خوار و زبون کرده بود که انسان فکر نمی کرد اینها همان آدمهایی هستند که در میدانهای جنگ باجسارت و شهادت به دشمن حمله می کنند . بالاترین شجاعت در سازمان درخواست کناره گیری بود . در دید و بازدیدهای اتفاقی که رجوی از بعضی بخشهای پادگان اشرف به عمل می آورد ، پس از پایان بازدید ، مسئولین هر بخش موظف بودند که از افراد خود بخواهند که احساسات قلبی خود را هنگام دیدن « ناگهانی » رجوی نوشته و به مسئولین بدهند . اگر کسی با مسئله عادی برخورد می کرد او را زیر بازجویی می بردند و دلیل آن را سؤال می کردند و بالاخره افراد را آنقدر بالا و پایین می کردند تا بنویسند : « هنگام دیدن رهبری احساسات عجیب و غریبی به ما دست داد و کلیه گیر و پیچهای ذهنیمان حل شد . » در برخوردهای روزانه و سر موضوعات به خصوصی در نشستهای عمومی ، افراد را آنقدر تحت فشار قرار می دادند و به او وصله های ناجور می چسباندند تا فرد به عکس العمل بیفتند و برای جبران ضعفهای نسبت داده شده ، درمقابل جمع درخواست عملیات « انتحاری » کند . این نهایت ضعف فرد بود که برای جبران آن بزرگ ترین از خودگذشتگی و شجاعت راطلب می کرد . برای چنین کسانی عملیات « انتحاری » بسیار ساده تر و کم مخاطره تر از درخواست کناره گیری بود .

---

<sup>۱</sup> بر اساس ماهیتی که رجوی تا به حال از خود بروز داده ، اگر به فرض محال به حاکمیت برسد یکی پس از دیگری آنها را از سر راه بر خواهد داشت و در تصفیه و ترورهای سیاسی روی استالین را سفید خواهد کرد .

## جداسازی اعضای مستعفی از روابط

یکی دیگر از خیانت‌های رجوی جدا کردن کسانی بود که از روابط سازمانی درخواست کناره‌گیری می‌نمودند. تحت این عنوان که باید مدتی از روابط دور باشد تا اطلاعات او بسوزد و البته این پوشش قضیه بود. زیرا هیچ نیرویی که مدتی با سازمان همکاری نموده است هرگز اطلاعات آنرا به دشمن نمی‌دهد مگر آنکه از ابتدا نیروی اطلاعاتی رژیم بوده است و گناه این هم به گردن آن سازمان است که دروپیکر نداشته است و یا اینکه تصور کنیم آن سازمان آنقدر فاسد و ضد مردمی بوده که بتواند چنین تصویری را به خود راه دهد که هر کس پس از جدایی به سمت رژیم می‌رود. هر گاه کسی اعلام می‌کرد که قصد دارد از سازمان خارج شود یک باره ورق بر می‌گشت و از همان لحظه فحش و توهین و کتک شروع می‌شد و انسان احساس می‌کرد که در زندان اوین در دست لاجوردی اسیر است. زیرا همان رفتاری که شکنجه‌گران اوین با مجاهدین و سایر مبارزین می‌نمودند، مجاهدین در عراق با کسانی که قصد کناره‌گیری داشتند به عمل می‌آوردند. یعنی هیچ فرق نمی‌کرد که در زندان اوین باشی یا در قرارگاه مجاهدین. سازمان چنین کسانی را به سرعت از روابط دور می‌ساخت. گویی که این افراد جزایمی هستند. این بدان جهت بود که سازمان به شدت آسیب‌پذیر و ضعیف شده بود و نمی‌توانست کسی را که تا دیروز درکنار او بوده و امروز به هر دلیلی دیگر نمی‌خواهد بماند در میان روابط تحمل کند و به او به چشم دشمن نگاه می‌کرد. از طرفی سازمان نیاز داشت که خروج از سازمان را یک عمل قبیح و «ممنوعه» جلوه دهد تا کسی جرأت نکند به آن نزدیک شود. زیرا رجوی می‌دانست که اگر اطرافش خلوت شود دیگر صدام حسین نه به او پول می‌دهد و نه

روي او حساب باز مي کند . لذا جدا شدن افراد از روابط براي رجوي يك ضربه حیثیتی بود . به همین جهت باتمام قوا مي کوشید که کسی ، به خصوص در عراق ، از سازمان خراج نشود . رفتار با جدا شدگان باید طوري مي بود که به دیگران حالي کند که در صورت کناره گیری به این شکل مطرود و نجس مي شوند و اتفاقاً این شگرد سازمان هم تا حدودي مؤثر افتاده بود و افراد به راحتی جرأت نداشتند اعلام کناره گیری کنند . دلیل دیگر این « جداسازي » این بود که سازمان از همان ابتدای سال ۶۰ به اعضاي خود بي اعتماد شده بود و این بي اعتمادی در سال ۷۰ به اوج رسید . سازمان در درون روابط تبلیغ کرده بود : « هر کس از مجاهدین جدا شود به سمت رژیم مي رود » . لذا بر اساس این تحلیل کسانی که درخواست کناره گیری مي کردند را نمی توانستند تا زمان اعزام به کشور ثالث ، در روابط نگه دارند و باید آنها را از بقیه جدا کرده و در ساختمانهای جداگانه نگهداری مي کردند . همین ساختمانها بود که بعد در پروسه تکاملی خود به زندان تبدیل گردید و شکنجه نیز پی آمد و نتیجه منطقی این تحلیل بود که مي گفتند هر کس پس از ترك سازمان به سمت رژیم مي رود . البته این را هم توضیح دهم که تبلیغ این نظریه بیشتر از این جهت بود که افراد را با این اتهام بترسانند و اعلام کناره گیری و به سمت رژیم رفتن را لازم و ملزوم جلوه دهند . یکی از حیل های سازمان این بود که بر افرادی که قصد کناره گیری داشتند ، پیش دستی مي کرد و قبل از اینکه خود آنها درخواست استعفاء نمایند ، آنها را اخراج مي کرد تا اولاً ، بهانه خوبی براي جدا کردن آنها از روابط داشته باشد و ثانیاً ، تا اعلام کناره گیری از جانب آنها معلوم نبود چه موقعی صورت مي گیرد ، آن افراد نتوانند با دیگران صحبت کنند و دیگران را نسبت به علت رفتن خود آگاه سازند و باعث شوند دیگران نیز بروند . ثالثاً ، حکم کتبی اخراج ، تضمینی بود براي جلوگیری از افشاء گری بعدی افراد که در این صورت مدرک اخراج آنها را منتشر کنند .

شکنجه و زندان و نقض حقوق انسانی و سلب آزادی . اختیار هیچگاه توسط حکومت ها و سازمان ها یکباره و بدون پشتوانه تئوری و توجیحات ایدئولوژیک به وجود نمی آید و هیچ کس هم به طور مادرزادی شکنجه گریه دنیا نیامده . شکنجه و زندان وسایلی هستند که توسط شکنجه گران ، به منظور رسیدن به اهداف و نتایجی خاص مورد استفاده قرار مي گیرند و چه بسا این اهداف و نتایج براي آنها بسیار مقدس هم باشد . رجوي باتقدس بخشیدن به مبارزه با خمینی ، شکنجه را توجیه م یکنند و خمینی با مقدس شمردن نظام جمهوری اسلامی شکنجه مخالفین نظام را جایز مي شمرد . توجیحات همیشه فراوانند ، می آیند و می روند ، از این نظام به آن نظام و از این ایدئولوژی به آن ایدئولوژی . اما آنچه که در و رای همه این توجیحات باقی می ماند نفس « شکنجه » و « شکنجه گر » است . اگر رجوي به آزادی و اختیار انسان معتقد بود و آن را مقدس مي شمرد ، هیچ توجیه و بهانه ای نمی توانست باعث زیر پا نهادن این اصول شود . زیرا هر چند که مبارزه با رژیم خمینی مقدس و ارزشمند است اما اگر قرار باشد به خاطر رسیدن به این هدف مقدس ، مقدمات دیگر زیر پا گذاشته شود ، نقض غرض شده و کسی که نقض غرض می کند هرگز نمی تواند به آن اهداف دست یابد . این يك اصل اساسی و جزو سنت های خدشه ناپذیر آفرینش است . حتی براي رسیدن به هدفی متعالی ، نمی توان حق کوچکی را ولو ظاهراً بسیار هم بی ارزش به نظر برسد ، پایمال کرد . چه رسد به پایمال کردن حقوقی که با قداست هدف برابری می کند و حتی بالاتر از آن است ، یعنی حقوق انسانی را . اگر رجوي براي حق حاکمیت مردم و طبقات محروم و تهیدست مبارزه می کرد ، نیازی نداشت که این نظریه نادرست را تبلیغ کند که « هر کس از مجاهدین خارج شود به سمت رژیم مي رود » ( یعنی هر کس بامن

نیست بر علیه من است) تا در پناه این اصل بتواند او را از بقیه جدا کند تا در نتیجه به ساختمان جداگانه ای نیاز باشد و بعد این ساختمان تبدیل به زندان شود و اگر زندان در کار نبود منطقاً شکنجه ای هم وجود نداشت و همین طور سایر انحرافات مانند طلاق های اجباری و آواره کردن کودکان و امام سازی و امام زمان بازی<sup>۱</sup> که همه زنجیر وار به یکدیگر مرتبط است و تمامی آنها یک ریشه دارد. جدا کردن و جذامی جلوه دادن اعضای مستعفی در تشکیلات، در فردای حاکمیت خیالی رجوی، به شاخص کردن افراد و توطئه چینی و نهایتاً اخراج از کشور و سر به نیست کردن و زندان و شکنجه مخالفین راه می برد. زیرا هر دوی اینها از دیدگاه واحدی پیروی می کنند.

## خانواده و زن در سازمان مجاهدین

دیدگاه سازمان مجاهدین نسبت به خانواده تا به حال مراحل ضد و نقیضی را پیموده و در هر مرحله بر اساس منافع تشکیلاتی ارزش یا ضد ارزش تلقی شده است. گاهی آن را حرمت بخشیده و جزیی از سنت مبارزاتی و تکاملی دانسته و گاهی آن را سد راه مبارزه و رهایی انسان فرض کرده و ممنوع ساخته اند. در ابتدای تأسیس سازمان، ازدواج به کلی ممنوع بود و مبارزه فقط مختص مجردها بود.

کسانی که دارای همسر و فرزند بودند نمی توانستند به عضویت سازمان درآیند. یک بار یکی از اعضای کمیته مرکزی، که قصد داشت با دختر دلخواه خود که خارج از روابط تشکیلاتی زندگی می کرد ازدواج کند اخراج شد. تنها فردی که اجازه یافته بود ازدواج کند محمد حنیف نژاد بود و آن هم مصلحتی و سیاسی بود. اما سازمان سالها بعد به این نتیجه رسید که می توان به طور محدود از زنها به عنوان محمل عادی سازی استفاده کرد و از آن به بعد عضوگیری زنان در دستور کار قرار گرفت. در اوایل انقلاب ۵۷ سازمان به خاطر کسب پایگاه مردمی و افزایش اعضای مجاهدین، به همه اعضا دستور تشکیلاتی دادند که هر چه زودتر ازدواج نمایند. سازمان برای کسب وجهه و به دست آوردن پایگاه اجتماعی و جذب خانواده هواداران، به همه اعضا و هواداران خود دستور داده بود: «به میان اقوام خویش بروید و با آنان روابط گرم و عاطفی برقرار سازید و به پدر و مادرهایتان احترام بگذارید و آنها را نیازارید و ... و دیدگاه های سازمان را برای آنها تشریح کنید». این کار تأثیر به سزایی هم در بین خانواده ها به جا گذاشت و هم موجب اعتماد هواداران، به سازمان گردید. رجوی نیز در آتموقع بسیار سعی می کرد که

<sup>۱</sup> اشاره به این است که رجوی خود را در درون روابط به عنوان جانشین و نماینده خاص امام زمان خوانده بود. مسئولین زیر دست خود توضیح می دادند که او شبها با امام زمان نشست می گذارند و از او خط و خطوط می گیرد.

خود را به خانواده ها نزدیک سازد و به پیرمردها و مادر بزرگها بسیار احترام می گذاشت و در زیرزمین ساختمان انزلی پس از پایان برنامه به میان آنها می رفت و با آنها گرم می گرفت و روابط عاطفی برقرار می کرد . در آن موقع ما نمی فهمیدیم که این يك تاکتیک فریبکارانه است . زمانی ما فهمیدیم که این يك تاکتیک مصلحتی بوده که در سال ۱۳۷۰ طلاقهای ایدئولوژیک راه افتاد و ضدیت بین زن و مرد را دامن زدند و جدایی و طلاق را به عنوان يك اصل تکاملی و وسیله رهایی انسان از قید و بند های جنسی اعلام نمودند . وقتی جاسوسی پسر علیه پدر و مادر ، یا زن علیه شوهر را دیدیم ، متوجه شدیم که رفتار گذشته رجوی عوام فریبی و به خاطر جمع کردن مرید بوده است . سازمان یکبار در سالهای ۶۲ و ۶۳ در عراق دستور تشکیلاتی داد که اعضا باید ملاقات های هفتگی را انجام داده و حقوق خانواده را رعایت کنند . اما این بار دامی پهن کرده بودند که ببینند چه کسانی این دستور را مغتتم شمرده به خانواده خود بستگی و عشق و علاقه نشان می دادند و پس از شناسایی در پرونده بایگانی آنها ثبت می کردند که بعدها برای تحقیر افراد به آن استناد نمایند . درست شبیه کار هیتلر که قبل از سرکوب کمونیست ها و یهودیان در آلمان آنها را به انواع مختلف مورد شناسایی قرار داده بود تا بعد حساب آنها را برسد .

## ۱- خانواده

گروه رجوی در عراق هیچ گونه ارتباطی با محیط بیرون از خود ندارند و همگی در چهاردیواری هایی به نام پادگان محبوس می باشند . خانواده ها نیز مجبور هستند که در همان پادگان زندگی کنند و اجازه ندارند در شهر خانه بگیرند و مانند دیگران زندگی معمول اجتماعی داشته باشند . بدین جهت سازمان به راحتی می تواند خانواده ها را کنترل کند و د ر امور داخلی آنها دخالت نماید . اعضای خانواده قبل از این که متعلق به خانواده خود باشند متعلق به سازمان هستند و حل و فصل کلیه امور و مسائل عاطفی و تنظیم ارتباطات داخلی خانواده به عهده سازمان می باشد . به تمامی خانواده ها ابلاغ شده بود : « شما مسئولیتی در مقابل فرزندان و همسران خود ندارید و بی خودی نگران آینده و تربیت کودکانتان نباشید . آن را به سامازن واگذار کنید و تنها به فکر انجام وظایف روزانه تان باشید بچه ها و همه شما مال رهبری هستید و رهبری دلش بیشتر از شما برای فرزندان شما می سوزد .» بر این اساس سازمان مسئولیت تمامی خانواده ها و کودکان را خود به عهده گرفته بود و خانواده جزئی از سلسله مراتب تشکیلاتی شده بود . خانواده ها ملزم بودند که کلیه مسائل و مشکلات و حتی روابط جنسی خود را به سازمان گزارش کنند و از او راه حل بخواهند . ( البته این مسائل مربوط به قبل از طلاق های ایدئولوژیک بود در حال حاضر اساساً خانواده ای وجود ندارد ) در خانه صحبت کردن از انحرافات و نقایص سازمانی ممنوع بود . اگر کسی مشکل خانوادگی خود را به سازمان گزارش می داد نه تنها حل نمی شد بلکه بیشتر به آن دامن می زدند تا اختلافات را عمیق تر سازند . افراد را جداگانه می خواستند و با



آنان صحبت می کردند. این صحبت ها به گونه ای بود که با دلجویی از فرد شکایت کننده او را در مقابل فرد شکایت شونده قرار می دادند. بعد شکایت شونده را احضار می کردند و حق را به جانب او می دادند و از شکایت کننده بدگویی می کردند. با این شیوه هر کس سازمان را دوست و محرم خود می گرفت و نسبت به همسر خود بدبین می شد. اساساً سازمان در انتظار طرح مشکلاتی از ناحیه اعضای خانواده بود. اینکار را تشویق می کرد تا بتواند از آن بهره برداری کند و در امور خانواده دخالت نماید. به راستی که در سازمان يك « خاله زنك » بازی و دو به هم زنی به دست رجوی بود.

وجود کانون مستقلی در تشکیلات به نام خانواده به هیچ وجه مورد پسند رجوی نبود و آن را نقطه انفصال روابط تشکیلاتی اعضا می دانست. زیرا شیوه کار رجوی برای مهار اعضا و شنششوی مغزی در خانه گسسته می شد و همه بافته های او رفته می گردید. این دشمنی را رجوی بارها با این عبارت که « خانواده قلوب تشکیلات ما است » بیان کرده بود.<sup>۱</sup> بابالا رفتن و پائین آمدن رده هر يك از زن یا شوهر باید آنها از یکدیگر جدا می شدند و به مردی تعلق می گرفتند که هم سطح و رده آنها باشد. مانند مهدی ابریشمچی که چون همسرش هم ردف ایدئولوژیک رجوی شده بود از شوهر خود طلاق گرفت و همسر رجوی یعنی رهبر عقیدتی خود گردید.<sup>۲</sup>

افراد دیگری غیرم این که با همسرانشان اختلاف خانوادگی نداشتند و هم دیگر را دوست داشتند، به خاطر پائین آمدن رده تشکیلاتی هر يك از آنها می بایست از یکدیگر جدا می شدند. مانند محبوبه جمشیدی (آذر) که سه بار شوهر عوض کرد و بسیاری افراد دیگر. خانواده در تشکیلات رجوی تبدیل به کانون جاسوسی و بی اعتمادی گردیده بود. همه موظف بودند هر اتفاقی در خانه را از دست داده بود. هر کس رده تشکیلاتی اش بالاتر بود نسبت به دیگران هژمونی داشت و از امکانات و وسائل رفاهی بیشتری برخوردار بود. مثلاً ممکن بود که رده تشکیلاتی فرزند خانواده از پدر و یا مادر بالاتر باشد، در نتیجه والدین مجبور بودند به رهنمودهای فرزند عمل کنند. اما هرگز فرزند را مسئول پدر یا مادر نمی کردند زیرا ارتباطات حزبی و نظامی هم ممکن بود منجر به ایجاد مهر و عاطفه بین خانواده گردد. لذا مکانیسم هایی به وجود آورده بودند که هر يك از اعضای يك خانواده بایک مسئول جداگانه در ارتباط باشد و مجموعه اعضای يك خانواده نمی توانستند مسئول مشترك داشته باشند. این کار بدین جهت بود که مجموعه روابط عاطفی و راه حل های مختلف وصل باشند تا خانواده انسجام و هویت خود را از دست بدهد.

سیستم موجود در رابطه با خانواده از زن و مرد يك عنصر بی شخصیت و بی هویت ساخته بود. در واقع زن و مرد مردگان متحرک بودند که هفته ای يك بار می بایست چند ساعتی با هم باشند و بعد به سرعت جدا میشدند و هر کس به بخش خود می رفت. خانواده ها يك بار در هفته اجازه ملاقات با یکدیگر را داشتند. سازمان برای اینکه زن و شوهر بایکدیگر تبادل نظر نکنند و به اتفاق هم تصمیم به خروج از سازمان نگیرند سعی می کرد به نفر دیگر نزدیک شده و او را وادار کند که از همسر خود طلاق بگیرد. معمولاً سازمان از گزارشاتی که خانواده ها از یکدیگر می دادند متوجه می شد که بعضی از آنها ناراضی هستند. لذا فوراً اقدام نموده و فرد ناراضی را از خانواده جدا می کرد تا ناراضیاتی به دیگری سرایت نکند. وقتی یکی از اعضای خانواده نامه می نوشت که می خواهد برود، این نامه مستقیماً به خود رجوی می رسید و فوراً به فرد باقی مانده می نوشت و یا با او ملاقات می

<sup>۱</sup> قلوب به انگشت اضافه در دست می گویند.

<sup>۲</sup> داستان این طلاق و ازدواج بعدها انقلاب ایدئولوژیک نامگذاری شد.

کرد و با اظهار صمیمیت و علاقه آن فرد را تحت تأثیر و در محذور اخلاقی قرار می داد تا نتواند همراه همسرش از سازمان خارج شود. يك زن و شوهر با يكديگر قرار می گذارند که از سازمان خارج شوند . رجوي با نقطه ضعفی که در یکی از آنها سراغ داشت ، به او نامه ای می نویسد و با دلجویی و تملق گویی او را به سوی خود جلب می کند تا مانع رفتن او به همراه همسرش گردد . در واقع این يك نوع نمایی و ایجاد تفرقه بین خانواده ها بود که رجوي در اثر سال ها ممارست به این شغل کثیف ، کار گذشته و ورزیده شده بود . در حال حاضر ده ها خانواده در مجاهدین هستند که نیمی از آنها در داخل سازمان مانده و نیم دیگر از سازمان خارج شده اند و سازمان از ارتباط و وصل آنها با یکدیگر جلوگیری می نماید . یکی از شگردها این بود که به محض خروج یکی از همسران ، سازمان دیگری را وادار به ازدواج می کرد تا راه خروج او بسته شود و نتواند دنبال همسرش سازمان را ترک گوید . دیگر اینکه به همسری که در درون تشکیلات باقی مانده بود ، می گفتند که همسر تو ازدواج کرده تا وی همه پل ها را خراب شده ببیند و همان جا بماند . سازمان مجاهدین تمام شیوه های مافیایی و ضد انسانی را برای نگه داری نیرو به کار می برد و از هیچ عملی روی گردان نیست . در سازمان مجاهدین خروج از تشکیلات بزرگ ترین گناه و خیانت محسوب می شود و به منزله خروج از دین به حساب می آید . لذا به طور اتوماتیک پس از خروج از سازمان ، فرد باقی مانده بر همسرش حرام می گردد . عشق و محبت ها را آن چنان کشته و شستشوی مغزی را تا بدان حد رسانده بودند که کمتر خانواده ای حاضر بود فرد جدا شده را عضو خود بداند . اما در عین حال افسوس های رجوي بر بسیاری از خانواده ها اثر نکرد و عده زیادی پس از آگاهی از محتوای روابط سازمان به طور دسته جمعی از سازمان خارج شده و به خانواده خود ملحق شدند . یکی از سنت های پسندیده در بین ایرانیان آن است که اگر بین خانواده ای اختلاف بروز کند همه سعی می کنند با میانجیگری آنها را آشتی دهند و تا جایی که می توانند نگذارند که اختلاف به طلاق منجر گردد . اما متأسفانه مجاهدین سنت زشتی در به هم زدن اساس خانواده بنیان گذاشتند . این بسیار زنیانه و غیر انسانی است که به خاطر کسب يك عضو بیشتر ، خانواده ای را متلاشی کرد . کسانی که تا این حد در روابط خود ضد خانواده هستند هرگز نمی توانند به خانواده های دیگران رحم کنند و پیام آور آشتی و محبت باشند .

## ۲ - جداسازی کودکان از والدین و سرنوشت غم انگیز آنها

در ایدئولوژی اسلامی مجاهدین ، کودکان بی حقوق ترین افراد می باشند . زیرا به ندرت قابل بهره برداری به عنوان پیچ و مهره و ابزار قدرت طلبی رجوي هستند . در این ایدئولوژی ، حیات و آینده کودک هیچگونه اهمیت و ارزشی ندارد و به راحتی عواطف آنان لگدکوب می شود و طبیعی ترین حق آنان که برخورداری از والدین متعهد و دلسوز می باشد ، نادیده گرفته می شود . مدرسه پادگان اشرف بیشتر حالت يك مرکز نگهداری کودکان را داشت تا يك مدرسه معمولی . حال آن سازمان با پول های کلانی که در اختیار داشته ، می توانست بهترین امکانات درسی و تفریحی را برای کودکان فراهم سازد . اما به عکس عده ای واخورده و تحت برخورد تشکیلاتی را که هیچگونه تجربه آموزشی در رابطه با کودکان نداشتند ، به عنوان تنبیه ، مربی و معلم کودکان می کردند . کودکانی را که به سن سیزده سالگی می رسیدند ، فوراً از مدرسه خارج کرده و وارد روابط تشکیلاتی می کردند . این کودکان به شدت مورد بهره برداری و استثمار بدنی قرار می گرفتند و از حقوق خود بی اطلاع بودند . برخورد مجاهدین

باکودکان چیزی بهتر از برخورد جمهوری اسلامی با کودکان نیست. هر دوی آنها در خوشبینانه ترین فرض، که اصلاً آنها را به حساب آورند، یکی با شستشوی مغزی و وعده بهشت کودکان را به میادین مین می فرستد و مجاهدین روانه عملیات انتحاری می کنند. به کشتن دادن کودکان توسط رژیم و مجاهدین هیچ تفاوت ماهوی با یکدیگر ندارد.

### ۳ - وضعیت کودکان در پادگان اشرف

رجوی علاوه بر ضدیت با خانواده، دشمن درجه یک کودکان است. به همین جهت از وجود کودکان در پادگان اشرف بسیار ناراضی بود، زیرا در معادله قوا به حساب نمی آمدند. کودکان باعث طراوت و تلطیف محیط و استحکام روابط خانوادگی، و از طرفی پیام آور عشق و محبت بودند. اما در پادگان اشرف می بایست مادران را از عشق و محبت تهی کرد و قساوت را در آنان پرورش داد و محیط خشک نظامی و سکوت و مرگ برقرار نمود تا بتوان فرامین رهبری را به اجراء درآورد. در پادگان اشرف بچه های کودکستانی مجبور بودند تمام هفته را در مدرسه بخوابند و به اصطلاح پانسیون شبانه روزی بودند و لذا نمی توانستند شب ها به خانه بروند و از دیدار پدر و مادر محروم بودند. اما بچه های کودکستانی که زیر ۶ سال سن داشتند شب ها به خانه می رفتند. مادران این بچه ها می بایست عصر هر روز بچه های خود را از پانسیون تحویل گرفته و به خانه نزد خود می بردند. این باعث می شد که مادران طی این مدت، عصر تا صبح روز بعد، از کنترل سازمان خارج گردند. رفتن کودک به خانه گاهی پدر کودک را نیز به خانه می کشید و در نتیجه کانونی (محلی) تشکیل می گردید که خوشایند سازمان نبود و به قول رجوی روحیه لیبرالی را در اعضا تقویت می کرد. این مسئله هنگامی تشدید می شد که بچه های دبستانی هم بعد از ظهر پنجشنبه از پانسیون می آمدند و تا صبح شنبه که مجدداً به پانسیون می رفتند در خانه نزد پدر و مادر خود بودند و در نتیجه همه خانواده زیر یک سقف جمع می شدند. در چنین محیطی عشق و عواطف انسانی تقویت و فضای خشک نظامی و تشکیلاتی در این فاصله شکسته می شد و افراد از چهارچوبهای تحمیل شده، که سازمان یک هفته تلاش کرده بود تا آنها را در افراد شکل بدهد، خارج می شدند و این دردسر بزرگی برای رجوی به وجود آورده بود. لذا سازمان به بهانه جنگ عراق و آمریکا و این که جان کودکان در خطر است، کلیه کودکان را از پدر و مادرها جدا نموده و به اروپا و آمریکا و کانادا فرستاد. اما هنگامی که جنگ خلیج فارس پایان یافت، بچه ها را برنگرداندند و صدای اعتراض مادران بلند شد. البته مادرانی که هنوز عاطفه ای در آنها باقی مانده بود. اما سازمان این صداها را با شگردهای مختلف خفه می کرد. مثلاً می گفت: «شما به اطفال خود بسیار دل بسته اید و آدم های ناتوانی هستید. یک مادر باید عاطفه فرزند را در خود بکشد و عشق رهبری را در آن جای دهد. بچه ها مانع رشد و ترقی شما شده اند، عشق به فرزند با مبارزه در تضاد است». اما این محدود مادران گوششان به این حرف ها بدهکار نبود و نگران سرنوشت فرزندان خود بودند. سازمان با مجموعه شیوه های استالینی و روانی و تهدید و توهین، فضایی ساخته بود که همه از برچسب خوردن می ترسیدند و به این شکل صدای مادران را خاموش کرد. در حال حاضر صداها کودک در پانسیون های دولتی یا نزد خانواده های اروپایی یا ایرانی یا در انجمن های مجاهدین، مدت پنج سال است که جدای از پدر و مادر خود در فشارهای روحی و عاطفی زندگی می کنند و خاطره پدر و مادران را فراموش کرده اند. این کودکان آنقدر افسرده و پژمرده شده اند که انسان از این همه

شقاوت حيران مي ماند . به طور مثال فقط در آلمان بيش از صد نفر از اين كودكان تحت سرپرستي سازمان مجاهدين قرار دارند و انواع بهره برداري ها را از آنان به عمل مي آورند . براي تظاهرات خياباني از آنها استفاده مي كنند و بعضي از آنها كه سن بيشتري دارند بايد تا دير وقت بيدار باشند و پوشال كاريهاي سازمان را انجام دهند . وقتي كه صبح به مدرسه مي روند اغلب خواب هستند ، وضعيت لباسهاي آنان بسيار اسفناك و اغلب چرك و كهنه است ، هيچ سرگرمي و تفريحي ندارند و حق ندارند تلوزيرن آلمان را نگاه كنند . دختران بالاي دوازده سال را مجبور کرده اند كه روسري به سر كنند ، اما اين دختران مقاومت مي كنند و بدین جهت اعصابشان خراب و دائماً در حال جنگ و جدل بامربيان مجاهدشان مي باشند . دو نفر از اين دختران عمداً خود را با اطو سوزاندند ، عده اي از آنان فرار کرده و نزد اقوامشان در ساير كشورها رفته اند و يا خود را به دولت آلمان معرفي کرده و خانه مستقلی گرفته اند .

محيطي كه اين كودكان در آن زندگي مي كنند ، بسيار تنگ و كوچك است و مثل زندان هر ده نفر بايد در يك اتاق بخوابند . اين كودكان در دو محيط متفاوت فرهنگي زندگي مي كنند ، يكي محيط و آموزش هاي سازمانی است و ديگري محيط و آموزشي مدارس آلماني . عدم تجانس اين دو محيط فرهنگي و آموزشي باعث شده كه كودكان در دوگانگي به سر برده و حالت طبيعي رشد خود را از دست بدهند . تا به حال دو كودك در اثر بي توجهي خانواده هايي كه آنها را نگهداري مي كنند در هلند و فرانسه كشته شده اند و يك دختر در آمريكا توسط خانواده اي كه نگهداري ميشد مورد تجاوز جنسي قرار گرفته بود . بعضي از اين كودكان به مواد مخدر آلوده شده اند . رجوي طی يك سخنراني اعلام کرد : « زن مجاهد مادر فرزندش نيست ، مرد مجاهد پدر فرزندش نيست ، زن مجاهد همسر شوهرش نيست » و همه را دعوت مي كرد كه خود را به او بسپارند و از ساير تعلقات زندگي و تمايلات انساني دست بردارند . بر اين اساس هيچ پدر و مادري جرأت نمي كند از فرزند خود سراغي بگيرد ، زيرا متهم به وابستگي و دنيا پرستي مي گردد . در سال ۱۳۷۱ يكي از خانم ها به نام نسرین در بغداد بچه اي به دنيا آورد . پس از چند ماه سازمان به او فشار آورد كه كودك شيرخواره خود را به اروپا بفرستد و بالاخره بچه دو ماهه را از مادر جدا کرده و به هلند فرستادند . اين كودك اکنون پنج ساله شده و تا به حال روي مادر را ندیده است . رجوي به خاطر اين كه مادر يا پدر كودكي را كه يكي از آنها خارج شده و ديگري باقي مانده در روابط ننگه دارد ، فرزند آنها را به آن ديگري كه از روابط خارج شده تحويل نمي دهد . زيرا از اين واهمه دارد كه وقتي كودك را به فرد خارج شده تحويل بدهد باعث شود كه پدر يا مادر هم به كانون خانواده بازگردد . لذا به خاطر جلوگیری از اين اتفاق ، كه مبدا يك عضو از دست بدهد با سرنوشت كودكان بازي مي كند و كودكان را وسيله دست يابي به اهداف غير انساني خود قرار داده است . عده بسياري از اعضاي جدا شده هنوز فرزندانشان نزد خانواده هاي ديگر و يا در پرورشگاه مجاهدين هستند و سازمان حاضر نمي شود كه آنها را تحويل پدر يا مادر « جدا شده » بدهد . فقط عده اي با تهديد به مصاحبه تلوزيروني و درگيري هاي خيلي شديد توانسته اند كودكانشان را تحويل بگيرند . سازمان اسامي عده زيادي از كودكان را عوض کرده و آنها را با اسامي جعلی به مقامات كشورهاي اروپايي معرفي نموده تا والدينشان نتوانند آنها را قانوناً تحويل بگيرند . رجوي مي خواهد از اين كودكان به عنوان اعضاي آینده سازمان خود بهره برداري كند .

#### ۴ - طلاق های دسته جمعی و اجباری

پس از آتش بس بین ایران و عراق به علت شکست ارتش آزادیبخش و تعطیل نظامی، در اثر بسته بودن مرزها، رجوی قادر نبود نیروهای خود را سرگرم کند. تحلیل های بی مایه رجوی به آغاز مجدد جنگ نیز رنگ باخته بود و کسی باور نداشت. لذا سازمان می دانست که همگی خواهند رفت و به این دلیل اقدامات پیش گیرانه بسیاری تدارک دید. از جمله تمامی ارتباطات را به صورت مضاعف تحت کنترل درآوردند تا افراد یکدیگر را تقویت نکنند و از آن میان یکی انهدام بنیان خانواده بود. زیرا خانواده پناهگاه و حصاری بود که با همه دخالت‌هایی که در آن کرده بودند و بی اعتمادی را در آن رواج داده بودند، باز هم به نسبتی افراد درکانون خانواده احساس آرامش می کردند و صحبت های ممنوعه بین آنان به میان می آید. لذا تمام روش های مستمر خرد کردن شخصیت، وقتی به خانه می رسید تا حدودی خنثی می شد. خانه و پادگان که هر دو در یک محل بودند دو فضای متضاد داشتند که خوشایند رجوی نبود. نطفه همه مخالفتها و نارضايتها و جدا شدن ها در خانه و بین دوستان نزدیک بسته می شد. از طرفی با تبعید کودکان به خارج از عراق، زمینه برای انهدام خانواده فراهم شده بود. لذا انقلاب ایدئولوژیک دیگری راه افتاد و کلیه زنان و مردان را از هم جدا و سه طلاق کردند تا این خطر برطرف گردد. در این مرحله ملاقاتهای هفتگی نیز بین زن و شوهر ممنوع شد و اگر درپادگان با یکدیگر برخورد می کردند می بایست به عنوان دو فرد غریبه با یکدیگر سلام و علیک می کردند و حق نداشتند به عنوان زن و شوهر با یکدیگر برخورد نمایند. رجوی در یک نشست عمومی یک سینی گرفت و کلیه حلقه های ازدواج را جمع آوری نمود و زنی به نام شهرزاد صدر که به ندیمه مریم معروف است پشت سر رجوی حرکت می کرد و نام افرادی که حلقه های خود را به رجوی می دادند در لیست می نوشت. در این نشستها زن و شوهر را مجبور می کردند که در مقابل یکدیگر بایستند و به روی هم « تف » کنند. رجوی وقتی وارد جلسه طلاق می شود یک چوب در دست می گیرد و کسانی که حلقه های خود را نداده بودند دستهایشان را روی میز می گذارند و او با چوب به دستهایشان میزند. یکی از اعضا از رجوی سؤال کرده بود: « چرا شما از همسران جدا نمی شوید؟ » رجوی جواب داده بود: « ما زن و شوهر نیستیم، من رهبر عقیدتی مریم هستم ». رجوی در این نشست گفته بود: « برای اینکه انقلابتان مورد قبول واقع شود باید دست مرا بگیرید و به اطاق خواب همسران ببرید. هر مردی باید در ذهن خود یک بار به طور کامل از ابتدا تا انتها عملیات زناشویی را با مریم انجام دهد و هر زنی با من این کار را بکند تا ذهنیت جنسیت در او شکسته شود ». برای آن که اعضا فکر موقتی بودن طلاق را از ذهن خود خارج سازند، رجوی گفت: « همچنان که کسی استفراغ خشک شده اش را دوباره نمی خورد، شما هم نمی توانید به زنانتان رجوع کنید ». در حال حاضر کلیه خانواده ها متلاشی و پدران و مادران و کودکان به طور کامل جدای از یکدیگر به سر میبرند. تمامی این اعمال با توجیه ضرورت مبارزه با رژیم صورت می گرفت و آنچنان فضایی می ساختند که فکر و اندیشه همه از کار می افتاد. وقتی افراد از خواب بیدار می شدند که ده ها نوشته و امضا به سازمان داده بودند. هر کس در تشکیلات مجاهدین روز و شب تحت بمباران فکری است و شستشوی مغزی هر لحظه ادامه دارد. از طرفی در برابر فشارهای مختلف و بایکوت تشکیلاتی و تحقیر افراد بین جمع و متک های که نثار آنها می شود، کسی تاب مقاومت و تحمل در دسر در خود نمی بیند. عامل دیگری که باعث شد رجوی طلاق های عمومی راه اندازد، محیط بسته و محصور عراق

می باشد. در عراق تمامی اعضا در چنگال سازمان اسیر می باشند و اگر ترمذ کنند سروکارشان با سازمان امنیت عراق است. هم اکنون عده زیادی در زندان « ابو غریب » در وضعیت بسیار اسفناکی در حال مرگ به سر می برند. ( به طور مثال اگر سازمان در اروپا و یا کشوری مانند ترکیه و پاکستان بود، رجوی هرگز جرأت انجام اعمالی از قبیل جدایی کودکان از والدین و طلاق های اجباری و گرفتن تعهد کتبی از اعضا و سایر تحقیرها و توهین ها و تحکیم رهبری ایدئولوژیک ( ولایت فقیه ) و شستشوی مغزی و زندان و شکنجه و بازجویی و صدور حکم اعدام برای جدانشدگان را به خود نمی داد. البته این بدین معنی نیست که رجوی ماهیتاً توان انجام این اعمال را ندارد، بلکه بدین جهت است که فضای اروپا باز و ارتباطات گسترده است و نشریات سایر گروهها و احزاب اپوزسیون به وفور در اختیار همه می باشد و افراد تا حدودی استقلال اقتصادی دارند و به محض وارد آوردن فشار، از سازمان خارج می شوند. اما عراق کشوری بسته است و حکم یک پادگان بزرگ را دارد.

یکی از برنامه های عوام فریبانه رجوی برای ایجاد اختلاف و جدایی بین خانواده ها، علم کردن تساوی زن و مرد است. رجوی در پناه این شعار نفع خود را می جوید. هدف اصلی او جلوگیری از خروج مشترک زن و شوهر از سازمان است. قانون « تفرقه بینداز و حکومت کن » در تمامی لایه های سازمانی عمل می کند و هر زوجی را باشیوه های خاص در مقابل یکدیگر قرار می دهند تا از نزدیکی و برقراری اعتماد بین افراد جلوگیری کنند. تا زمانی که پیوندهای خانوادگی مستحکم است هیچ نفوذی در آن نمی توان کرد. اما وقتی آنان را از یکدیگر جدا کردند، می توان بر هر یک از آنان غلبه نموده و تحت سلطه درآورد. شعار برابری تساوی زن و مرد در تشکیلات و حق متساوی طلاق به خاطر جدا کردن زن و شوهر و به طور کلی زن و مرد راه افتاده بود. یکی از شیوه های جداسازی که بیشتر به خاطر از بین بردن عواطف و وابستگی های خانواده گی به کار می رفت، این بود که زن و شوهرها را اجازه نمی دادند که هر دو در یک بخش یا در یک شهرستان کار کنند تا بین آنها فاصله بیفتد و نتوانند با یک دیگر مذاکره و تبادل نظر نمایند. سعی می کردند که بسیاری از زن ها را که کارشان به اروپا منتقل می شد، به کشوری بفرستند که شوهر او در همان کشور نباشد. به عنوان مثال، سه کودک در هلند نزد یک خانواده ایرانی زندگی می کردند. سازمان مادر این کودکان را از عراق جهت اشتغال به انجمن سوئد منتقل می نمود و حال آنکه می توانست او را در انجمن هلند به کار بگمارد تا در این بین این زن بتواند کودکان خود را هم هفته ای یک بار ملاقات کند. این زن ۴ سال فرزندان خود را ندیده بود و سازمان از تماس تلفنی این مادر از سوئد با کودکانش در هلند جلوگیری می کرد. این یکی از اعمال تبهارانه ایست که حتی رژیم جمهوری اسلامی هم با کارمندان خود انجام نمی دهد و تا به حال به هیچ یک از کارمندانش نگفته است « اگر با همسر یا فرزندانان تماس بگیری عشق امام در قلبتان از بین می رود ».

در یکی از جلسات سخنرانی عمومی، رجوی صحبت را به خروج افراد از سازمان گشاند و در حالی که سخت برآشفته بود اظهار کرد: « تا کی مایباید شاهد وابستگی زن به مرد باشیم و زن ها بفهمند که مستقل و آزادند و حقوق برابر با مردان دارند. وقتی مردی از سازمان کنار می کشد، زن هم بدون اینکه مشکلی با سازمان داشته باشد دنبال شوهرش راه می افتد و می رود ». این یک زمینه سازی و پیش در آمدی برای طلاق های ایدئولوژیک بود که ما آن موقع معنی خطرناک این کلمات فریبنده را که در پس عبارت آزادی و استقلال زن و مبارزه با خمینی مخفی شده بود، نمی گرفتیم و آن را حمل بر این می کردیم که آری زن باید برای خودش شخصیت و استقلال فکری داشته باشد

و دنباله رو شوهر خود نباشد. در صورتی که بسیاری از همین زن ها به علت این که شوهرانشان سیاسی بودند دنبال آنها راه افتاده و به سازمان آمده بودند. اما رجوی دنباله روی در این مورد را محکوم نمی کرد زیرا نفعش در آن نبود. بدین طریق باظاهری آراسته در حمایت از زن، کانون خانواده را به هم ریخت.

قصد رجوی از مقام و منصب سپردن به زن نیز همین بود که بین زن و شوهر فاصله بیندازد. مقامات اهدایی به زنان بیشتر برای تحقیر مردان بوده تا هر چنه بیشتر اعضای سابقه دار مرد را از دور و بر دستگاه رهبری دور سازد و در اطراف خود زنانی را که آزادی خود را از رجوی گرفته بودند جمع کند. بر همین اساس در هیچ حزب و سازمانی و حتی در نظام های سرمایه داری که معمولاً می گویند زنان را به استثمار می کشند، تا این اندازه زنان مورد سوء استفاده سیاسی قرار نگرفته اند. استثمار در روابط این فرقه، شکل بسیار پیچیده ای پیدا نموده و معمولاً در قالب مبارزه با استثمار زن، زن را به استثمار مضاعف کشانیده اند. لذا درک محتوای این نوع استثمار بسیار مشکل تر از اشکال ساده و عریان آن است. هر زنی که شوهرش از سازمان خارج می شد، سازمان فوراً او را برای ازدواج مجدد تحت فشار قرار می داد. و اگر زن قبول نمی کرد و هنوز به شوهر سابقش وفادار بود او را متهم می کردند که عنصر تشکیلاتی آهین نشده و خود را به طور کامل به رهبری نسپرد است و از فردیت خارج نشده (منظور از فردیت این است که شخص، هنوز برای خود دستگاه فکری مستقل و اعتماد به نفس دارد) و هنوز در عهد روابط خونی و عشیره ای زندگی می کند و بدین شکل فرد را تحقیر می کردند و تحت فشار روانی و ایدئولوژیک قرار می دادند. در نتیجه زنان یا مردان مجبور بودند که ازدواج مجدد را بپذیرند. انتخاب همسر نیز به عهده سازمان بود و کسی حق نداشت برای خود همسر انتخاب کند. کسانی که همسر سازمانی را قبول نمی کردند، معمولاً کسانی بودند که در دستگاه حل نشده بودند و تحت جوسازیهای سازمان قرار نگرفته بودند، لذا هرگز به آنها اعتماد نمی کردند و مسئولیت های بالا و حساس رابه آنها نمی سپردند. یکی از شگردهای دیگر رجوی این بود که بدبینی و دشمنی شدیدی در ذهن زن نسبت به مرد به وجود آورد. دائماً در سازمان تبلیغ می کردند که «مردها به زن ها طمع دارند. آنها را برای غریزه جنسی می خواهند. مردها به چشم عروسک و کالا به زن نگاه می کنند. مردها خودخواه هستند و زنان را استثمار می کنند و دید جنسی دارند. مرد عنصر نرینه وحشی است و باید در این انقلاب این تضاد را حل کنیم». این تبلیغات در فضای خانوادگی تأثیری سوء به جا گذاشته بود و زن نسبت به شوهرش بدبین شده و فضای خانواده پر از سوء ظن گردیده بود. رجوی خود را ناجی و آزاد کننده زن معرفی می کرد و بقیه مردان را دشمن زنان معرفی می نمود. به همین جهت زنان بیشتر از مردان در تشکیلات حل می شدند و مورد سوء استفاده قرار می گرفتند و لذا مسئولیت های بالاتری به آنها داده می شد. زنان بیشتر از مردان باور داشتند که رجوی یک فرد بی مانند و افسانه ایست. با این ترفند رجوی هم به اهداف تلاشی خانواده و دور کردن زن و مرد از یکدیگر دست یافت و هم خود را به حد پرستش و تقدس بالا برد. قبل از این حفظ حرمتها و پیوندهای خانوادگی و اختیار و آزادی انسان و دموکراسی و تساوی حقوق زن و مرد جزو اهداف اولیه سازمان بود که متأسفانه به پوسته های بی مغزی تبدیل گردیده و بسیاری از خصلتهای ارتجاعی مانند اطاعت کورکورانه و سرسپردگی جزو صفات بارزش به شمار می آید. در واقع کلمات معنی خود را از دست داده اند و قبیح ترین و زشت ترین اعمال جزو صفات پسندیده و انقلابی جا زده شده و بهترین و پسندیده ترین رفتار، زشت و ناپسند گردیده است. هنگامی که در سال ۶۴ مسأله انقلاب ایدئولوژیک پیش آمد، هرگز کسی فکر نمی کرد که دامنه

گنداب آن تا مرزهاي فساد و تباهي پيش رود . داستان طلاق و متلاشي كردن خانواده ها و مجموعه اعمال فضاحت باري كه تحت نام انقلاب ايدئولوژيك در مقطعي کوتاه در سازمان به وقوع پيوست ، مغز عليل و بيمار رجوي را بهتمام و كمال به نمايش گذاشت و لکه ننگي بر دامن انسانيت بود كه آيندگان بيشتر به قباحث آن پي خواهند برد . در بحبوحه انقلاب طلاق ، از همه افراد مي خواستند كه گزارش كنند كه در ماه چند بار محتلم ( جنب ) مي شوند و خواب هاي جنسي خود را بنويسند تا درجه حل « تضاد دوران » ، يعني درجه جنسيت اعضا را بدانند و اگر كسي داوطلبانه گزارش نمي نوشت او را احضار کرده و شفاهي از او سؤال مي كردند : « ديشب در خواب چه ديدي » . رجوي در سال ۶۴ گفته بود كه اين طلاق از دواج فقط يك بار در حيات سازمان اتفاق افتاده و هرگز تکرار نخواهد شد و مختص رهبري است . اما پس از ۵ سال تبديل به قاعده شد و همه زن و شوهرها را شامل گشت . رجوي در كمال وقاحت آمد و گفت : « من يك نمونه آزمايشي را چك كردم ، جواب مثبت بود و حالا مي خواهم آن را به صورت كلان درآورم » . در تمام اين ۱۴ سال همه هم و غم رجوي جا انداختن رهبري خود و تحمیل کردن رياست مريم به اعضاي تشكيلات بوده است . اگر به جاي تمام اين شيايي ها مي آمد و انرژي و استعداد خود را صرف مبارزه باخميني مي كرد ، شايد امروز يك اپوزسيون قوي و قابل اتكاء داشتيم . داستان طلاق ها به تدريج و با طرحي مرموز و به طور خزنده پيش مي رفت تا به مرحله عمومي و علني رسيد و دامن همه را گرفت . يكي از شگردهاي رجوي براي جا انداختن هر فكر پوسيده و ارتجاعي اين است كه يكباره حرف خود را رك و صريح نمي گويد . زيرا مي داند كه همگي مقاومت کرده و عكس العمل نشان مي دهند ممكن است جمع و جور كردنش به راحتی ميسر نباشد . اين است كه مرحله به مرحله و با طرحي حساب شده پيش مي رود تا به مرور قبح مسأله را از بين ببرد و به صورت يك امر عادي جلوه دهد . مانند انقلاب ايدئولوژيك سال ۶۴ ، كه ابتدا فقط بين رجوي و مريم عضدانلو رابطه به وجود آمده و مخفيانه به توافق رسيده بودند و بعد نزديك ترين افراد دفتر سياسي را در جريان مي گذاشت و آنها را متقاعد نمود ، و در مرحله بعد كادرهاي بالاي سياسي انقلاب كردند و از دواج را پذيرفتند ، بدون اينكه پائينها از آن باخبر باشند . در واقع رجوي سازمان ار طبقه بندي کرده بود و با هر طبقه جداگانه برخورد مي كرد تا كل سازمان از هم نپاشد . اين مرحله چند ماه طول كشيد . وقتي كه طيف وسيعي از كادرهاي بالاي سازمان امامت رجوي را پذيرفتند و به اصطلاح انقلاب كردند ، نوبت به توده هاي سازماني رسيد . معمولاً وقتي اعضاي پائين مي ديده كه كادرهاي بالاي سازمان موضوعي را مي پذيرند ، از آنجا كه سطح درك و شعور افراد پائين نگه داشته ميشد و اعتماد به نفس در آنها مرده بود ، خود به خود مقاومت ذهني آنها مي شكست و به بالادستي ها نگاه مي كردند و هر قدر آن موضوع بعيد و غير عقلائي هم مي بود آن را قبول مي نمودند و اشكال را درخودشان مي ديده . در انقلاب ايدئولوژيك طلاق نيز مسأله بدین شكل بود . هنوز طلاق ها كاملاً عمومي نشده بود و تنها در سطح كادرهاي بالاي سازمان در حال شكلگيري بود . وقتي كادرهاي بالاي سازمان از انقلاب فارغ شدند و به اصطلاح بار خود را به زمين گذاشتند ، زمينه براي عمومي كردن آن فراهم شد . يعني كادرهاي بالاي سازمان همه ، زن هاي خود را طلاق و حلقه هاي خود را پس داده بودند هنگامي كه براي سطوح پائين نشست انقلاب مي گذاشتند ، معمولاً انقلاب کرده هاي قبلي هم شركت مي كردند و پاي منبر رجوي مي نشستند و به عنوان حجت و دليل وسط نشست بلند مي شدند و در تأييد حرف هاي مريم و رجوي چيزهائي به هم مي بافتند و به اصطلاح فضا مي ساختند . يكي از اين تازه انقلاب کرده ها كه به اوج رسیده و در بي مايگي و سرسپردگي زباززد



همه بود ، فهيمه ارواني بود که به عنوان حجت و دليل مريم ، در نشستهاي طلاق بلند مي شد و خوش زباني مي کرد . در انقلاب سال ۶۴ حقه اي که به کاربردند اين بود که بعضي از اين افراد را که انقلاب کرده بودند ، به عنوان کساني که انقلاب نکرده اند وسط افراي که بايد انقلاب بکنند مي نشانند و آنها چون آن مراحل را رفته بودند و تجربه داشتند جو نشست رابه سمتي مي بردند که ديگران بتوانند انقلاب کنند<sup>۱</sup> . کادرهاي بالاي سازمان درتحقيق اعضاي رده پائين نقش زيادي دارند و دستشان درتمام جنابيات و انحرافات رجوي آلوده است . رجوي مي گفت : « موضوع انقلاب طلاق ، نفي جنسيت است . جنسيت تضاد تاريخ است و رسالت حل اين تضاد به عهده مجاهدين گذاشته شده . اين انقلاب از دل ضرورت مبارزه با خميني بيرون آمده و راه به سرنگوني مي برد و گرنه مابيكار نبوديم که روزها و هفته ها وقت خود را تلف کنيم و براي موضوع عبثي اين همه انرژی بگذاريم . لابد که ضروري است . تا اين انقلاب را از سر نگذرانيد شايسته پيروي نيسنيد و نمي توانيد خميني را زمين بزويد . » رجوي عادت دارد که هر عمل خلاف و ناپسندي را ضرورت مبارزه با خميني بخواند تا مقاومت ها را بشکند . به طور مثال در مورد رهبري ايدئولوژيك سال ۱۳۶۴ ادعا مي کرد : « تيز شدن رهبري من لازمه مبارزه با خميني است . »<sup>۲</sup> ۶ سال بعد درسال ۱۳۷۰ ادعا کرد که طلاق هاي عمومي لازمه مبارزه با بقايي خميني است . رجوي در نشستهاي « انقلاب طلاق » گفت : « انقلاب سال ۶۴ و ۶۸ را شما عوضی گرفتيد ( منظور از انقلاب ۶۸ مسؤل اول شدن مريم است ) ما در اين انقلاب نفي جنسيت کرده بوديم ، اما اندیشه هاي منحرف شما نمي توانست اين مسئله را فهم کند که ما چه کرديم . » در اين انقلاب ، عشق و عاطفه ورزیدن به همسر به شدت تقبيح مي شد و شاخص انقلاب کردن اين بود که هر کس از همسر خود جدا شود و عشق او را از دل بيرون کند و عشق مسعود و مريم را در آن بنشانند تا پاکيزه و آماده قبول مسؤليت شود . رجوي گفته بود : « طلاق تنها نمود وصل ايدئولوژيك به من است . شماها مالک زن هاي خود نيسنيد بايد آنها را به من بدهيد تا هائل بين من و شما از بين برود و بتوانيد به من وصل شويد ، شما تا به حال به زن هايان وصل بوده ايد . » هر کس زن يا شوهرش در عمليات شهيد شده بود معمولاً براي تسلي خاطر و زنده نگه داشتن خاطره او عکسي به عنوان يادگاري با خود داشت . اين باعث شده بود که رجوي سخت برآشفته شود . او به اين افراد در نشست حمله مي کرد و مي گفت : « شما براي خودتان دکان باز کرده ايد . شهدا به شما مربوط نيسنند . آنها پيمان خودشان را با من و مريم بسته اند . شهدا مال شما نيسنند . شما به جاي اين که عکس هاي من و مريم در جيب هايان باشد عکس هاي همسرانتان را روي سينه تان مي گذاريد . همسران شما رهبر عقيدتي شما شده اند . » بعد از آماده سازي ذهني و هجوياتي که رجوي و همسرش مريم سرهم مي کردند ، آنچنان جوي به وجود مي اورند که همه از کارهاي قبلي شان که بسيار هم طبيعي و معقول بود اظهار شرم مي کردند . به طوري که بعضيها وسط نشست جيج مي کشيدند و گريه و زاري راه مي انداختند و از رهبري طلب آمرزش مي کردند . بعضي ها ريزترين مسائل خانوادگي و جنسيتشان را توضيح مي دادند و هيچ حرمتي

<sup>۱</sup> يکي ديگر از صحنه سازيها اين بود که در نشست قبل از انقلاب ، به نام نشست معاصي ، عده اي از افراد دفتر سياسي آمدند و در نشست گفتند : « ما از دواج را قبول نداريم و معتقديم که بايد رجوي را به خاطر اين کارش از سازمان اخراج کرد . » عده اي ديگر از اعضاي دفتر سياسي خود را نماينده رجوي و سازمان مجاهدين خلق معرفي کردند و گفتند : « اين عده منحرفند و " برادر" آنها را اخراج کرده ، حال شما هر يك از اين دو گروه را قبول داريد مي توانيد در سازمان آنها نام نويسي کنيد . » صحنه سازي طوري بود که همه اعضا فهميده بودند که خيمه شب بازي است و مي خواهند آنها را آزمائش کنند ، اين است که همه از روي ترس ، آن عده که خود را نماينده رجوي معرفي کرده بودند انتخاب کردند .

<sup>۲</sup> تيز شدن رهبري ايدئولوژيك به بهانه تيز بودن رهبري خميني مثل اين مي ماند که بگويم چون خميني شکنجه مي کند پس ما بايد شکنجه کنيم . درصورتی که جواب رهبري ايدئولوژيك خميني ، رهبري شورايي و دمکراتيسم تشکيلاتي بود نه ولايت فقيه از همان جنس .

رانگه نمي داشتند . در تأييد حرفهاي رجوي يکي از فرماندهان گفت : « من وقتي به خانه مي رفتم فکر مي کردم به بنگه مي روم و خانه کعبه من بود . » رجوي فوري ساقاده مي کرد و مي گفت : « ديديد که تمام فکر و ذکر شما خانه رفتن و همبستري با همسرانتان بوده ، حالا فهميديد که چطوري انرژيهاي شما هرز مي رفت . من از دل همه شما خبر دارم . » بقيه هم فکر مي کردند اگر به آنچه که در ذهن هایشان مي گذرد اعتراف نکنند برایشان خيلي بد مي شود زيرا رجوي از همه چيز خبر دارد . رجوي براي آن که ذهن همه را متوجه موضوع مهمي بکند ، با ادا و اطوار مخصوص رهبري و گويا که از همه چيز بي خبر است به يکي از زنان رو کرد و گفت : « پس دمت کو ؟ » آن زن جواب داد « همسر من به موهاي بلند من خيلي علاقه داشت . آنها را بريدم و براي مريم فرستادم . » در مورد ديگر زني موهاي خود را از ته کنده بود تا محبت خود را از دل شوهرش بيرون کند تا او بتواند انقلاب کند . به زنان و مردان گفته بودند : « شما بايد با کينه و نفرت از يکديگر جدا شويد و بايد عميقاً بفهميد که همسران شما سد راه شما بوده اند ، و بين شما و رهبري پرده زخمي کشيده بودند و نمي گذاشتند شما مستقيماً به رهبري وصل شويد . من نمي خواهم شما بر حسب ضرورت و با منطق عقل از يکديگر طلاق بگيريد بلکه بايد به آن قلباً ايمان بياوريد و آن را احساس کنيد و بعد طلاق بدهيد . چنين جداشدني براي من ارزش دارد تا دوباره فکر و ذهن شما متوجه همسران نشود . بايد عشق زنهائيتان را در دل بکشيد و او را دشمن خود بدانيد تا من پايم روي شماست شود . » در مراحل اوليه رجوي گفته بود : « طلاق ها موقتي است فقط تا زمان سرنگوني بايد از همسرانتان جدا شويد . » اما بعد زمزمه ها و نق زدن ها شروع شد : « اگر سرنگوني تا ۱۰ سال طول بکشد پس ما بايد چه بکنيم . » در اين مرحله رجوي پيش دستي کرد و قبل از شيوع اين فکر در نطفه آن را خفه کرد . لذا يك بار ديگر نشستهاي طلاق شروع شد و رجوي گفت : « شما فکر کرده ايد چيزي را به سازمان امانت داده ايد و منتظر يد که پس از سرنگوني امانت خود را پس بگيريد خير اصلاً مسئله سرنگوني مطرح نيست . شما بايد زنهائيتان را سه طلاقه کنيد و رجوع به همسرانتان براي هميشه حرام است . » بدین وسيله خيال همه را راحت کرد . پس از اين نشست بود که از همه تعهد کتبي گرفتند که تا زمان سرنگوني هيچ کس حق خروج از سازمان را ندارد و اگر بخواهد کسي کناره گيري کند سازمان مختار است که هرکاري خواست بکند ( مانند زندان - اعدام و ... ) و همه مجبور بودند که امضا کنند . البته بعضي از همين افراد بعدها از خواب غفلت بيدار شدند و پشيمان بودند که چرا چنين تعهدي داده اند . در مرحله دوم انقلاب طلاق کشي ، زن و شوهر به صورت همسرانشان سيلبي زدند . زن مي بايست جلو مرد قرار گيرد و به او ملعون بگويد و مرد به زنش عفرينه خطاب کند تا کينه يکديگر در دلشان جاي گيرد . تا نشان دهند که جدا شدنشان ظاهري نيست و نيز دليلي باشد بر قبولي انقلابشان . عده اي هنگام انقلاب کردن مي گفتند : « همسران ما مانع وصل شدن ما به رهبري شده بودند . » مهدي ابريشمچي گفت : « من وقتي مريم را طلاق دادم کاملاً از او دل نکنده بودم و سال ها در ذهن خود با او رابطه داشتم . » بعضي ها حاضر نشده بودند در نشستهاي طلاق شرکت کنند و فيلم ويدئويي آنرا البته با قدرتي سانسور برایشان نمايش مي دادند تا براي انقلاب کردن آمادگي ذهني پيدا کنند . عده اي حاضر نبودند حتي فيلم ويدئو هم نگاه کنند زيرا مي ترسيدند که مغزشويي شوند و مقاومتشان بشکند . مسئولين مي گفتند : « اشکالي ندارد که به نشست نمي آييد . لاقيل فيلم را نگاه کنيد تا ببينيد که برادران شما چه مسائلي را حل کرده اند . » عده اي پس از تماشاي ويدئو قبول کردند که به نشست بروند . تعدادي که زير بار نرفته بودند مورد انواع تهمتها و فشارهاي روجي قرار مي گرفتند و از جمله شايع کرده بودند که « اينها مشکل جنسي دارند و نمي

توانند مسئله جنسی خود را حل کنند. اینها آدمهای ضعیفی هستند. اینها ایدئولوژی جنسیت دارند و خون شهدا را فراموش کرده اند. اینها حق مسعود و مریم را خورده اند و...<sup>۱</sup> آنچنان فضایی ساخته بودند که هر کس حلقه ازدواج داشت به چشم فاحشه به او نگاه می کردند و به آنهایی که انقلاب نکرده بودند دستور داده بودند که لااقل حلقه هارا در انظار دیگران از دستشان در آورند.<sup>۲</sup> رجوی گفته بود که «حلقه سمبل جنسیت است» و «خانواده دژ خودخواهی فردی، غرور اجتماعی، خرفتی عقلی و احیای سنت های گذشتگان و پاسداری اسطوره برتری جنس مذکر است» و «لذا باید از هم پاشیده شود و برای مدتی زن حاکم گردد». یکی از دلایل انهدام خانواده و طلاق های اجباری به روایت رجوی، تعطیل کانون حاکمیت مرد بود.

پس از انقلاب طلاق، زنان و شوهران مطلقه وقتی به یکدیگر برخورد می کردند حق نداشتند به هم سلام و احوالپرسی کنند و علاوه بر ممنوع بودن، خودشان هم شرمشان می شد که پس از آنهمه فحاشی به یکدیگر به روی هم نگاه کنند. حتی سلام و علیک زن و مردهای دیگر هم که قبلاً زن و شوهر نبودند ممنوع شده بود. پس از پایان نشستهای طلاق برای مدت محدودی، یک جداسازی کامل در تمامی زمینه ها بین زن و مرد در پادگان اشرف ایجاد شده بود و میزهای غذاخوری و اتوبوسهایشان را از یکدیگر جدا کرده بودند. زرین، یکی از انقلاب کرده ها که جدیداً فرمانده شده بود، به زن دیگری گفته بود: «تو از خودت اشعه جنسیت متصاعد کرده ای و تا به حال ده گزارش از تو آمده که در اثر صحبت کردن و خنده تو برادرها به هم ریخته و تحریک شده اند». نشستهای طلاق در مرحله دوم شامل افراد مجرد هم شد و آنها هم مجبور بودند که انقلاب کنند و فکر این که روزی بخواهند ازدواج کنند را از سر به در آورند. زیرا موضوع انقلاب جنسیت بود و طبیعتاً مجردها هم مسئله جنسی داشتند. بسیاری افراد این مزخرفات را نمی توانستند هضم کنند و برایشان قابل قبول نبود که طلاق بگیرند و یا تا آخر عمر ازدواج نکنند. این باعث شده بود که سازمان از یک دست بودن بیرون آید و دستگاه رجوی به هم ریخته شود. لذا شروع کردند به توهین و تحت فشار قرار دادن این افراد. بالاخره عده ای با دوز و کلک و عده ای را به زور مجبور کردند که انقلاب کنند. بعضی ها می گفتند که ما مجاهد نیستیم و فقط رزمنده ارتش هستیم، بعضی ها می گفتند ما نیروی پشت جبهه هستیم. سازمان در جواب می گفت: «ما نیروی پشت جبهه نمی خواهیم، ما رزمنده ارتش نداریم، همه باید مجاهد باشند، ما کسانی را می خواهیم که به طور ایدئولوژیک خود را به سازمان سپرده باشند یعنی همه باید نیروی ایدئولوژیک رجوی باشند وگرنه نمی توان با خمینی جنگید. اگر زن هایتان را طلاق ندهید نمی توانید انرژی آزاد کنید و پشت جنسیت گیر می کنید». پس از این کسانی را که انقلاب نکرده بودند از بقیه انقلاب کرده ها جدا نموده و به محل دیگری می فرستادند. بسیاری از این افراد درخواست کناره گیری نمودند و لذا به زندان فرستاده شدند. رجوی در یکی از نشستها گفت: «هر ارگانیک زنده فعل و انفعالات و فضولاتی دارد و بریده ها هم فضولات ارتش آزادیبخش هستند». در همین نشست پیشنهاد اعدام جدانشدگان یکبار دیگر مورد تأکید

<sup>۱</sup> اتهام جنسیت یکی از اتهامات رایج در سازمان بود. هر اشکال و ایرادی را به ریشه جنسیت وصل می کردند و تمامی رفتار و کردار و دیدگاه های افراد را تحلیل جنسی می کردند اعلام کرده بودند: «تنها مسعود و مریم هستند که دیدگاه جنسی ندارند». تمامی انقلابات ایدئولوژیک موضوع جنسیت بود. حتی در این اواخر تحلیلهای سیاسی و موضع گیری های سازمان و عدم تنظیم رابطه تشکیلاتی با مسئولین و خلع رده و دادن رده به افراد را به شکلی به جنسیت ربط می دادند. راستی که جای فریاد خالی بود سه چهارم وقت نشست ها حول مسئله جنسیت بود. جنسیت ابعاد و وجوه مختلفی داشت که تمام تار و پود سازمان را فراگرفته بود. در واقع جنسیت به یک دستگاه فلسفی تبدیل شده بود و می بایست همه چیز را اول به این دستگاه برد و سپس تبیین و تفسیر کرد.

<sup>۲</sup> سازمان به نیروهای خود در اروپا دستور داده است که برای حفظ ظاهر حلقه به دست کنند، زیرا که سؤالات راجع به طلاق بسیار زیاد است و در بین مردم دافعه ایجاد کرده است. سازمان می خواهد این قضیه صرفاً داخلی باقی بماند و مردم از آن باخبر نشوند و هر کس راجع به طلاق سؤال می کند منکر آن می شوند.

قرار گرفت و رجوي گفت: «سزاي اينها كه مي روند اعدام است» و از لنين و مائو و ساير انقلابات مثال مي آورد كه آنها هم كساني را كه پشت به انقلاب کرده و صحنه مبارزه را ترك مي كردند اعدام مي كردند. بعد گفت: «اما ما دستمان بسته است و در كشور عراق نمي توانيم آنها را اعدام كنيم، بعد از بيروزي حساب آنها را مي رسيم». پس از نشستهاي طلاق كلييه خانه هاي اسكان تخليه شد، دور آن را خاكريز كردند تا كسي با ديدن خانه ها خاطره دوران خانه رفتن در ذهنش زنده نشود. اسكان تبديل به خانه ارواح شده بود. يكي از واحدهاي اسكان به نام اسكان H را تبديل به زندان كردند كه به زندان اوين مجاهدين معروف است. در يكي از نشستهاي انقلاب طلاق كه هفته ها طول كشيد، رجوي پس از آنكه اعلام كرد «در سازمان ما كسي حق داشتن همسر ندارد»، اضافه نمود: «حالا شما مسئله جنسي داريد من چه كار كنم. خودتان مسئله خود را حل كنيد. چه مي دانم چگونه آن را حل مي كنيد، به شكلي حل كنيد».

بد نيست در اينجا قسمتي از مندرجات جزوه جمع بندي يكساله را نقل كنيم كه رجوي راجع به زندگي زناشويي چه مطالبتي گفته و الان دقيقاً در نقطه مقابل آن عمل مي كند. آيا بين سال هاي ۶۱ و ۶۸ چه اتفاق مهمي افتاده كه داشتن خانواده يك عمل ضد انقلابي، جنسي و مزموم تلقی شده و حال آنكه قبلاً از آن به عنوان يك سنت انقلابي و اخلاقي و مذهبي و ملي نام برده مي شد. توجه كنيد «... درگزارشهاي تشكيلاتي، مواردی به چشم مي خورد كه برادران يا خواهراني كه همسرانشان به شهادت رسیده اند، بعضاً از شدت تأثرات عاطفي به مسئولين خود گفته اند كه از اين پس ترجيح مي دهند كه تا پايان عمر مجرد بمانند... اما اين به هيچ وجه نقطه نظر انقلابي و درستي نيست و پيامبر و ائمه اطهار و همه مصلحين و راهبران انقلابي جهان نيز آن را رد کرده اند. عليهذا سازمان در جمع بندي ساليانه به خواهران و برادراني كه همسرانشان شهيد شده اند - كماينكه به ساير برادران يا خواهران مجردمان - ازدواج مختارانه<sup>۱</sup> را در صورت امكان توصيه مي كند. مابايعستي بر اساس قران و سنت رهبران ايدئولوژيكي خود، زندگي زناشويي را بخشي از زندگي مبارزاتي خود تلقی كنيم و نه زائده اي جدا از آن»<sup>۲</sup> آيا چگونه بود كه زندگي زناشويي، بخشي از زندگي مبارزاتي و سنت رهبران ايدئولوژيكي بود اما امروز طلاق و انهدام خانواده بخشي از زندگاني مبارزاتي شده؟ جز اين است كه اساساً مبارزه اي دركار نيست و فقط تحكيم رهبري فردي رجوي و قدرت طلبي او مطرح است و هر آنچه كه در تضاد با مصالح رهبري فردي قرار گيرد بايد از دامن زندگي زوده شود؟ اگر كسي به فكر خانواده و سرنوشت فرزندان خود نباشد و بديهي ترين و طبيعي ترين عواطف و غرايز انساني را در خود مي كشد چگونه مي تواند به فكر مردم و ديگران باشد؟ آيا اين يك دروغ بزرگ نيست؟ در زير قسمتي از مطالب جمع بندي يك ساله را كه رجوي در مورد خميني گفته است مي آوريم تا خوانندگان ببينند كه عينا رجوي دست به همان اعمال زده است كه خميني مرتكب شده. اگر اسم خميني را برداريم و جايش اسم رجوي را بگذاريم هيچ تغييری در متن به وجود نمي آيد، توجه كنيد:

«راستي چند نفر در تاريخ بشر مثل خميني بوده اند كه هم از محكوم به اعدام، خونش را قبل از اعدام بگيرند و هم اين عمل را مستند به فتوا نمايند. دروغهاي تبليغاتي واقعاً نجومی رژيم را هم كه خودتان بهتر مي دانيد. واقعاً كه سيماي تمام عيار و سفلگي و دنائت و دريدگي بي حد و مرز اين جاني شرور (خميني) است. بعضي وقتها اساساً خبر جعل مي كند! واقعاً در اين موارد، به اصطلاح شب را روز و روز را شب منعكس مي سازد! و

<sup>۱</sup> ازدواج مختارانه بعدها به ازدواج اجباري تبديل شد.

<sup>۲</sup> جمع بندي يكساله ص ۱۸۱

در هر لحظه هم برای توجیه شهوت شیطانی خود فتوای ازدواج اجباری زنان و کشته شدگان خودش تا فتوای حلالیت روزه خواری برای شکنجه گران اوین را صادر می کند ( که در ماه رمضان ۶۰ به در و دیوارهای شکنجه گاه نصب کرده بودند ) «<sup>۱</sup> این متن به این کوتاهی چقدر آموزنده و عبرت انگیز است .

رجوی نیز برای جادشدگان حکم اعدام صادر می کند و این حکم را با فتوای کوفی گری مزین می سازد . دروغ های تبلیغاتی و واقعاً نجومی است . مانند آمار عملیات نظامی که در یک مورد عملیات دروغ جاویدان تعداد شهدای سازمان را که هزار و هشتصد و شست نفر بود به هزار نفر تقلیل داد و کشته های رژیم را هر روز بیشتر می کرد تا به مرز پنجاه و پنج هزار نفر رسانید .<sup>۲</sup> بعضی وقتها خبر جعل می کند و واقعاً در این مورد مانند پدرش ، خمینی ، شب را روز و روز را شب منعکس می سازد ، مانند اتهامهای واهی به مخالفین مبنی بر همکاری با رژیم و پیروزی های پی در پی به اصطلاح مقاومتش !! در هر لحظه هم برای توجیه شهوت شیطانی و قدرت طلبی اش فتوای ازدواج صادر می کند . راستی کارهای رجوی چقدر به کارهای خمینی نزدیک است و فقط آنها در اسم اختلاف دارند .

راستی چه شد انسانهایی که آمده بودند با خمینی بجنگند و همه چیز خود را داده بودند تا به آزادی برسند و برای مردمشان خیر و برکت و عشق و محبت به ارمغان ببرند ، اسیر و گرفتار موجود تبهکاری شدند که آنچه را خمینی نتوانسته بود از آنها بگیرد ، گرفت ؟ زن را در مقابل شوهر و شوهر را در مقابل زن و فرزند را در مقابل پدر و مادر قرار داد و با همه حرمت ها بازی کرد و همه اعمال مرموم و قبیح را ممدوح و پسندیده شمرد . خدمتی که رجوی به خمینی می کرد حتی نزدیکترین یاران خمینی نتوانستند به او بکنند . اگر فقط همین چندین هزار نفری که در سطح اروپا و امریکا از مناسبات رجوی کنار کشیده اند و تبدیل به افرادی منفعل و بی انگیزه گردیده اند را خمینی می خواست از صحنه مقاومت حذف کند ، می بایست صدها میلیون تومان خرج کند . کلی بد نامی برای خود بخرد ، اما رجوی ، رایگان این نیروهای فعال و با انگیزه را از ایران خارج کرد و پس از منفعل کردن به جامعه اروپا فرستاد . این یک قلم از خیانتهای رجوی است که زندان و شکنجه فیزیکی اعضا فرع بر آنست . رجوی در توجیه طلاق های اجباری می گوید : « در شرایط جنگی نمی شود زندگی زناشویی و خانوادگی داشت » . در صورتی که الان ۷ سال از آتش بس می گذرد و جنگ و مبارزه ای در کار نیست و همه در پادگان اشرف می خوردند و ول می گردند و درخت ها را آبیاری می کنند و برای سرگرمی « رزمندگان » !! کنسرت مرضیه روی تانکها اجرا می کنند . در صورتی که قبل از آتش بس که عملیات جنگی وجود داشت و در کنار آن زندگی زناشویی هم ادامه داشت و کودکان در آغوش مادرانشان بودند هیچ اشکالی به وجود نیامده بود . آیا در شرایط جنگی قبل از آتش بس می شد زندگی زناشویی داشت اما در شرایط صلح و بی عملی بعد از آتش بس نمی شود ؟

## ۵ - ازدواج های تشکیلاتی

<sup>۱</sup> جمع بندی یکساله ص ۱۰۱

<sup>۲</sup> طبق شهادت اکثر کسانی که در صحنه عملیات بودند ، رژیم هزار کشته هم نداد . زیرا رژیم در موضع مسلط و روی تپه ها بود و نیروهای مجاهدین به شکل کاروان روی جاده در حرکت بودند و قدرت کم ترین دفاع از خود را نداشتند و رجوی پس از بازگشت به پادگان اشرف گفت : « اینکه شماها بازگشتید یک معجزه بود و خدا دوباره شماها را به من داده است » . این گفته رجوی با پنجاه و پنج هزار کشته تضاد دارد .

یکی از ضوابطی که در تشکیلات وضع کرده بودند این بود که کسی نمی توانست با فرد دیگری رابطه برقرار سازد. ارتباطات می بایست از طریق مسئول برقرار گردد. می گفتند: «ارتباطات عرضی ممنوع است». کانال، در اصطلاح به کانال آب می گویند. اما در سازمان منظور این بود که نباید بدون رابط تشکیلاتی و سر خود با کسی ارتباط برقرار کرد. «کانال» زدن، به خصوص در مورد ازدواج، سخت ترین تنبیه ها را داشت و کسی نمی توانست از فردی شخصاً درخواست ازدواج نماید. ازدواج در فرقه رجوی از همان ابتدای تأسیس سازمان یک امر تشکیلاتی بوده و انتخاب همسر توسط سازمان بر اساس سطح رده و مسئولیت افراد انجام می شد. به طور مثال هرگز به کسی که به طور رسمی به او عضویت ابلاغ نشده زن نمی دادند. هر زنی که سطح رده اش «عضو» بود او را به عضو می دادند و اگر سطح مثلاً هیئت اجرایی بود، او را به کسی که هیئت اجرایی باشد می دادند. اما دختران و زنانی را که به لحاظ رده تشکیلاتی هوادار بودند به هواداران مرد نمی دادند بر عکس، آنها را به اعضای رسمی می دادند تا با تسلطی که معمولاً مردان روی زنان دارند و از نظر سازمان هم این پذیرفته شده بود، شوهران بتوانند زن ها را در تشکیلات نگه دارند و تضمینی باشد که اگر روزی زن تصمیم گرفت از سازمان خارج شود روی شوهر خود تسلط و توفیق نداشته باشد که بتواند شوهرش را همراه خود ببرد. اما در عین حال بعضی وقتها هم کار از دست سازمان خارج میشد و زن عاشق شوهر خود می گردید و هر دو با هم می رفتند. در ازدواجها بیشتر روی ماندگاری اشخاص حساب می کردند. مثلاً دو مسئله دار را نمی گذاشتند با یکدیگر ازدواج کنند، چون یکدیگر را تقویت می کردند. در بسیاری موارد که سازمان درگزینش همسران اشتباه می کرد، پس از آن که متوجه خطای خود می شد، زن و مرد را به طرق مختلف مجبور به طلاق می کردند. برای این نوع طلاق ها، سازمان از تمامی شیوه های مرسوم و ابداعی از قبیل زیر پای مرد یا زن نشستن و دو به هم زنی های خاله زنی، تا به مأموریت فرستادن و دور کردن هر یک از آنها استفاده می کرد. در واقع زنان و دختران مانند کنیزی بودند که سازمان آنها را به این و آن بذل و بخشش می کرد تا مرد را در روابط نگه دارد و به محض اینکه می فهمید مرد می خواهد برود زن را از او می گرفتند تا مبادا زن را هم با خود ببرد. زیرا در سازمان زنها نسبت به مردها خیلی کمتر بودند و سازمان به راحتی زنها را از دست نمی داد. خیلی از جوان ها منتظر بودند که ازدواج کنند و بعد هر دو با هم خارج شوند زیرا نگران بودند که اگر به اروپا بروند ممکن است زن خوب گیرشان نیاید. سازمان هم هدف آنها را فهمیده بود و تا جایی که آنها را می شناخت به آنها زن نمی داد.

ازدواج ها می بایست از طریق تشکیلات پیشنهاد شود و بعد از پیشنهاد سازمان، طرفین باید یکدیگر را می پذیرفتند. اگر کسی پیشنهاد و یا انتخاب سازمان را نمی پذیرفت، مورد غضب قرار می گرفت و او را مسئله دار می نامیدند و می گفتند مسئله جنسی دارد. ازدواج بر اساس عشق و علاقه ممنوع بود و می بایست بر اساس مصلحت سازمان صورت گیرد. اگر زن و مردی به یکدیگر قرار ازدواج می گذاشتند به محض اطلاع محل کار آن دو را تغییر می دادند تا نتوانند با یکدیگر انس بگیرند و بعد در زمان جدایی سعی می کردند که دختر را هر چه سریعتر به مرد دیگری شوهر بدهند. یکی از شیوه های کار این بود که به دختر می گفتند: «نامزد تو، تو را دوست ندارد و به ما اطلاع داده که از ازدواج با تو منصرف شده است.»، بدین ترتیب دختر را قانع می کردند تا با شخص دیگری که سازمان انتخاب کرده بود، ازدواج نماید. پس از مدتی که آن دو یکدیگر را می دیدند، متوجه می شدند که سازمان به آنها دروغ گفته است. ازدواج هایی که خود سازمان ترتیب می داد بیشتر قابل کنترل بود و

راحتتر می توانستند آنها را از یکدیگر جدا سازند زیرا زن و شوهر قبل از اینکه همسران یکدیگر باشند نیروهای تشکیلاتی بودند و نمی توانستند زیاد با هم نزدیک و صمیمی باشند و به یکدیگر اعتماد کنند . در چنین پیوندهایی خیلی راحت تر زن و شوهر از یکدیگر گزارش رد می کردند . زیرا زن و شوهرها نه از روی علاقه و عشق ، بلکه از روی اجبار با یک دیگر ازدواج کرده بودند . ازدواج ها صرفاً محدود به روابط جنسی بود . بدین جهت اگر افراد قبول نمی کردند همان هم از دستشان می رفت . عشق و محبت مبنای تشکیل خانواده نبود و این عشقها در رقابت با عشق رهبری قرار می گرفت . همه می بایست فقط به رهبری عشق بورزند ، سایر اشکال عشق ورزیدن ممنوع بود .

## ۶ - اسارت زنان در دستگاه مجاهدین

زنان به علت استثمار مضاعف و محروم ماندن از حقوق انسانی خود ، یکی از مقولات اساسی اجتماعی و سیاسی دوران ما را تشکیل داده اند . هر نیرویی بنابر ماهیت خود باین مسئله برخورد می نماید . بحث زن و برابری حقوق آنها یکی از موارد سوء استفاده رجوی برای ژست ترقی خواهی در بیرون روابط است که بیشتر کاربرد سیاسی دارد . اما در درون روابط ، تضادهای تشکیلاتی خود را توسط زنان حل می نماید و بیشترین بهره کشی ها و سوء استفاده ها را از آنان به عمل می آورد .

شعار آزادی و برابری زن و مرد بیشتر برای رقابت با جمهوری اسلامی علم گردیده نه آنکه رجوی واقعاً به حقوق زن اعتقاد دارد . به علت شباهت های مذهبی زیادی که بین رجوی و جمهوری اسلامی وجود دارد ، به جز چند مورد محدود که آن هم برای حل تضادهای نیرویی و درون تشکیلاتی توسط زنان بوده ، در بقیه موارد دیدگاه رجوی و رژیم در مورد زنان تفاوت چشم گیری ندارد . جداسازی زن و مرد در پادگان اشرف و حتی جداسازی زن و شوهر ( که این یکی را خمینی نکرده بود - به بخش طلاق ها نگاه کنید ) ، تقسیم میزهای غذاخوری برای زن و مرد ، جداسازی در اتوبوسها و اتومبیلهای داخلی پادگان ، مجبور کردن زنان به گذاشتن روسری ، ممنوع بودن ورزش و شنای زنان ، استفاده از لباسهای تیره و تنبیه کردن زنانی که قسمتی از مویشان بیرون می زد ، نمونه هایی از این تشابه است . ساده ترین اشکال آزادی که آزادی پوشش است ، هنوز در دستگاه مذهبی رجوی لاینحل مانده است و این به خاطر ظاهر مذهبی است که به خود گرفته . رجوی در یکی از سخنرانی های خود در مورد پوشش موی زنان ضمن رد نظریه آقای بنی صدر و تمسخر کردن آن بالفاظی دیگر همان نظریه را اثبات می کرد و می گفت : « اگر این پارچه را از روی سر زنان برداریم به دنبال آن دست دادن زن و مرد پیش می آید . وقتی دست دادن آزاد شد ، دنبال آن شوخی و خنده می آید و بعد باید روابط آزاد آنها را بپذیریم . پس باید مرزی بین مرد و زن وجود داشته باشد و آن مرز روسری است » . رجوی در این بحث تا آنجا پیش رفت که برداشتن روسری را به روابط جنسی بی بند و بار منتهی کرد و از آخوند جلال گنجه ای که در جلسه نشسته بود ، سؤال کرد : « حاج آقا شما چه نظری دارید آیا همین طور هست یا نه ؟ » و « حاج آقا » هم از میان جمعیت بلند شد و پس از اظهار ادب فرمودند : « آری ، صحیح است » .

این استدلال شبیه حرفی است که به تازگی امام جمعه شیراز راجع به حجاب زنان بیان کرد. او گفت: «حجاب مانند پوست گردو است، همچنان که پوست گردو محافظ مغز است و گردو با پوست سالها دوام می آورد، اما وقتی پوست شکسته شود گردو در معرض فساد قرار می گیرد. باید آن را فوری خورد. حجاب هم محافظ زن است و اگر حجاب را برداریم زن می گندد». منظور رجوی از روسری در این بحث همان پوست گردوی مورد نظر امام جمعه شیراز بود. تا آنجا که از بررسی عملکردهای درون تشکیلاتی این سازمان بر می آید، که در سطور آینده به شرح آن خواهیم پرداخت، یکی از پیچیده ترین اشکال استثمار زن توسط مجاهدین در حال ظهور است. وعده های رجوی در جهت تساوی حقوق زن و مرد از آنجا که با بنیادهای ایدئولوژیک او در تضاد است، هنوز در حد شعار باقی مانده و فقط آنچه که در خارج سازمان نفع سیاسی و در داخل نفع تشکیلاتی او را برآورده میسازد جامه عمل پوشیده است. بدین جهت زنان در خارج از روابط سازمانی هرگز حرفهای او را جدی نمی گیرند. زنانه کردن سازمان نیز هرگز به معنی آزاد شدن زنان نیست، زیرا وقتی سازمان مردانه هم بود از آزادی و برابری مردان هم خبری نبود و هر چه بوده و هست و خواهد بود رأی و نظر رهبری فردی، یعنی مسعود رجوی است. آزادی مقوله ای تقسیم ناپذیر است. نمی شود به زنان آزادی داد و مردان را از این حق محروم کرد. همچنان که نمی شود در یک جامعه نیمی به حقوق از دست رفته خود دست یابند و نیم دیگر آن را از دست بدهند. رجوی هرگز شخصیت و ارزشی برای زنان قائل نیست. کما این که برای مردان هم قائل نیست. اما او برای استفاده ای سیاسی با اعضای بالایی سازمان که همگی عضو «باند» می باشند گاوبندی کرده که زیر بغل زن ها هندوانه بگذارند. ولی در پشت پرده همه کاره، باز همان چند نفری هستند که دور و بر رجوی می باشند و کارهای اصلی و روابط خارجی و ملاقات های سیاسی را راه اندازی می کنند. همین افراد وقتی به داخل روابط سازمانی می آیند، ظاهراً تحت مسئولیت زنان قرار می گیرند. این یک خیمه شب بازی و دل خوشی برای زنان است و اعضای «باند» مانند ابریشمچی و سید المحدثین و محسن رضایی و ذاکری ها خوی می دانند که داستان از چه برقرار است و زن ها هم فکر می کنند که واقعاً رئیس و فرمانده، به مانند امثال ابریشمچی ها، شده اند. رجوی در واقع زنها را «سرکار گذاشته» و گرنه شورای رهبری او به همان اندازه بی اعتبار و فاقد اختیار است که مجلس شورای ملی در زمان شاه. از طرفی منظور رجوی این است که تنها مردی که بدرخشد خودش باشد. یکی از نمودارهای آزادی زنان در سازمان مجاهدین فرو ریختن و انحلال خانواده است. پس از ازدواج همسر مهدی ابریشمچی با رجوی، تلاشی خانواده ها به اوج رسید. پس از این ازدواج بود که سازمان اعلام کرد: «مردها مالک زنان خود نیستند و همه در تملک رجوی می باشند». تعهد خانوادگی و پایبندی به عواطف و وظایف زنشویی را مملوک بودن زن تبلیغ می کردند تا سازمان بتواند تحت این شعار فریبنده زنان را از شوهران قبلی بگیرد و به شوهران جدید بدهد. از آن به بعد سنت طلاق به عنوان یک فرایند تکاملی که تمامی قید و بندهای جنسی را آزاد می سازد، در دستور کار قرار گرفت و کوشش می شد فضای بدبینی زنان نسبت به شوهران خود تقویت شود. تمامی زنان نسبت به شوهران خود انزجار و بدبینی پیدا نمودند و باور عموم آنها این شد که شوهران، زنان را استثمار جنسی کرده اند. این تخم بدبینی که رجوی در دل آنها کاشت مانند آتشی به جان خانواده ها افتاد و کانون آن را از ریشه سوزاند و اعتماد و علاقه را از میان برد. رجوی تمامی حقوق و آزادی زنان را در زمینه های مختلف فردی و اجتماعی را می خواست بآدم زدن رده های بالایی سازمانی و امتیازهای بی جا بر کند. اما در وادی آزادی سازی ها، یک جدایی کامل



بین زن و مرد برقرار ساخته است. دادن مسئولیتهای سازمانی به زنان، نه به خاطر اعتقادی است که رجوی به توانمندی و آزادی زنان دارد، بلکه دلیل اصلی آن این است که با جمع آوری زنان در اطراف خود، رقباتی اصلی خود را که مردان قدیمی هستند به حاشیه رانده و به خیال خود تضاد انشعاب را حل کند<sup>۱</sup>. لذا پستیهای کلیدی داخلی سازمان را به کسانی سپرده که آزادی خود را مدیون او هستند و در نتیجه مطیع و منقاد. در ظاهر امر زنان از قید مردان و نیز شوهران خود آزاد شده و هویت مستقلی به دست آورده اند، اما در روابطی بسیار پیچیده تر، برده مسئولین بالاتر و و از جمله رهبری مرد سازمان شده اند. رجوی زنان را وسیله پیشبرد اغراض سیاسی - تشکیلاتی خود ساخته و هر کجا ضرورت ایجاد کند آنها را جلو می اندازد و خرج می کند. از یک طرف حق طبیعی انتخاب همسر و داشتن فرزند و برخورداری از یک روابط سالم خانوادگی و آزادی پوشش را از آنها سلب کرده و خود راه و رسم زندگی آنان را تعیین می کند و از طرفی باشتشویی مغزی، آنها را از اصل انسانی خود دور ساخته است. یک روز آنها را وادار به ازدواج می کند و یک روز وادار به طلاق می کند. اما او همه این اعمال ضد و نقیض را در پوشش تساوی حقوق زن و مرد جا می زند و این نشان می دهد که آزادی زن در دستگاه رجوی چقدر بی محتوا و طبل میان تهی است. دادن مسئولیت های بالایی تشکیلاتی به زنان نه به خاطر توانمندی ها آنها صورت گرفته، بلکه به آن دلیل که آنها زن هستند می باشد. یعنی باز مبنای انتخاب، جنسیت است و اگر مردی بیشتر از زنی قدرت حل مسائل را داشته باشد به این دلیل که مرد است حذف می شود و این مصنوعی و فرمایشی بودن برابری زن و مرد را نشان می دهد، حتی مردانی که در مقابل هژمونی زنان تسلیم شده و قبول کرده بودند که تحت امر زنان قرار گیرند نه به علت اعتقاد آنها به آزادی و برابری زن و مرد می باشد بلکه بیشتر از روی ترس تشکیلاتی بود. اگر این هژمونی تشکیلاتی برداشته شود نه اعضای مرد سازمان به آزادی و برابری حقوق زن و مرد پایبند می مانند و نه زنان عضو به توانمندی و آزادی خود اعتقاد خواهند داشت.

رجوی، پس از شهادت همسر اولش، اشرف، در توجیه علت ازدواج با دختر آقای بنی صدر، رئیس جمهور « شورای ملی مقاومت » برای اعضای سازمان، گفت: « این ازدواج پیوند و اتحاد سیاسی ما را که بنی صدر یکی از پایه های اصلی شورای ملی مقاومت است مستحکم می کند ». کسی که هنوز بر تفکرات دوران عشیره ایست و زن را وسیله قدرت طلبی و اتحاد قبیله ای و بازاری های سیاسی قرار می دهد، می خواهد به زنان آزادی بدهد. اما در روابط تشکیلاتی طلاق و جدا کردن را، وسیله استحکام روابط تشکیلاتی قرار داده است. زن و شوهرها گاهی یکدیگر را ماه ها نمی دیدند تا بدین وسیله عواطف آنها ضعیف و خاطراتشان فراموش گردد. اگر کسی درخواست ملاقات با همسر خود را می کرد، می گفتند که مسئله جنسی دارد. دیدگاه رجوی نسبت به زن، جنسیت بود و این صفت را به دیگران نسبت می داد و همیشه خود را از مسائل جنسی پاک و منزله می خواند. این اتهام بهترین شیوه حذف و سرکوب مردان بود تا بدین وسیله آنها را تحقیر نموده و مسئله دار نشان دهد.

رجوی برای پیشبرد اهداف خود، زنان را در ابعادی وسیع و در تمامی موارد مورد سوء استفاده و استثمار قرار داده است. انتصاب یک زن به فرماندهی نظامی و یا ریاست جمهوری بیشتر نشانه اسیر بودن زن در دستگاه رجوی است، زیرا این انتصاب ها نشان می دهد که چگونه یک مرد آنها را بالا و پایین می کند و هر روز به شکلی

<sup>۱</sup> تا به حال حدود چندین هزار نفر از اعضا و کادرهای رسمی مجاهدین ظرف ۱۵ سال اخیر فقط در اروپا و آمریکا از سازمان جدا شدند (منهای ایران)، به طوری که تعداد افراد باقی مانده یک دهم نفرات جدا شده می باشند، و می توان نام آن را نه تنها انشعاب گذاشت بلکه بهتر است آن را تجزیه و فروپاشی نام نهاد.

آنها را در خیمه شب بازی های سیاسی به کار می گیرد. انتخاب مریم به عنوان هم ردیف برای اوج دادن مقام رهبری مرد (رجوی). زیرا پس از این هم ردیفی بود که مسعود رجوی یکبار به رهبر «خاص الخاص» تبدیل گردید. یعنی ترفیع مقام زن وسیله ای برای ترفیع مقام مرد گردید، یعنی زن در خدمت کسب قدرت تشکیلاتی - سیاسی - ایدئولوژیک رجوی قرار گرفت. پست و مقام داشتن زن هرگز نشانه آزاد بودن زن نیست، زیرا که این مقامات با کار و تلاش خود زن به دست نیامده و توسط یک مرد به آنها سپرده شده و به راحتی می تواند پس گرفته شود و هیچ اصلاتی ندارد. کما اینکه عده ای از همان زنانی که رجوی افتخار آزاد کردن آنها را با دادن رده های بالایی تشکیلاتی به دوش کشیده بود، دوباره تحت برخورد قرار داد و همه آن رده ها را از آنها پس گرفت و دوباره تبدیل به زنان عادی شدند. آزادی و رعایت حقوق زن تنها با اعطای رده و مقام میسر نیست. در رژیم جمهوری اسلامی نیز زنان که مورد انواع تبعیض و توهین و تحقیر قرار می گیرند اما برای رد گم کردن چند نفری را هم نماینده مجلس کرده اند تا نشان دهند که در جمهوری اسلامی زنان آزادی دارند. اگر نماینده شدن دلیل آنست که رژیم، مقام زن را ارتقاء داده پس رجوی هم باریس جمهور کردن یک زن و دادن پست و مقامات شکلی و ظاهری آنان را ارتقاء داده است. آزادی زنان و نیز مردان، تنها در یک نظام آزاد و دموکراتیک میسر است. یعنی هر کس با سعی و تلاش و رأی خود می تواند راه کمال خود را طی کند، نه با گماردن و انتصاب آنها توسط رهبر.

اساساً تا زمانی که یک سیستم واقعاً به صورت دسته جمعی و شورایی اداره نشود، آزادی شیر بی یال و دم و اشکم است. چگونه می شود در درون سیستمی که اختناق و دیکتاتوری مطلق حاکم است به آزادی زن دست یافت؟ آزادی بده نیستند بلکه محدود کننده آزادی اند. زنان باید به دست خودشان و در محیطی دموکراتیک و با شرکت در مبارزات اجتماعی آزادی خود را به دست آورند نه به واسطه دستور تشکیلاتی و در محیط های بسته که هیچگونه ابتکار عملی ندارند. هیچ مردی نمی تواند خود را منحنی زنان به حساب آورد و با یک فرمان حکم آزادی زنان به حساب آورد. با یک فرمان حکم آزادی زنان را صادر کند. حتی هیچ زنی هم نمی تواند مدعی نجات هم جنسان خود گردد، زیرا مسئله نه فردی، بلکه اجتماعی و تاریخی است و باید سیر منطقی خود را، آن هم عموماً از طریق مبارزه خود زنان، طی کند. می بایست بدون رهبریت رجوی نقش خویش را در تشکیلات باز یابند. اگر رجوی به آزادی زنان باور دارد باید خود کنار رود و رهبری را به طور کامل به جمع بسپارد تا آنها از میان خود با صلاحیت ترین افراد، چه زن و چه مرد را انتخاب کنند. اما همه می دانند که رهبری رجوی مادام العمر بوده و انتصاب در همه پستهای سازمانی، چه مرد و چه زن، توسط شخص رجوی صورت می گیرد. وقتی همسر مردی که از سازمان خارج شده ناگهان از آشپزی به فرماندهی کل بخش<sup>۱</sup> می رسد، تابا باجی که به او داده اند مانع خروج او به همراه شوهرش گردند، این چه حرمت بخشیدن و آزادی دادن به زن است؟ این بیشتر آلت دست قرار دادن زن است. رجوی بابازی کردن با احساسات و تمایلات آزادی خواهانه زنان قصد بهره برداری های سیاسی و فریب زنان را دارد. دادن عنوان رئیس جمهور به زن، ضمن آن که یک مانور فریبکارانه سیاسی است به علت آن که همسر شخص رجوی و عضوی از خانواده اوست، بیشتر موقعیت رجوی را تحکیم بخشیده تا نشان از آزادی زن باشد، اما منت آن را بر اعضای سازمان گذاشته است. معمولاً در جامعه آزاد هر فردی چه زن و چه

<sup>۱</sup> واژه هایی مانند فرمانده تیپ، لشگر، و رئیس ستاد ارتش فرمانده محور، همه الفاظ توخالی و دهن پر کن است، زیرا ارتش رجوی که حدوداً (تا سال ۷۰) ۲۲ لشگر بود کلاً از ۱۶۰۰ نفر تجاوز نمی کرد که بعد به مرور کمتر شد و در حال حاضر چیزی حدود ۱۰۰۰ نفر می باشد.

مرد بر اساس استعدادها و ظرفیت خویش موقعیت خود را باز می‌یابد، و این طبیعی‌ترین راه رشد انسانها است. اما در سازمان رجوی استعدادهای طبیعی افراد نفی می‌شود و سلسله مراتب تشکیلاتی بر اساس سرسپردگی و میزان حل‌شدگی فرد در ظرفیت تشکیلات تعیین می‌گردد. هیچگاه یک فرد کارشناس و آگاه و با تجربه، سرپرست بخش یا فرمانده نمی‌شود، بلکه افراد مطیع و بله‌قربان گو، دست چین شده و به آنها مسئولیت می‌سپارند. گاهی جوان‌های بیست‌ساله را که بعضی از مواقع در حرف زدن معمولی مشکل داشتند، مسئول چند عضو باسابقه و کاردان می‌نمودند و این بدان جهت بود که افراد سرشناس خوار و زبون شوند تا امکان انشعاب به صفر برسد. هر عضو قدیمی و سابقه‌دار و آگاه، می‌بایست یک پروسه خواری و ذلت را بگذراند تا اعتماد رهبری به او جلب شود و پس از آن بود که به او مسئولیت می‌سپردند. در غیر این صورت همیشه در حاشیه روابط باقی می‌ماند. زنان نیز از این قاعده مستثنی نبودند. در رژیم جمهوری اسلامی بنابر دیدگاه‌های ارتجاعی‌اش نیز تخصصها نادیده گرفته می‌شود و انتخابها بر اساس به اصطلاح ایدئولوژی است. ایدئولوژی در هر دو نظام خمینی و رجوی ضعف آگاهی و سرسپردگی به رهبری می‌باشد. رجوی مانند شرکت‌هایی که اجناس خویش را، در تلوزیون و پوستره‌های رنگی، توسط زنان آگهی می‌کنند، از زنان برای پیشبرد مقاصد سیاسی بهره می‌برد. معمولاً در تظاهرات خارج کشور، دوربین را روی زنان بی‌حجاب می‌برند تا به مردم نشان دهند علی‌رغم این که مذهبی می‌باشند، بی‌روسری‌ها را هم تحمل می‌کنند. در آگهی‌هایی که به در و دیوار خیابانها می‌چسبانند بیشتر از عکس جوانی مریم با لباسهای فاخر و گران بها استفاده می‌کنند و سعی می‌کنند زنانی را که از کمپ‌های پناهندگی به تور می‌اندازند به کار «مالي - اجتماعي» در خیابانها (گدائي) بفرستند تا مردم با دیدن زنان بی‌حجاب آنها را مدرن و مترقی تصور کنند. اکثر زنان مجاهد خلق برای خود هیچ ارزش و اعتباری قائل نبوده و آزادی خود را نه مدیون کار و تلاش خویش، بلکه نتیجه درایت و هوشمندی رهبری و راه‌دانی و راه‌گشایی مریم قجر عضدانلو می‌دانند. زنان بارها و بارها در سخنرانی‌های عمومی جلو جمعیت بلند شده و خود را کنیز مریم و آزاد شده توسط او می‌خوانند.

در معرفی شورای دروغین رهبری، که همه آنها زن هستند، زنان جلو جمعیت حاضر در سالن بلند می‌شدند و اعتراف می‌کردند که ما «کلفت» رهبری هستیم و مردان می‌گفتند که ما «نوکر» رهبری هستیم. در جلسه معرفی این شورا مهدی ابریشمچی گفت: «از خدا می‌خواهم که به مسعود و مریم طول عمر بدهد که بالای سر این خلق، بالای سر این مقاومت، بالای سر این انقلاب بمانند و...»<sup>۱</sup> و مریم نیز در همین جلسه گفت: «... در چنین شرایطی پا گذاشتن در چنین میدان‌هایی و برداشتن چنین قدم‌هایی با همه الزامات و مخاطراتش، کار هر کسی نیست. من هم اگر توانستم گامی و قدمی در این راستا بردارم و یا به قول شما این قدر جرأت و جسارت پیدا کنم، فقط پرتویی از آن جسارت ایدئولوژیکی مسعود است که توانست راه انقلاب... را باز کند...». مریم در همین جا اضافه کرد: «فکر می‌کنم باید به خودم تبریک بگویم. ولی خیلی خوب می‌دانم که این تبریک و این خیر و توان به من نمی‌رسید الا اینکه گردی از جسارت و شهامت ایدئولوژیکی مسعود را بگیرم و در این مسیر گام بردارم...». عباس داور در حضور رجوی گفت: «اما این خواهران شورای رهبری، در واقع مسئولین و گلهای سرسبدي هستند که بیشتر از ما خورشید خواهر مریم را باور کرده‌اند و به نور آن جان و دل سپرده‌اند، و

<sup>۱</sup> مجاهد شماره ۳۱۱

اتفاقاً دلیل صلاحیتشان برای احراز چنین مسئولیتی در شورایی رهبری همین مسئله بوده است.» حال به سخنان خود مسعود رجوی توجه کنید: «من ریشه و سرچشمه قدرتتان را... در آبدیگی، شسته رفتگی، و طهارت ایدئولوژیکیستان جستجو می‌کنم. به میزانی که به آن سرخرگ ایدئولوژیکی که خون واحدی را در همه جاری می‌کند، نزدیک تر هستید، به میزانی که بامسئول اولتان هم قدم و هم نفس هستید.»<sup>۱</sup>

خوانندگان محترم توجه دارند که چگونه در این جلسه هر یک به دیگری نان قرض می‌دهد و دست آخر هم رجوی همه را در جیب خود میریزد و خودش را سرخرگ میخواند. در این گفته‌ها به خوبی مشخص است که اعضای شورای رهبری صلاحیتشان را از «خورشید» مریم گرفته‌اند و نور او بوده که در دلشان تابیده و آزاد و برابر شده‌اند و گرنه خودشان در ذات خود صلاحیت و کیفیتی نداشته‌اند. خود مریم هم که منبعی نور و زنده کننده دلها است، جسارت و شهامتش را از رجوی گرفته و خودش اذعان کرده که آدم قابلی برای گام گذاشتن در چنین میدانهایی نیست یعنی زنان شورایی رهبری با دو واسطه آدمهایی بی‌اراده‌ای هستند. آقای مهدی ابریشمی هم به سبک آریا مهری، خواهان دوام عمر و استمرار سایه رهبری بر سر مردم ایران شده است. اینها نمونه‌هایی از اعتقاد رجوی به برابری حقوق زن و مرد است.

این زنان و مردان قبل از اینکه وارد دستگاه رجوی شوند، لااقل تا حدودی، افرادی آزاده و روشن اندیش بودند اما بعد بر اثر شستشوی مغزی آنقدر دچار بیماری از خود بیگانگی شده‌اند که به کنیزی و کلفتی هم نوع خود افتخار کرده و بدین ترتیب سیر سقوط و اسارت را طی می‌کنند.<sup>۲</sup> این زنها وقتی در بیرون تشکیلات بودند اعتبار و ارزش و حقوق بیشتری داشتند، و تازه رجوی مدعی است که زنان را آزاد کرده!! در داخل روابط هرگاه جوانی قصد کناره‌گیری داشت فوراً به او پیشنهاد ازدواج می‌دادند تا بدین وسیله او را از رفتن منصرف کنند. در واقع زنان وسیله باج‌دهی به مردان گردیده بودند. بسیار اتفاق می‌افتاد که دختران جوان را به مردان مسن می‌دادند. یک نمونه از این نوع ازدواج‌ها، بین یک دختر شانزده ساله بامهدی ابریشمی که در آن موقع چهل ساله بود، انجام گرفت. این دختر، خواهر موسی خیابانی بود که برای قردادانی از خدمات ابریشمی که به نفع رجوی از همسر خود گذشته بود، به عقد او درآوردند. جالب آن است که همین شورای رهبری حق انتخاب همسر برای خود ندارد و رجوی باید برای آنها تصمیم بگیرد که ازدواج کنند یا طلاق بگیرند. زن‌های سازمان به خوبی می‌دانند که این رده‌ها را خودشان به دست نیاورده‌اند بلکه رجوی به آنها داده. اگر آنها حقوق و برابری خود را پذیرفته بودند اجازه نمی‌دادند که سرنوشتشان به دست یک مرد تعیین شود. در بسیاری از موارد زن و مرد که با یکدیگر فامیل بودند و قبل از ورود به سازمان بایکدیگر قرار ازدواج گذاشته بودند، سازمان مانع ازدواج آنها می‌شد و آنها را وادار می‌کرد تا با فرد دیگری ازدواج نمایند. بسیار جالب و شنیدنی است که سالها بعد می‌بینیم که همین اجبار در مورد ازدواج تبدیل به اجبار در طلاق گردیده است. روزی سازمان دختران عضو را مجبور به ازدواج می‌کرد. در آن روز صلاح و منفعت رجوی چنین اقتضا می‌کرد و روزی دیگر صلاح و منفعت او بر طلاق کامل قرار می‌گیرد و طلاق‌های عمومی و دست‌جمعی راه می‌اندازد. در یک مورد قبل از شروع طلاق‌های عمومی و اجباری، همسران سه مرد را، که شوهرانشان قصد خروج از سازمان را داشتند، در یک جا جمع کرده و به آنها

<sup>۱</sup> مجاهد شماره ۳۱۲

<sup>۲</sup> می‌توانید برای پی‌بردن به بی‌ارزشی زن در دستگاه رجوی به جلسات انتخاب مریم به ریاست جمهوری!! و معرفی شورای رهبری به نشریه‌های مجاهد شماره ۳۱۱ و ۳۱۲ و ۳۱۸ مراجعه کنید.

گفته بودند: « رهبري به شهادتور داده که از شوهران بریده خود جدا شويد ». اما رجوي اين نوع جدایی هاي اجباري و تهديد آميز را که نتیجه شستشوي مغزي نيز بود ، به عنوان حق طلاق زن جا زده است . در سازمان مجاهدين ، همه کس و همه چیز وسيله بقاي تشکيلات است و تشکيلات وسيله بقاي رهبري است . زناني که با عناوين رئيس جمهور و رئيس ستاد و فرمانده نظامي و وزير و وكيل آنها را باد کرده اند ، بايد بدانند که هيچ کدام پايه و اساس درستي ندارند و همه آنها ماکتبهاي هستند که با يك باد فرو مي ريزد . هرگاه جمعيتي خودشان براي آزادي خويش تلاش نکنند ، هرگز نه معني آزادي و اعطائي را مي دانند و نه توان حفظ آن را دارند و تنها مورد سوء استفاده مردمي که به آنها آزادي داده است قرار مي گيرند . زنان در سازمان رجوي ، هيچ گونه امکان تلاش و فعاليت مستقل جهت کسب حقوق برابر با مردها را ندارد و تنها مهره هايي در دست رجوي هستند که گاهي آنها را بالا و گاهي پايين مي آورد . لذا استعداد و اعتماد به نفس را درآنان به کلي از بين برده اند و اين آزادي ظاهري توسط رجوي به آنان هديه شده است . آنها کاملاً مطيع و فرمانبردارولي نعمت (مرد) خود مي باشند و هيچ رأي آزاد و مستقلي ندارند (خودشان ادعا کرده اند که کنيز و کلفت هستند) . اگر اين زنان که رجوي آنها را وزير و وكيل کرده است ، توانسته بودند قبل از پيوستن به سازمان براي کسب آزادي و احقاق حقوق خود فعاليت نمايند و با توانايي و استعدادهاي خود ، به پيشرفت هاي اجتماعي دست يابند ، کاملاً طبيعي بود که در سازمان هم از رياست جمهوري و مناصب ديگر بي بهره نمانند . زن هايي که در سازمان رجوي هستند ، هرگز نمي توانند روي پاي خود بايستند و اگر اتکاي سازمانی را از پشت آنها بردارند ، سريعاً فرو ميريزند . اين فاجعه هولناکي است که متأسفانه مردان سازمان هم از آن برکنار نمانده اند . تنها زماني که از سازمان خارج مي شوند معني آزادي را مي فهمند و به مرور روي پاي خود ايستادن و اعتماد به نفس را تجربه مي کنند . خيانت رجوي نه تنها در مورد زنان بلکه در مورد مردان هم بيداد کرده است . از چندين هزار نفر عضوکنار کشيده ، تا به حال عده قليلي توانسته اند تشکلي به وجود آورند و راه خود را ادامه دهند و سياسي باقي بمانند . رجوي تلاش مي کند که اعضا را از فطرت انساني خود خارج ساخته و از آنان موجوداتي ترسو و بدون اعتماد به نفس و خوار و دليل بسازد تا پس از خروج از سازمان از کسي حرکت و اعتراض برنخيزد .

يکي از نمونه هاي که نشان مي دهد رجوي تا چه اندازه به آزادي زنان اعتقاد دارد اين است که ، وقتي رجوي ، مريم عضدانلو را در سال ۶۳ به هم رديفي خود انتخاب کرد ، مريم فجر داراي همسر و يك دختر هشت ساله بود . رجوي استدلال مي کرد : « چون مريم به مقام هم رديفي ارتقاء يافته است ، از اين پس نمي تواند پيش مرد ديگري بخوابد ، زيرا اگر حادثه مهمي در نيمه هاي شب اتفاق بيفتد چگونه مي شود او را از شوهرش جدا نموده و به اطاق کار فراخواند تا با او مشورت نمود ؟ پس او بايد از همسر خود طلاق بگيرد و به عقد من درآيد تا از نظر جسماني هم محرم من باشد ». اين طلاق و ازدواج ضرورت انقلاب است و « مقاومت مسئله حل مي کند »<sup>۱</sup> ( مقاومت اسم مستعار رجوي است ) .

با اين استدلال مريم را که با همسرش هيچگونه اختلافي نداشتند و طبق ادعاي مريم « بسيار هم ديگر را دوست داشتند » ، مجبور مي سازد که از شوهرش طلاق بگيرد و به عقد او درآيد . ديده رجوي در مورد زن تايين اندازه ارتجاعي است که اگر زني مي خواهد مسئوليت و مقامي به دست آورد و به لحاظ جايبگاه مسئوليتش مورد مشورت

<sup>۱</sup> همه مي دانند که رجوي عاشق مريم شده بود و اينها همه توجه بود .

قرار گیرد باید جسم او را در تملک در آورد تا بشود با او مشورت کرد . گویا مسائل حیاتی « مقاومت » آنقدر بازبچه است که باید در اتاق خواب حل و فصل شود . اگر مسئله انقلاب و مقاومت واقعاً جدی بود ، و دستاویزی برای رسیدن به زنی زیبا نبود ، می بایست هم مریم و هم رجوی لباس به تن کرده و از اطاق خواب خارج می شدند و در يك فضای رسمی مسائل را حل و فصل می کردند . در این صورت مریم می توانست شوهر دیگری غیر از رجوی هم داشته باشد و مشکلی پیش نمی آمد . اما رجوی باین ترفند حيله گرانه مریم را از همسرش جدا ساخته و به عقد خود در می آورد . اگر او صادقانه می گفت که « من عاشق مریم شده ام » بسیار طبیعی تر بود و مردم هم ان را بهتر باور می کردند تا این که بگوید : « ضرورت انقلاب ایجاب می کند که من و او محرم باشیم » . رجوی باید جواب دهد ، که خانم گاندي ، رئیس جمهور قبلي هند و خانم تاچر نخست وزیر انگلستان چگونه با وزرای کابینه خود بدون این که به عقد آنها درآمده باشد جلسه تشکیل می دادند . کجای این ازدواج حرمت بخشیدن به زن و اعطای حقوق برابر با مرد است که رده هم ردیفی وقتی اعتبار پیدا می کند که مریم به عقد رجوی در آید .

مورد دیگری از آزادی و برابری زن و مرد این بود که ، در فاز نظامی برای عادی سازی و حفظ جان مسئولین مرد ، يك زن و بچه در تردها همراه مسئولین بودند . بسیار اتفاق افتاد که هم زن و هم بچه مورد تیر اندازی نیروهای کمینته قرار گرفته و کشته می شدند . این نشان می دهد چگونه اطفال و زنانی که رجوی می گوید با مردان مساویند باید فدای مسئولین مرد گردند . در مورد اشرف ربیعی نیز رجوی علناً اظهار می دارد : « من اشرف و فرزندم مصطفی را عمداً در ایران باقی گذاشتم تا پاسداران از روی جسد آنها عبور کنند و به بنی صدر برسند و ضمناً مشروعیتی برای خروج ما از ایران باشد » ( يك دیدگاه فنودالی در مورد مالکیت زن ) . اینها گوشه هایی از صندوقچه ذهن فاسد رجوی در مورد زن بود .

## ۷ - سازمان مجاهدین و آزادی پوشش ( حجاب اسلامی )

ایدئولوژی رسمی رجوی طبق آن چه که خود می گوید اسلام است . اگر اسلام جمهوری اسلامی يك دست و خالص ارتجاعی است ، اسلام رجوی معجونی از ازتجاج و تظاهر به مدرن گرایی و گاهی استفاده های جزئی از مارکسیسم و دیالکتیک می باشد . یکی از عواملی که رجوی را بسیار رنج می دهد و چهره او را ارتجاعی و هم سنگ با رژیم جمهوری اسلامی نشان داده ، مسئله پوشش زنان است که باپز مدرن گرایی و دمکراسی نمایی او در تضاد است . رجوی از طرفی می خواهد به همه حالی کند که اسلامش مثل خمینی نیست و خیلی متجدد مآب و مدرن است . از طرفی دستش برای مانور دادن در این زمینه زیاد باز نیست . به همین دلیل است که او عکس روسری دار مریم را در روزنامه همراه عکس بدون روسری دختران خردسال چاپ می کند تا از دافعه حجاب بکاهد . و همچنین با چاپ عکس بی حجاب زنان عضو « شورای ملی مقاومت » در روزنامه مجاهد می خواهد نشان دهد که زیاد هم مرتجع نسیت و معمولاً مصاحبه ها را در روزنامه ایران زمین بایکی از زنان بی حجاب انجام می دهد . اسلامی بودن برای رجوی به يك در دسر بزرگ ، چه در عالم سیاست و چه در مجامع جهانی که موجی از وحشت و نفرت را علیه بنیادگرایی در غرب بوجود آورده ، تبدیل گردیده است .

وقتی مردم عکس های روسری دار مجاهد را در فیلم های ویدئویی و تلوزیون می بینند اگر ندانند که این برنامه مال مجاهدین است در اولین برخورد فکر می کنند که تلوزیون رژیم را نگاه می کنند ، زیرا تشابه روسری ها تشابه ایدئولوژی ها می کنند که تلوزیون می بینند اگر ندانند که این برنامه مال مجاهدین است در اولین برخورد فکر می کنند که تلوزیون رژیم را نگاه می کنند ، زیرا تشابه روسریها تشابه ایدئولوژی ها را تداعی می کند . این شکل لباس زنانه با آستین های بلند و پوشاندن موها خوشایند مردم مغرب زمین و مجامع جهانی و طیف وسیع ایرانیان خارج از کشور نیست و با آزادی پوشش تناقض دارد ( وقتی صحبت از تناقض می کنیم منظور این است که این ایدئولوژی تشکیلاتی است که زنان را به نوعی پوشش خاص مجبور کرده است وگرنه در جامعه ، زنان زیادی هستند که بنابر اعتقادات و سنت های خود آزادانه و خارج از قالبهای تحمیلی و مرامی روسری دارند که آزادی و حق انتخاب آنها محترم است ) . این تناقض را سالها است که رجوی حمل کرده و بهای آنرا پرداخته است . اما دیگر کاسه صبر او برای رسیدن به قدرت دولتی به سر آمده و باید خود را تماماً مدرن و غیر ایدئولوژی و بدون تعصب نشان دهد تا شانس به سراغش آید . تا زمانی که رجوی تحت نام سازمان مجاهدین فعالیت می کند نمی تواند خود را از قید مذهب و روسریها رها سازد . مانورهای جداسازی دین از حکومت و پست و مقام دادن به زنان تحت عنوان برابری حقوق زن و مرد و جلو دوربین آوردن آنان و مدرن گرایی شرمگینانه ، تا زمانی که سازمان رنگ و لعاب ایدئولوژیک دارد هیچ کس فریب دادن برخی هنرمندان و سوء استفاده از ناآگاهی آنها ( که البته هنرمندان آگاه به دام نمی افتند ) نمی تواند خشونت و قساوت ذاتی مجاهدین را به لطافت طبع تبدیل سازد . رجوی در چارچوب ایدئولوژی ارتجاعی اش نمی تواند پوشش زنانش را بردارد . برای رفع این دوگانگی بهترین و معقول ترین راه دست برداشتن از ایدئولوژی مذهبی ، مشکلات و دردهای دیگری دارد که رجوی رابه هدف نمی رساند . پس به شکلی باید زیر آبی زد و از « دردرس اسلام » به طور تاکتیکی خود را رها ساخت . بهترین و پرسودترین راه کم رنگ کردن مرحله به مرحله نام « سازمان مجاهدین » و برجسته کردن « شورای ملی مقاومت » در اروپا است . شورایی که با ویژگیهای ایدئولوژیک مذهبی شناخته نشده و ظاهراً رنگ و بوی سیاسی دارد . تحت نام شورا ی ملی مقاومت بسیاری از مانورهای روشنفکر نمایانه و جدایی دین از دولت را می توان انجام داد و سؤال برانگیز هم نیست . رجوی تضاد بین « ایدئولوژی » و « سیاست » را با تشکیل شورای ملی مقاومت حل کرده تا هر وقت لازم شد از « ایدئولوژی » به عنوان ابزار و وسیله استفاده کند ، نام « سازمان مجاهدین » را جلو اندازد و هر وقت خواست از « سیاست » ( زد و بند - پراگماتیسم - فرصت طلبی ) استفاده کند ، « شورای ملی مقاومت » را سنگر قرار می دهد . درجهت همین حرکت خزنده است که روزنامه « ایران زمین » جای نشریه مجاهد را پر کرده و دفاتر سازمان مجاهدیندر اروپا و امریکا تعطیل و به دفاتر ریاست جمهوری تغییر نام داده اند . رجوی سعی می کند به دو دلیل ایدئولوژیکی و سیاسی از جریان مجاهد خلق ، که درواقع به این اسم هم تعلق نداشت ، دست بردارد ، تا از طرفی مسئله دافعه مذهب را حل نماید و از طرف دیگر مقاومت ذهنی امریکاییها را نسبت به این نام بشکند ، زیرا پرونده مجاهدین با ترور مستشاران امریکایی و جزوات و انتشارات اولیه سازمان بر علیه « امپریالیسم » و اصطلاحاتی نظیر « جهانخوار » ، « غدار » و « خون خوار » به اندازه کافی برای امریکایی ها دافعه داشته ، و این مانع بزرگی است که راه به کاخ سفید نمی برد . پس یک تغییر جهت اساسی لازم است تا هر دو مشکل حل شود و آن رها کردن نام سازمان مجاهدین است . اما برای داخل کشور که به هر حال عده ای هنوز به مذهب پای بند

می باشند، ناچار است از اسلام و روسری و نوحه خوانی در کنار پزترقی خواهی استفاده برد و ضمناً نیروهای جدا شده از رژیم راهم بتواند جلب کند. بدین جهت در رابطه با داخل نمی تواند از نام مجاهد دست بردارد، زیرا این یک عنوان اسلامی است. رجوی برای جلب توجه مقامات اروپایی و امریکایی و همچنین جلب توجه مردم ایران مجبور است دو چهره داشته باشد و کالای خود را به تناسب تقاضای مشتری عرضه کند. حرکت بسیار چشمگیری که سمبل نفاق و فرصت طلبی رجوی است، اذان گفتن مرضیه است ( آنهم توسط یک زن بی حجاب و نه زنان روسری دار مجاهد ) که این « اذان » یک چشم به داخل و یک چشم به خارج ( امریکا ) دارد.

تا کنون رجوی نشان داده است که به هیچ اصول و پرنسیپی پای بند نیست و شدیداً سیال است. همه چیز برای او وسیله است و بعید نیست که در آینده نزدیک یک انقلاب ایدئولوژیک دیگری راه اندازد و اعلام کشف حجاب کند. او نه به اسلام معتقد است و نه سوسیالیزم و نه به دیالکتیک و نه به راه بنیان گذاران و نه به نام سازمان مجاهدین و نه به مصدق. اما کنار گذاشتن ایدئولوژی مذهبی و « روسری » و نام « سازمان مجاهدین » نه ماهیت رجوی را تغییر می دهد و نه او را سیاسی بی مذهب می کند و نه او را مترقی و مدرن می سازد. اعلام غیر علنی و صریح تغییر ایدئولوژی یک فرصت طلبی خائنانه است که راه به خیانت ها و دوز و کلک های دیگر می برد و بدین شکل باکنار گذاردن ایدئولوژی اسلامی، ما سازمانی پیش روی خواهیم داشت که برای رسیدن به قدرت حاضر است دست به هر کاری بزند، سازمانی به مراتب خطرناک تر از سازمان فعلی.

## رهبری فردی و تام الاختیار رجوی

یکی از ریشه های اصلی انحراف، که سازمان مجاهدین را بسیار ضعیف و آسیب پذیر کرده است، وجود رهبری فردی در این سازمان است. در گذشته یکی از افتخارات مجاهدین اعتقاد به رهبری جمعی و کار شورائی و اعتقاد به آگاهی و اختیار انسان بود. گو این که علت مخفی بودن و رعایت مسائل دمکراتیک غیر ممکن بود، اما با قدرت گرفتن رجوی در سازمان مجاهدین، در عین حالی که فعالیت های سازمان پس از سال ۵۷ علنی شده بود و شرایط کاملاً برای رعایت این اصول آماده بود، مقوله رهبری جمعی و کلیه اصول و ضوابط دمکراتیک که هرگز به اجرا در نیامده بود، به طور کلی به فراموشی سپرده شد و فراتر از رهبری فردی، رجوی خود را به حد رهبری ایدئولوژیک ( ولایت فقیه ) رساند و خود را از محدوده انتقاد پذیری خارج نموده و برای خود دستگاه امامت و ولایت دینی ترتیب داد. یکی از اصول حاکم بر تشکیلات، سانترالیسم دمکراتیک بود. اما سازمان به مرور از بخش دمکراتیک آن فاصله گرفت و سانترالیسم محض، آن هم به شیوه های فرقه ای و مذهبی بر تشکیلات حاکم گردید. به طوری که در طول حیات سازمان، یک کنگره تا به حال برگزار نگردیده و هیچ گونه انتخاباتی در هیچ زمینه ای به عمل نیامده است. شورا که در ابتدا یکی از اصول بنیادی سازمان بود و در سال ۵۷ و ۵۸ باین شعار به جنگ « ارتجاع » رفته بود، در هیچ موردی حتی در ابتدایی ترین شکل آن عملی نشده است. رهبری رجوی مادام العمر بوده و هیچ آیین نامه و ضابطه ای که حدود اختیارات او را روشن کند و ارگانی که بتواند او را کنترل نماید وجود ندارد. رهبری فردی رجوی تا آنجا پیش رفت که حتی آن را تئوریزه نموده و برایش اصول



و فروع ساختند. انتقاد به رهبري ورود به جایگاه او و شکستن حریم رهبري قلمداد شد و او خود را به مرحله اي رسانده است که به کسی ، جز خدا پس نمی دهد .

تا سال ۱۳۶۴ که هنوز رهبري رجوي جنبه ایدئولوژیک پیدا نکرده بود و فقط سياسي - تشکیلاتي بود ، در سازمان دو نهاد بهنام کمیته مركزي و دفتر سياسي وجود داشت . اگر چه همه اعضاي ان راجوي ونصوب مي کرد و توده هاي سازمانی هیچ گونه دخالتی درانتخاب و تعیین صلاحیت آنها نداشتند اما به هر حال فرمالیسمی از رهبري جمعی به چشم میخورد . پس از انقلاب ایدئولوژیک سال ۱۳۶۴ این دو نهاد به دستور رجوي منحل و اعضاي آن به هیئت اجرائی تغییر نام یافتند . در این مرحله تمامی بانیان و دست اندرکاران انقلاب ایدئولوژیک که پوشش مشروعیت ازدواج رجوي با همسر مهدی ابریشمچی بودند ، مورد غضب قرار گرفتند و انقلاب ایدئولوژیک ، اولین قربانیان خود را گرفت . بزرگ ترین این قربانیان علی زرکش بود که نام او در بین اسامی جدید هیئت اجرائی به چشم نمی خورد . هیئت اجرائی همچنان که از اسم آن پیداست ، یعنی بازوهای اجرائی رهبري ، نه ارگان تصمیم گیرنده . بدین سان نهاد رهبري در شکل و محتوا همسان و هماهنگ گردید . پس از انقلاب ایدئولوژیک سال ۶۴ که رهبري رجوي بارز و آشکار گردید ، اعضاي دفتر سياسي سابق به پای رجوي می افتادند و پای او را بوسه می زدند . این عمل در فرهنگ دیکتاتوری یعنی که ما خاک پای امام و پیشوای خود هستیم . که ضمناً خط این بود که به سایر اعضا هم این را آموزش دهند . اسامی دو نفر از اعضاي دفتر سياسي که در پاریس در محل اقامت رجوي پای امامشان را بوسیدند عبارت است از محمد حیاتی ، حسن محرابی ( حسن محرابی پس از آنکه تمام رده های او را گرفتند مدت ها کارگر ساختمانی شده بود و با فرقون بلوک کشی می کرد و نهایتاً در سال ۶۷ از سازمان کنارکشید . حسن محرابی همان کسی است که در دانشکده صنعتی تهران برنامه سؤال و جواب های درس تبیین رجوي را انجام می داد ) . رجوي پس از ازدواج با مریم عضدانلو به همه فرمان داد که مریم را نیز یکی از رهبران عقیدتی خود قرار داده و او را مقدس داشته و الگوی رفتار خویش قرار دهند . رجوي برای جا انداختن این ازدواج سعی کرد که با سوء استفاده از اخبار و احادیث و آیات قرآنی و تشبیه آن به عمل پیغمبر ، آن را مشروع نشان دهد . سپس دستگاه عقیدتی مورد نیازش را بر آن بنا کرده و آن را به عنوان تحولی بزرگ در رهایی زن ایرانی و زمینه ساز پیروزی انقلاب قالب کرد . بحث های زیادی حول ضرورت رهبري عقیدتی راه افتاد . از جمله گفته شد : « هر کس به نقطه اي خارج از خود نیاز دارد وگرنه راه را گم می کند » . منظور از نقطه خارج از خود ، « رجوي » بود . رجوي از داستان حضرت خضر و موسی مثال می آورد و خود را با « خضر » مقایسه می کرد . در یکی از جلسات عمومی ، رجوي از روی قرآن قصه حضرت خضر را خواند و تفسیر کرد و به اعضا تفهیم کرد که باید بدون چون و چرا از او اطاعت کنند و مثل « موسی » نباشند .<sup>۱</sup> می گفت : « هر کس رهبري خود را نشناسد نماز و روزه اش باطل است » . رجوي در تحکیم پایه های رهبري ایدئولوژیک خود ، که اصطلاحی

<sup>۱</sup> می گویند روزی موسی از خضر درخواست نمود که با وی همسفر شود . خضر گفت : به شرطی می توانی با من همسفر شوی که مطیع محض من باشی و به کارهای من اعتراض نکنی . موسی قبول می کند . بعد سوار کشتی می شوند . وسط دریا خضر شروع می کند به سوراخ کردن کشتی ، موسی برافروخته شده و به خضر اعتراض می کند ، بعد در ادامه راه ، خضر کودکی را می کشد و سپس دیوار باغی را خراب می کند که باز مورد اعتراض موسی واقع می گردد . خضر حکمت کارهایش را یکی یکی برای موسی توضیح می دهد و به موسی می گوید : دیدی نمی توانی با من همسفر شوی و موسی عذرخواهی می کند و به جهل خود اعتراف می کند و سپس از یکدیگر جدا می شوند . تعجب در این است که چرا رجوي داستان خضر را در سال ۵۷ در جزوه « هویت » نوشته است تا مردم همان سال ۵۷ عقاید او را بدانند .

معادل ولایت فقیه است ، از خمینی پا را فراتر نهاد و اعلام کرد : « من گناهان فردي شما را مي بخشم » . ( خمینی هرگز ادعا نکرد می تواند گناهان کسی را ببخشد ) . تفسیر رجوی از « ولایت فقیه » بسیار خطرناک تر از ولایت فقیه خمینی است . این در حالی است که او حتی از فقاہت در اسلام هم چیزی سر در نمی آورد و خودش ، خودش را ولی فقیه مسلمین جهان کرده است . در واقع سازمان مجاهدین چون یک سازمان ایدئولوژیک می باشد رهبر سیاسی ، رهبر اعتقادی هم محسوب می گردد . مانند استالین که علاوه بر رهبری سیاسی ، رهبری فکری مارکسیسم - لنینیسم را هم بر عهده داشت و کسی جز او حق تفسیر و تأویل اصول مارکسیستی را نداشت . همچنان که مخالفت با استالین مخالفت با ارکسیسم قلمداد می شد و منتقدین مرتد محسوب شده و حکم قتلشان توسط استالین صادر می گشت . در دستگاه رجوی نیز مخالفت با رجوی مساویست با مخالفت با ایدئولوژی و ارزش های انسانی و بریده از مبارزه و همکار و هم سو با رژیم « خمینی » و مرتد و خارج از دین ، و در نتیجه محکوم به اعدام . در سازمان مجاهدین هنوز بعد از سی سال ، هیچ آیین نامه و اساس نامه و ضوابطی که رابطه اعضا را با سازمان و نهاد رهبری و حق و حقوق آنها را مشخص نماید وجود ندارد و هر چه هست شفاهی و لفظی است و هیچ ضمانت اجرایی برقول و قرارهای اولیه وجود ندارد . شرایط عضویت یاخروج از سازمان درجایی نوشته نشده و سازمان می توان هر تصمیمی در مورد اعضا بگیرد و کسی نمی تواند اعتراض کند . در سازمان مجاهدین هیچ گونه کناره گیری به رسمیت شناخته نشده است و تنها اخراج وجود دارد . اعضا یا اخراج می شوند و یابریده و پشت کرده به مبارزه اند . شق سومی وجود ندارد . اگر بریده ها و پشت به سازمان کرده ها نیز بعد از جدایی دست به افشاگری بزنند القاب خائن و مزدور و پادوی سفارت آخوندی هم به آن اضافه می شود .

تمامی کتب و نشریات سابق سازمان مانند « شیوه تفکر علمی و فن درست اندیشیدن » و جزوه « بررسی انحراف مرکزیت دمکراتیک » و جزوه « نحوه سربازگیری و آموزش در ارتش شاهنشاهی » و جزوه « مردم گرایی توحیدی و مردم گرایی مبتذل » و جزوه « معیارهای صلاحیت رهبری از دیدگاه علی (ع) » و جزوه « جمع بندی یک ساله مقاومت » و بسیاری جزوات دیگر جمع آوری و از دسترس اعضا خارج شده است .

هر فردی که به سازمان وارد می شود به جای آموزش های سیاسی - تئوریک ، مورد شستشوی مغزی قرار می گیرد تا جایی که پس از مدتی آن چنان معیارها و تفکر او را عوض می کنند که هر برخوردی را از ناحیه سازمان کاملاً طبیعی و به حق دانسته و لذا حق و حقوقی برای خود قائل نیست تا مطالبه کند . این برنامه تا آنجا پیش می رود که افراد کاملاً در دستگاه حل شوند و در مرحله آخر باید به فدایی تبدیل گردند . فدایی کسی است که تمام فکر و ذهن او را رهبری اشغال کرده و خود را فراموش کند و تمام وجودش بدهکاری به « رهبری » باشد . طلبکاری و سؤال در قاموس فدایی راه ندارد ، او نیامده چیزی بگیرد ، بلکه آمده است همه چیز خود را بدهد . یکی از اصولی که رجوی از صوفیه اقتباس کرده ، مقوله « عشق » است . عشق همیشه در مقابل استدلال قرار دارد . همیشه این اشعار را بلند می خوانند : « پای استدلالیان چوبین بود » و « بسوز ارواق اگر هم درس مایی ، که درس عشق در دفتر نباشد » . این اشعار کنایه از این بود که دنبال قاعده و دلیل عقلی و کتاب و نوشته نروید و عقل و فکر خود را به کار نیندازید زیرا عقل ناقص و سوداگر است و عاشق نباید محاسبه گر باشد . باید سراپای وجودش اعتماد مطلق باشد و در معشوق حل شده باشد . عاشق اعتراضی نمی کند و حتی سؤال هم نمی کند . به جای آیین نامه و ضوابط و اصول تشکیلاتی ، مقوله عشق را ساخته بودند . موضوع عشق هم عشق به رجوی و در

مرحله دوم عشق به مریم بود. برای جا انداختن هر اصلی اول باید آن را تئوریزه کرد. تئوریزه کردن مقوله رهبري در سازمان از سال ۱۳۶۴ شروع شد و تا امروز ادامه دارد و هر روز ابعاد ديگري از آن كشف نموده و اصل و نسب بيشتري براي آن دست و پا مي كنند و همه آنها را هم به حساب مبارزه باخميني مي گذارند. در اين تئوريها آمده است: « رهبري معيار حق و باطل است » ، « رجوي را به حق نمي سنجند بلکه حق را با رجوي مي سنجند » ، « رجوي مبداء و منشاء خير و برکت و رحمت و رهايي » قلمداد شده و گفته مي شد که هر عمل او حکمتي دارد که مريدان پس از ده ها سال آن را مي فهمند. همه تضادها بايد به نفع رجوي حل گردد ، « حتي تضاد بين پيروزي و جان رهبري ». رابطه اي که سازمان بين رهبري و توده هاي سازماني وضع نموده است، رابطه خدا - انسان است و به عبارت ساده و ملموس تر ، رابطه عالم - جاهل و يا رابطه ارباب و رعيت است. در رابطه بين انسان و خدا يا ارباب و رعيت ، هيچ رابطه دمکراسي و برابري وجود ندارد. رابطه بين انسان و خدا يك رابطه مذهبي است. خدا منشاء رحمت و انسان منشاء بديها است. خدا عقل محض و انسان جهل محض است و لذا هيچ کس نمي تواند به اعمال خداوند انتقاد کند و او را استيضاح نمايد. وقتي رابطه رجوي با اعضاي سازمان رابطه خدا - انسان باشد ، ديگر جايي براي دمکراسي و حساب رسي باقي نمي ماند. اين فکر را در اعضا القا کرده اند که « رابطه رهبري با اعضا مثل رابطه مغز و دست است. دست و پا که فکر نمي کند و فقط عمل مي کند ». بحث ديگري که رايج کرده بودند ، بحث امام زمان بود. در اين بحث با استفاده از مقوله « حجت خدا » در اخبار و احاديث شيعه ، اثبات کرده اند که رجوي حجت خدا و نماينده امام زمان مي باشد و نه خميني. مریم عضدانلو ، همسر رجوي ، در جلسه اي که به نشست امام زمان معروف است گفت : « مسعود سائش را از امام زمان سؤال مي کند ». رجوي هرگز به طور صريح و علني ولايت فقيه را رد نکرده است و در موقعي که خميني را مورد حمله قرار مي دهد از ولايت خميني به عنوان « ولايت سوفياني » نام مي برد. يعني آنکه به اصل ولايت معتقد است و تنها تفاوت را در سفياني و غير سفياني آن مي داند. رجوي نه تنها تا به حال ولايت فقيه را به لحاظ اعتقادي محکوم نکرده و در مقابل آن سکوت کرده ، بلکه آن را به عنوان يکي از اصول اعتقادي و انقلابي مجاهدين مي داند و يك بار در نشست عمومي گفت : « ولايت فقيه براي ما يك اصل انقلابي و ايدئولوژيك است که خميني آن را مانند همه اصول اسلامي لوٹ کرده ». در واقع يکي از عوام فريبي هاي رجوي اين است که سازمانش را تبديل به يك دستگاه اعتقادي و مذهبي نموده است. کليه دعاوي و فرامين رجوي حکم احکام ديني دارد و همه موظف به انجام آن هستند. رجوي در توجيه رهبري ايدئولوژيك خود در سال ۱۳۶۴ گفت : « از آنجا که خميني رهبر ايدئولوژيك و ولي فقيه است مي تواند از احساسات مذهبي مردم استفاده کند و براي جبهه نيرو بسيج نمايد. لذا مجاهدين هم بايد براي جنگ باخميني ، از همان ويژگي برخوردار باشند و رهبري ايدئولوژيك خود را داشته باشند تا بتوانند با او بجنگند ». در حال حاضر سازمان رجوي از يك سازمان سياسي خارج گشته و به يك فرقه مذهبي تبديل گرديده است. هر کس موظف است خود را به طور ايدئولوژيك به رجوي بسپارد. معمولاً در تفکر مذهبي امکان اما و اگر و انتقاد و اعتراض وجود ندارد. به همين دليل است که رجوي در پي آن همه شکست هاي سياسي و نظامي و تغيير مواضع و عدول از اهداف اوليه مجاهدين ، هنوز توانسته است عده اي را دور خود نگه دارد. زيرا او به خوبي از خميني آموخته است که رمز موفقيتش در بسيج نيرو براي جنگ و تحميق مردم در مذهبي کردن سلطه خویش است ( در جريان جنگ خليج فارس هم صدام حسين به اين نتيجه رسيد که بايد حکومت خود را اسلامي

کند تا بتواند توده ها را تحمیق نماید . به همین جهت کلمه الله اکبر رابه پرچم عراق اضافه نماید). رجوي سازمان خود را به يك فرقه مذهبي تبدیل نموده تا هر کس از آن خارج شود به منزله خروج از دين باشد . زیرا زشتي و قباحت خروج از دين نزد پیروان آن بسیار بیشتر از قباحت و زشتي خروج از سازمان مي باشد . البته ایجاد رهبري عقیدتي بدین معني نیست که همه به « رهبر » ایمان آورده باشند . البته ایجاد رهبري عقیدتي بدین معني نیست که همه به « رهبر » ایمان آورده باشند . این را خود رجوي هم خوب مي داند که کسی او را رهبر مقدس و خطاناپذیر و مورد پرستش نمی داند . بلکه راه اندازي ولايت مذهبي در سازمان ، بیشتر به خاطر کارکردهاي ایجاد جو مذهبي براي سرکوب تشکیلاتي و منکوب کردن مخالفین است . این یکی از تاکتیكهاي خطرناک مجاهدین است که اعتقادات واقعي خود و آنچه را که در درون تشکیلات به اعضا آموزش مي دهند هرگز علني نمی کنند . در هیچ حزب و سازماني تا به حال این اندازه تفاوت بین درون و بیرون تشکیلات وجود نداشته است . به همین جهت عده اي که از درون روابط و مناسبات آن خبر ندارند این سازمان را يك سازمان سياسي و احیاناً قابل تغییر به روشهاي دمکراتیک مي دانند و از روش هاي درون تشکیلاتي چیزی نمی دانند . درجنگ هاي کردکشي ، رجوي ماه رمضان را تا پایان جنگ به عقب انداخت و فتوا داد که جنگجویان روزه خود را بخورند و به جاي آن ماه بعد روزه بگیرند . این مسئله از هیچ کجا به بیرون درز نکرده است .

پیدایش رهبري فردي ، البته ریشه در ایدئولوژي سازمان دارد . وقتی سازماني ایدئولوژیک شد ، همه امور باید بر پایه ایدئولوژي بچرخد و زیر چتر آن قرارگیرد . هر ایدئولوژي احتیاج به مفسر و نظریه پرداز دارد و شخص مفسر باید بالاترین صلاحیت ها را براي خود قائل شود تا بتواند اصول ایدئولوژیک را بر عملکردهاي روزمره تطبیق دهد و از آن براي امور جزئی و حوادث پیش آمده دستور العمل مشخص استنتاج نماید و به زبان ساده تر باید حکم و فتوای ایدئولوژیک صادر کند . کسی صاحب صلاحیت بالاتر است که صاحب بالاترین ایدئولوژي باشد و اعلم و اصلح زمان خود باشد . اما این شرایط نمی تواند يك زمان دردو نفر جمع گردد . زیرا بالاخره یکی از دیگری بالاتر و ایدئولوژیک تر است و امکان ندارد هر دو مساوي باشند . لذا همیشه يك نفر در رأس قرار مي گیرد و او رهبر مي شود . اشکال اصلي در سازمان مجاهدین این است که يك سازمان ایدئولوژیک و مذهبي است و نه يك سازمان تماماً سياسي . در هیچ دين و فرقه مذهبي تا به حال نبوده که در يك زمان دو امام داشته باشند و مسائلشان را از طریق رأي اکثریت بتوانند حل و فصل کنند . به این جهت رهبري شورائي و به طور کلي دمکراسي ، با ذات نظامهاي ایدئولوژیک در تضاد است و این تضاد از ابتدای تأسیس سازمان مجاهدین وجود داشته ، رعایت اصول دمکراتیک و رهبري شورائي در چنین سازمان هايي غير ممکن است . زیرا وقتی رأي اکثریت با رأي ایدئولوگ در تضاد قرار گیرد ، رهبر ایدئولوژیک آن را وتو مي کند . یعنی همیشه این ایدئولوژي است که حاکم است نه رأي افراد . معني حاکمیت ایدئولوژي هم روشن است . یعنی حاکمیت شخص ایدئولوگ يعني رهبر ایدئولوژي ، یعنی « ولي فقیه » . روز اول که حنیف نژاد سازمان مجاهدین را بنیان نهاد ، البته نمی دانست که سازمان هاي مکتبي بالاخره روزي سر از ولايت فقیه و دیکتاتوري درمي آورند . او هنوز این تجربه را نداشت که نمی توان تضاد بین دمکراسي و ایدئولوژي را حل کرد . او فکر مي کرد منافاتي بین ایدئولوژي و رأي اکثریت وجود ندارد . البته شهید حنیف نژاد تا زمانی که زنده بود سعی مي کرد علي رغم اصالت بخشیدن به « صلاحیت » به عنوان زیر بنای ایدئولوژیکي اش ، دمکراسي را در امور غير ایدئولوگيک و صرفاً اجرایی رعایت کند . به همین خاطر هم در مورد

انتخاب رجوي براي عضویت در کمیته مرکزی و اعتقادش به عدم صلاحیت رجوي براي این سمت به رأي اکثریت تن داد<sup>۱</sup>. اما مسئله به فرد بستگی ندارد و مشکل در جای دیگر است. در سازمان های ایدئولوژیک و مخفی، سانترالیسم به مرور بخش دمکراتیک آن را می بلعد و در خود هضم می کند، به خصوص وقتی ایدئولوژی از نوع مذهبی باشد. وقتی من در تشکیلات مجاهدین بودم یکی از مسائلی که بسیار چشم گیر بود این بود که اکثریت کسانی که با قبول سختی ها و خطرات زیاد و اشتیاق فراوان جهت پیوستن به سازمان از ایران به عراق می آمدند، پس از مدت کوتاهی از سازمان خارج می شدند. این مسئله براي من تعجب بر انگیز بود. بعد که از سازمان خارج شدم از چند نفر علت را سؤال کردم. آنها در جواب گفتند: «ذهنیتی که ما از سازمان داشتیم با آنچه که از نزدیک می دیدیم اختلاف فاحشی داشت لذا به سرعت به غیر طبیعی بودن وضعیت و انحراف سازمان پی می بردیم». این استدلال واقعی است، زیرا کسانی که روابط مجاهدین را ده سال پیش دیده و حالا هم می بینند خیلی سریع اختلافات را می فهمند. اما آنها که رابطه شان با مجاهدین قطع نشده و به طور مستمر در تشکیلات بوده اند چون ذره اند انحرافات را به خوردشان داده اند وضعیت را عادی می پندارند و تفاوت روز اول و آخر را احساس نمی کنند. همچنان که افرادی که در اروپا به تور مجاهدین خورده اند تا زمانی که به عراق نرفته اند مجاهدین را نمی شناسند و وقتی به عراق می روند به ماهیت مجاهدین پی می برند و پس از چند ماه با نفرت و بدبینی بر می گردند.

---

<sup>۱</sup> تراب حق شناس در جزوه ای نقل می کند که رجوي، وقتی پایش به کمیته مرکزی رسید توطئه ای براي سعید محسن تدارک دید و در مراحل اول موفق هم شد که او را از کمیته مرکزی براي مدتی کنار بگذارند. اما بعد که حنیف نژاد متوجه شد که گزارش رجوي دروغ بوده و ناصداقتی کرده، دوباره سعید را به کمیته مرکزی بر می گرداند، و به همین جهت سعید محسن همیشه از رجوي دلخور بوده و این که عباس داوری می گوید در زندان، شب قبل از اعدام سعید سفارش مسعود را به من کرد دروغ می باشد.

## بررسی ریشه های انحراف در سازمان مجاهدین

### الف - ایدئولوژی

بنیانگذاران سازمان مجاهدین در انشعابشان از نهضت آزادی، که جمعیتی نسبتاً سیاسی - مذهبی بود و بار سیاسی و دمکراتیک آن بر وجه مذهبی آن غلبه داشت، اقدام به تشکیل سازمانی نمودند که رنگ و بوی مذهبی و ایدئولوژیک آن غلیظ تر بود. این حرکت به نسبت نهضت آزادی، حرکت غیر سیاسی و عقب مانده تری بود. اگر چه به خاطر انتخاب مشی مسلحانه در آن زمان چپ نشان می داد. انشعاب نهضت آزادی از جبهه ملی به خاطر تأکید بر عنصر مذهب، حرکتی غیر سیاسی و عقب مانده تر از نهضت آزادی، یعنی خالص ایدئولوژیک بود. در صورتی که اگر بنیان گذاران دیدگاه های مترقی و دمکراتیکی می داشتند، می بایست از مخلوط کردن دین و سیاست کاملاً دوری گزیده و جلوتر از نهضت آزادی حرکت می کردند و یک سازمان کاملاً سیاسی و دمکراتیک بدون در نظر گرفتن معیارهای ایدئولوژیک و فلسفی و هر گونه عقاید مذهبی به وجود می آورند. آنها با تأکید بر نقش دین و ایدئولوژی در سیاست و مبارزات اجتماعی، زمینه اختلاط دین و حکومت را در جامعه و برای آخوندها فراهم آوردند. یکی از شرایط عضویت در سازمان مجاهدین، اعتقادات مذهبی و انجام شعائر دینی، مانند نماز و روزه بود. یعنی همان شرطی که امروز در جمهوری اسلامی ملاک سپردن مسئولیت ها می باشد. پای بندی به مذهب به عنوان شرط اصلی عضویت، توسط بنیانگذاران، پایه های یک فرقه مذهبی را بنیان نهاد و این حرکتی بسیار عقب مانده و غیر سیاسی نسبت به جبهه ملی و نهضت آزادی و همه مبارزات قبل از آن مانند انقلاب مشروطیت و نهضت جنگل و مبارزات استقلال طلبانه و ملی بود. این یکی از اشتباهات بنیان گذاران بود که به جای تأکید بر اصل انسانی و حقوق متساوی تمام خلق و دمکراسی و ایجاد جامعه عرفی و مبارزه فرهنگی - سیاسی، بر ایدئولوژی تأکید ورزید. کارکرد ایدئولوژی مربوط به دوران گذشته و اعصار ماقبل جامعه مدنی است و حال آنکه در عصر پیشرفت های علوم اجتماعی، بیشتر بر عقل و منطق و قانون تأکید می گردد، ایدئولوژی در ذات خود حامل تعصب و دگماتیسم است و اجازه نمی دهد که عقل و منطق می داند. تبلیغ عشق و پرستش و سرسپردگی در سازمان مجاهدین نتیجه وجود ایدئولوژی مذهبی است که بنیانگذاران بنا نهادند.

پایه گذاران سازمان مجاهدین، بدین جهت از نهضت آزادی انشعاب کردند تا آنها هم به تقلید از مارکسیست ها مبارزه مکتبی را شروع کنند. ترس و نگرانی آنان از موج گسترش مارکسیسم در میان جوانان و دانشگاہیان بود. لذا در مقابل مکتب کمونیسم، مکتب جدیدی ساختند تا ضمن این که مبارزات اجتماعی باشد، دین و ایمان مردم هم بر باد نرود. کما این که حمایت اقشار راست مذهبی از مجاهدین هم به خاطر این بود که آنها سدی در مقابل مارکسیسم ایجاد کرده بودند. اما بعد در سال ۱۳۵۴ که دیدند ایدئولوژی مجاهدین به طور دسته جمعی جوان ها را به سوی مارکسیسم کشاند، از آن روی برتافتند.

این نگرانی را می توان در متون د مجاهدین جستجو کرد. آنجا که می گویند: «قبل از این خواندن نماز در دانشگاه موجب شرمساری بود و به نماز خوانها امل و شیخ می گفتند و آنها دزدکی نماز می خواندند. اما پس از ظهور مجاهدین، خیلی ها که اهل نماز نبودند برای آن که پز روشنفکری و انقلابی بدهند به نماز خواندن و مسلمان بودن تظاهر می کردند و در دانشگاه مسجد و نماز خانه دایر شد.»<sup>۱</sup> بنیانگذاران این را یکی از افتخارات خود می دانستند که جلو رشد و گسترش مارکسیسم را گرفته اند و اسلام را به عنوان یک مکتب راهنمای عمل و نافی استثمار و حتی چپ تر از مارکسیسم به کرسی نشاندند. اما از آنجا که مذهب فاقد دینامیزم لازم برای یک مبارزه سازمان یافته انقلابی بود و اساساً کار مذهب این نبود. اجباراً از

<sup>۱</sup> نقل از جزوه اطلاعیه تعیین مواضع سازمان در برابر جریان اپورتونیستی.

مارکسیسم بسیاری چیزها را اقتباس کردند و تحلیل های اجتماعی مارکسیسم ، یعنی ماتریالیسم تاریخی را بدون ماتریالیسم فلسفی آن پذیرفتند و بین دیدگاه اسلامی و بخش اجتماعی و اقتصادی مارکسیسم سازش به وجود آوردند تا بدین وسیله خود را مترقی نشان داده و موج گسترش مارکسیسم را متوقف نمایند . به همین جهت است که هم مذهب یون و هم مارکسیست ها آنان را التقاطی می دانند . تقریباً تمامی جناح های مذهبی که می خواهند اسلام را از حالت دین خالص الهی خارج ساخته و آن را در مسائل سیاسی و تکامل اجتماعی و اقتصاد و حکومت وارد نمایند . از آن يك ایدئولوژی بسازند ، اعم از اینکه افراد مغرض یا صادقی باشند ، از سید قطب و اخوان المسلمین گرفته تا فدائیان اسلام لبنان و حکومت جمهوری اسلامی و سازمان مجاهدین خلق و دکتر شریعتی و کلیه احزاب و گروه های مذهبی که از آیات قران برای پیشبرد مقاصد سیاسی و تشکیلاتی استفاده می کنند ، همگی دارای بنیان های فکری و فلسفی واحدی می باشند ، اگر چه ظاهراً در اشکال بایکدیگر اختلاف داشته باشند . اختلاف مجاهدین با بقیه مذهب یون تنها بر سر تاکتیک های مقابله با مارکسیسم و تفسیرهای روشنفکرانمایانه از مذهب است و همه آنها بنیانگرا و خواهان حاکمیت سیاسی - مذهبی و به قول خودشان بازگشت « مجد و عظمت اسلام » می باشند . مجاهدین می گویند که مذهب یون سنتی ( روحانیون ) از موضع ارتجاعی مارکسیسم را رد می کنند و این باعث تقویت و حقانیت آنها می شود . باید از موضع چپ تر از خودشان ، یعنی با ارائه « تئوری پیشرفته » تر آنها را پس زد . اما آنها از این امر غافل بودند که « تئوری پیشرفته » را از مارکسیستها گرفته اند . چگونه می شود با تئوری خودشان به جنگ آنها رفت ؟

تا قبل از پیدایش سوسیالیسم ، هیچ يك از مذهب یون نگران زندگی مشقت بار مردم نبودند تا از اسلام يك فلسفه اجتماعی و يك مکتب سیاسی - اقتصادی بسازند . آنها همیشه نگران « مشروع » خود بوده اند . درد مشترک و اصلی تمام اینها ، اعم از تحصیل کرده و مرتجع ، مبارزو غیر مبارز ، آخوند و غیر آخوند ، مبارزه با بی دینی و بی خدایی مردم بوده و نه بهبود زندگی مردم . آنها همیشه به عظمت جهان اسلام و اتحاد مسلمین فکر می کردند . یعنی مبارزه شان بیشتر جنبه ایدئولوژیک و نوعی برتری جویی نژادگرایانه داشته ( تنها مسلمانان ) و نه همه انسان ها ، مبارزات عظمت طلبانه به خاطر حاکمیت ایدئولوژی ، از هر نوع و فرقه ای که باشد ، چه نژادپرستی هیتلر یا قوم پرستی یهود و یا مذهب پرستی مسلمانان ، در نهایت منجر به فاشیسم می گردد . همه انسانها ، از هر نژاد و رنگ و مذهب ، برابرند . این تمامی جامعه انسانی است که باید به مجد و عظمت دست یابد نه بخشی از آن که مسلمانند . هرگاه به مسائل اجتماعی و انسانی از دید مذهب یا نژاد یا قوم یا ایدئولوژی نگاه کنیم و انسان ها را به خاطر اعتقاداتشان تقسیم بندی کنیم ، قبل از آنکه مشکل انسان را حل کرده باشیم ، آنها را به تباهی کشانده ایم .

مبلغین و ایدئولوگ های مذهبی انگیزه ورودشان به مبارزات سیاسی از همان ابتدا مهر ضد دموکراسی بر پیشانی دارد . زیرا مبنای حرکت این افراد به کرسی نشاندن ایدئولوژی و عقاید خود و تحمیل آن به دیگران یعنی به جامعه می باشد و این دخالت در زندگی شخصی و عقیدتی دیگران است و فرقی نمی کند که این افراد ایدئولوژی مذهبی داشته باشند یا مارکسیستی . زیرا مارکسیست ها هم هدفشان از مبارزه به کرسی نشاندن ایدئولوژی شان و تحمیل آن بر جامعه و قبضه کردن حکومت می باشد . به همین جهت بود که تمامی کشورهای بلوک کمونیستی سر از دیکتاتوری و استبداد خونین درآوردند .

یکی از نحله های فکری ، مجاهدین اولیه بودند که در رؤیای « احیاء مجد و عظمت اسلام » و حاکمیت بخشیدن به اسلام به عنوان يك ایدئولوژی ، در يك حرکت عکس العملی و انفعالی درمقابل سایر مکاتب فکری و از جمله مارکسیسم ، وارد مبارزات اجتماعی گردیدند . و چون آنها بین جناح های مخالف با مارکسیسم ، قشر تحصیل کرده تری بودند متوجه شدند که نمی توانند مانند اسلاف خود - سید قطب - ابوالعلاء مودودی - اقبال لاهوری - فضل الرحمان (پاکستان) - جلال الدین فارسی<sup>۱</sup> از موضع حمایت از سرمایه داری و نفی تحلیل های مارکسیسم با آن مقابله کنند . لذا سعی کردند از طریق نزدیکی با آن و به

<sup>۱</sup> جلال الدین فارسی کتابی به نام " انقلاب تکاملی اسلام " نوشته که مورد استفاده و استناد طرفداران دخالت دین در حکومت می باشد .

قول خودشان از موضع چپ تر از مارکسیسم آن را در خود حل کرده و با قبول تحلیل های مارکسیستی و نفی استثمار ، خود را پیشگام تر و مترقی تر از آن نشان دهند تا بتوانند مسلمانان را حول مکتب جدید متحد کنند<sup>۱</sup>. در اکثر جزوات مجاهدین این جمله دیده می شود: « ما در چپ مارکسیسم قرار داریم ». اما از آنجا که تفکرات و ایدئولوژی های مذهبی به طور بنیادی ضد استثمار نیستند ، نمی توانند با وصله پینه و شعارهای چپ نمایانه با نیروی چپ تر تر خودشان مقابله کند و در دراز مدت به اصل خود باز می گردند . بدین جهت بخش مذهبی این جریان در سال ۵۴ هم زمان با انشعاب مارکسیست ها<sup>۲</sup> به سه دسته ، با برداشت های مختلف از اسلام تقسیم شدند و هر یک دیگری را به متلاشی کردن سازمان متهم کردند . روابط این سه جناح یعنی جناح مذهبی سنتی ( این جناح بعداً جذب روحانیون شد) و مجاهدین رجوی و میثمی که او هم خود را مجاهد می نامید ، در زندان نیز بسیار خصمانه بود و هر یک خود را نماینده اسلام ناب محمدی و دیگران را منحرف می دانست . هر جناحی می خواست آن دیگری را زیر سلطه و هژمونی خود در آورد. پس از مارکسیست کردن سازمان توسط بخشی از سران مجاهدین در سال ۵۴ ، موج شدید ضد مارکسیسم در میان تمامی مذهبیون گسترش یافت و وحدت مبارزه با شاه را از میان برد و رژیم شاه سود بسیار بزرگی عایدش گردید . بدین ترتیب ایدئولوژی التقاطی مجاهدین اولین ضربه خود را به مبارزات مردم در مقابل دیکتاتور شاه وارد آورد .

تفکر التقاطی که بخشی از مارکسیسم و بخشی از اسلام در یک ایدئولوژی به ظاهر منسجم گردآوری شده بود ، در پایان ، راه خود را باکش و قوس های شدید و گاهی با خون ریزی از یک دیگر جدا کردند و به یک جریان چپ نابالغ و سه جریان راست ارتجاعی تقسیم شدند . ایدئولوژی دوباره دست کاری شده امروز مجاهدین به رهبری مسعود رجوی نیز محصول همان ایدئولوژی التقاطی دوران پیشین است که در مسیر انحطاط خود سر از زندان و شکنجه و اعدام در آورده . تمامی کسانی که از سال ۴۴ هم زمان با تأسیس سازمان مجاهدین به این ایدئولوژی گرایش پیدا کردند ، به جز اقلی از مذهبی های متعصب و عده ای از روحانیون که به خاطر اینکه مجاهدین سدی در مقابل مارکسیسم کشیده بودند و مانع رفتن جوان ها به سمت مارکسیست ها می شدند ، بقیه ، نیروهای بالقوه مارکسیسم بودند که به طور طبیعی سیر حرکتشان به سوی گروه ها مارکسیستی بود . اما بنیانگذاران سازمان با تلفیق اسلام و مارکسیسم و برداشت های « روشنفکرانه و انقلابی » از اسلام ، توانستند ، آنها را که نیمی از راه را رفته بودند تا کاملاً مذهب را کنار گذارده و مارکسیست شوند ، دوباره به سمت مذهب ایدئولوژی اسلامی برگردانند و چند صباحی در این ایدئولوژی نگه دارند. اما از آن جا که گرایش جوان ها به مجاهدین بیشتر به دلیل غلبه عنصر مارکسیستی در این ایدئولوژی بود ، پس از مدتی به اصل خود بازگشتند . باقی نیروها که با ایدئولوژی اسلامی در مجاهدین باقی ماندند ، عمدتاً حامل گرایشات عقب مانده مذهبی بودند که به علت خودکم بینی و حقارتی که در مقابل مارکسیسم احساس می کردند و برای اعتقادات مذهبی خود توجیهی روشنفکرانه نداشتند ، به مجاهدین روی آورده بودند ، که اگر در ابتدا جذب مجاهدین هم نمی شدند به سمت گروه های دیگر مذهبی مانند نهضت آزادی و یا جمعیت مؤتلفه اسلامی و سایر مبارزین مسلمان می رفتند . بدین طریق دو طرز فکر مختلف که مدتی توانستند با تلفیق دیدگاه های یک دیگر ( اسلام و مارکسیسم ) مشترکاً، مبارزه نمایند در سال ۵۴ کاملاً از هم جدا شدند و هر یک راه خود را رفتند . انشعاب در بخش مذهبی مجاهدین ( مجاهدین میثمی ، مجاهدین رجوی ، بخش مذهبیون سنتی و بازاری ها که البته اکثر

<sup>۱</sup> تا قبل از آن کسی معنی استثمار را نمی فهمید . اما وقتی تئوری ارزش اضافی توسط مارکس کشف شد بسیاری از مارکس هم چپ تر شدند و از آیات قرآنی در نفی استثمار آیه و دلیل آوردند در صورتی که قبلاً از این آیات معانی دیگری استنباط می کردند . این عادت همیشگی مذهبیون است که وقتی پدیده ای کشف می شود ، می گویند ما هم از اول همین را می گفتیم . و سعی می کنند اعتقادات دینی خود را بر اساس نظریه جدید علمی تعبیر و تفسیر نمایند . در صورتی که دین مقوله ای اخلاقی و فردی است و ربطی به مسائل سیاسی و اقتصادی ندارد . اساساً مقولات علمی و مذهبی هر یک قلمروهای خاص خود را دارند و نباید آنها را در یکدیگر مخلوط کرد .

<sup>۲</sup> شیوه های برخورد این جریان با مخالفین مذهبی خود بسیار غیر اصولی و غیر انقلابی بود و این خود بیانگر ضعف های بنیادی ایدئولوژی سازمان بود که این افراد از دل آن بیرون آمده بودند . تأثیرات انحرافی و منفی این انشعاب در مردم بسیار گسترده بود و ضدیت های کور بانیه های مارکسیستی را بعدها در جمهوری اسلامی به وجود آورد . ریشه این ضدیت را باید در عمل بنیان گذاران جستجو کرد که از ابتدا خشت کج ایدئولوژی را بنا نهادند ( التقاط ) . زیرا وقتی نیروهایی که مال تو نیست ، می بلعی نتیجه جز این هم نمی تواند باشد .



روحانیون ، عضو رسمی سازمان مجاهدین نبودند و هوادار و سمپاتیان های مجاهدین بودند ، اما پس از انشعاب مارکسیست ها ، مدعی مجاهد بودن شدند و خود يك جریان مستقلی را در زندان به وجود آوردند که مجاهدین اسم آنها را راست ارتجاعی گذاشته بودند ) نه به دلیل تفاوت دیدگاه های ایدئولوژیک آنان ، بلکه ناشی از خصلت های فردی انحصارگرایانه و قدرت طلبی آنان بود . به طور مثال دیدگاه بخش سنتی ( اعم از روحانی و کت و شلواری ) و به اصطلاح روشنفکر مانند میثمی و رجوی و خیابانی در زندان تفاوت چندانی بایکدیگر نداشت . همه اختلاف و تضاد آنان هژمونی طلبی هر يك از آنها روی بقیه مذهبی ها و انحصار حق تفسیر اسلام برای خود بود و هر کدام می خواستند رهبری فکری مبارزات مذهبی را به عهده بگیرند . ریشه تفکر و ایدئولوژی تمامی آنها و حتی کسانی که از هر سه جریان جدا شده اما هنوز داعیه احیاء و بازسازی مجاهدین را داشتند ، یکی بود و همه اینها ، جناح های مختلف يك طرز فکر و يك ایدئولوژی را تشکیل می دادند که در صورت بازسازی دوباره سر از همان جایی درخواهند آورد که رجوی درآورد . در جزوه آموزش و تشریح اطلاعیه تعمیم مواضع سازمان مجاهدین خلق ایران ، کاملاً دیدگاه های مجاهدین و انگیزه اصلی تأسیس سازمان مجاهدین منعکس شده است . در این جزوه آمده است : « بدین ترتیب مجاهدین که نیازهای روشنفکرانه انقلابی زمان را درک کرده بودند ( یعنی گرایش آنها به مارکسیسم ) می کوشیدند با انطباق انقلابی بر مارکسیسم - لنینیسم بر جاذبه عملی و تئوریک مارکسیسم فائق آمده ، از مارکسیسم شدن نیروهای انقلابی جلوگیری کنند . مجاهدین توانستند موقتاً با این جاذبه مقابله کنند و بسیاری از روشنفکران انقلابی را که در نبود مجاهدین به سوی گروه های مارکسیستی می رفتند ، به طرف خود بکشانند . ولی از آنجا که انطباق اسلام بر مارکسیسم گرایشات مارکسیستی آنان را حفظ نمود ، پس از چندی به این نتیجه رسیدند که بهتر است از توجیه مذهبی فرمولهای مارکسیستی دست برداشته و آنها را به خاستگاه فلسفی اش ( ماتریالیسم دیالکتیک ) برگردانند .» در این نوشته ، بخش انشعابی به خوبی احساس غبن خود را نشان داده است که افرادی که مجاهدین جلو حرکتشان را به سوی مارکسیسم تا مدتی گرفتند ، بعداً که متوجه شدند هر چه اصول انقلابی و علمی و روشنفکرانه در این ایدئولوژی وجود داشته ، به طور عاریتی از مارکسیسم گرفته بودند و خود این ایدئولوژی هیچ صبغه ای از انقلابی بودن ندارد و همه آن را از مارکسیسم گرفته اند ، بهتر دیدند که همان ایدئولوژی را که يك دست تراست برگزینند و عوام فریبی را کنار بگذارند . همچنان که در اول انقلاب ، خمینی بسیاری از نیروها را بلعید اما چون که نیروی او نبودند بعداً از او جدا شدند . در مورد مجاهدین هم همینطور بود . یعنی تمام آنهایی که مجاهدین تا سال ۵۴ شجاعانه جذب کرده بودند چون نیروهای بالقوه مارکسیسم بودند ، در سال ۵۴ شجاعانه مارکسیست شدن خودشان را اعلام کردند ، منها آن زور و ضرب هایی که می خواستند بقیه را هم مارکسیست کنند و بعضی چپ رویها و حذف و تصفیه های غیر انقلابی و خون ریزی های داخلی و تصاحب اسم که به آنها مربوط نبود، افرادی صادق و بی غل و غش تر بودند و دوگانگی مذهبی باقی گذاشتند .

اماعلاوه بر التقاطی بودن ایدئولوژی مجاهدین، که مبارزه آنها را بر اساس انسجام مسلکی يك دست بی تأثیر می کرد و زمینه ساز انحراف بعدی گردید ، خطای اصلی محمد حنیفی نژاد پایه ریزی يك حرکت يك دست اسلامی را نیز مبنای مبارزه خود قرار می داد ، باز سر از همین جا در می آورد که رجوی و خمینی درآوردند ، مبارزات ایدئولوژیکی مسلکی ، مربوط به دورانهای پیشین و امری کهنه ذو از کا رافتاده است . زیرا بشریت معاصر از مرحله تاریخی احکام از پیش تعیین شده و جزمی ایدئولوژی ها فراتر رفته و دارد وارد مرحله نوین مدنیت و تنوع افکار و عقاید و بحث و گفتگو می شود . انسان طی مبارزات طولانی و اعتقادات ثابت و لا یتغیررا پشتر سر نهاده و عصر دین و دین سازی هم به پایان رسیده است . اماموسسین سازمان به تقلید از مارکسیست ها که آنها هم دچا رخطا شدند و حاکمیت « مکتب » را درمقابل آزادی و مبارزه با دیکتاتوری شاه برجسته کردند ، این اصل کهنه را زمینه ساز حرکت اجتماعی خود قرار دادند . مسئله این نیست که ایدئولوژی عقب مانده یا مدرن و یا انقلابی یا ارتجاعی باشد . بحث بر سر خود ایدئولوژی است . هیچ يك از ایدئولوژیهای موجود یا ایدئولوژیهایی که در آینده ساخته خواهند شد نمی توانند ظرفیت انقلاب ، به معنی دگرگون و تحول را داشته باشند

و این صورت دیگر ایدئولوژی نخواهد بود. ایدئولوژی‌ها همیشه ثابت و غیر قابل تغییرند و بیشتر به گذشته تعلق دارند تا آینده. ایدئولوژی‌ها بدین جهت که خود را به صورت یک مجموعه اعتقادی کامل نگاه می‌کنند بسته و کاردبندی شده اند و در آن هیچ دریچه یا منفذی که بتوان از طریق آن با جهان خارج رابطه و داد و ستد برقرار کرد، وجود ندارد. ایدئولوژی‌ها همیشه می‌خواهند کلیت احکام از پیش تعیین شده خود را بر جهان و جامعه و انسان عرضه کنند و آنها را به دنبال خود بکشانند. به همین جهت رابطه با ایدئولوژی رابطه‌ای یک طرفه و برگشت ناپذیر است این انسان وزمانه نیست با ایدئولوژی اثر می‌گذارد بلکه ایدئولوژی است که می‌خواهد زمانه را بر اساس احکام خود تعیین کند. هر ایدئولوژی دوران معینی دارد. یا باید به انحطاط بگراید و یا اصاح طلبانی پیدا می‌شوند که باید آنها را مدرن و امروزی کنند که در این صورت دیگر آن ایدئولوژی قبلی نیست. جامعه آزاد و دائم درحال تحول است. اگر جامعه خود را ملزم به قبول ایدئولوژی خاص کند به جمود گرفتار می‌شود و از قافله تمدن عقب می‌ماند. پس ایدئولوژی‌ها سد راه تکامل و مانع رشد و تحول اند، به خصوص وقتی که ایدئولوژی‌ها بخواهند مکانیسم‌های تحقق حاکمیت خود را هم از درون خود جستجو کنند. آن وقت کار به سرکوب و خون ریزی نظیر عمل مجاهدین و جمهوری اسلامی، کشیده خواهد شد.

پایه و اساس ایدئولوژی مجاهدین بر وحی بنا شده است. اما وحی معرفتی است که از بیرون از جهان مادی به انسان وارد شده و خارج از تجربه عقلی و علمی انسان قرار دارد. وقتی در مسائل اجتماعی، سیاسی و اقتصادی پای وحی به میان آید پاسخ را نیز باید در وحی جستجو کرد و دیگر سهمی برای پاسخگویی انسان باقی نمی‌ماند. اما مسائل و مشکلات اجتماعی راه حل‌های علمی و عقلانی دارد. یعنی از طریق بحث و استدلال می‌توان به راه حل‌های منطقی و متناسب با شرایط دست یافت. روشن است که بحث و استدلال در محیط‌های دموکراتیک صورت می‌گیرد. یعنی علم پیشرفت خود را مدیون آزادی است. ایدئولوژی بر پایه وحی نقد رادیکال از خود را نمی‌پذیرد. زیرا در چنین فضایی حاکمیت مطلق خود را از دست می‌دهد. لذا ذاتاً ضد آزادی و دموکراسی است. به عقیده بسیاری از مذهب‌یون «وحی مجموعه‌ای از معارف الهی است و در همین حد برای بشر کافیت که به انسان‌ها بیاموزد که اولاً این جهان خدایی دارد و حساب و کتاب و قیامتی در کار است» و بنابراین مقوله‌ای فردی و شخصی است که کسی می‌تواند قبول یا رد کند. اگر دین بخواهد بیش از این وارد زندگی مردم شود باید تمام دانشگاه‌ها را تعطیل کرد و کتابخانه‌ها را آتش زد و گفت: «حسبنا کتاب الله». جامعه‌ای که محققین و فقهای اسلامی تصویر کرده‌اند یک جامعه کاملاً هدایت شده بر اساس و مبنای احکام اسلام، یعنی یک جامعه و یک حکومت کاملاً ایدئولوژیک است. لذا این افراد کشور نیستند که روش زندگی خود را تعیین می‌کنند بلکه این ایدئولوژی است که برای افراد روش زندگی تعیین می‌کند. همان چیزی که امروز جمهوری اسلامی آن را اجراء می‌کند. کسانی که می‌گویند حکام فعلی ایران مسلمان نیستند و فقه خمینی غیر از فقه اسلامی است یا از اسلام چیزی نمی‌دانند یا منافعشان ایجاب می‌کند که در پناه نوع دیگری از اسلام سود خود را بجویند. خوشبختانه مهندس بازرگان که پدر ایدئولوژیک حنیف نژاد و بسیاری از روشنفکران مذهبی بود، در اواخر عمر به نقد رادیکال اعتقادات گذشته خود مبنی بر دخالت دین و حکومت پرداخت و اعلام کرد: «اگر قصد دین، قصد فقه و مقررات اجتماعی باشد و ما دین را برای این مقررات بخواهیم، در این صورت چندان نیازی به دین نیست چرا که مقررات اجتماعی را به نحوی از انحاء باتوافق عقلا می‌توان وضع کرد و بر وفق آنها عمل کرد. چنان که دیگران کرده‌اند و چندان هم زیان نکرده‌اند. دین برای آباد کردن دنیا نیامده است، از دین نباید چنین انتظاری داشت. دنیا را عقلاً اداره کرده‌اند و خواهند کرد.»<sup>۱</sup> اما متأسفانه مجاهدین هنوز بر تفکر مذهبی خود پافشاری می‌کنند.

مجاهدین از همان ابتدای تأسیس سازمان به علت پذیرفتن «ایدئولوژی» به عنوان جوهر فعالیت‌های سیاسی خود، نطفه‌های شکست و انحراف را در بطن خود پرورش دادند و این انحرافات در مراحل بعدی یکی پس از دیگری به ظهور رسید و

<sup>۱</sup> کیان - شماره ۲۵ - ص

اکنون با تبدیل شدن به يك سكت مذهبي خطرناك ، نادرست بودن خود را به اثبات رسانیده است . زیرا نمي شود انسان را در قالب يك عقیده و روش ثابت محبوس کرد و بعد مدعي آزادي و كرامت انسان بود .

## جامعه بي طبقه توحيدى

يكي از شعارهاي ايدئولوژيك مجاهدين شعار جامعه بي طبقه توحيدى بود . آرمانى كه ظاهراً بسيار انسانى و والا به نظر مي رسيد ، اما ذهنى و ايده آليستى و بدون در نظر گرفتن عبور از مراحل مشخص تحولات اجتماعى ، كه اولين آن همانا دمكراسى و مبارزه با فرهنگ ديكتاتورى است ، بود . اصطلاح جامعه بي طبقه توحيدى يك آرمان شهر ناكجا آباد است و انقدر كلي و انتزاعى است كه بيشتر به افسانه شبیه است تا واقعيت . اين شعار ملموس و بيان كننده تضاد مشخص آن دوران نبود . بنيانگذاران بدون اينكه از جامعه بي طبقه كمونيستى فهم درستى داشته باشند ، از سر عجله و تقليد كه مبدا از كمونيستها جا بمانند فوراً آن را قبول کرده و غايت ايدئولوژى اسلامى خود قرار داده اند . جامعه بي طبقه توحيدى از اين جهت تخيلى و ايده آليستى است كه خارج از جهان عينى قرار دارد و مربوط به دنياي بي تضاد پس از مرگ است و شعارى است كه نه دردى از مردم دوا مي كند و نه گره كور ديكتاتورى را باز مي كند و نه اساساً شعارى سياسى و واقع گرايانه است . تا قبل از اين ، اصطلاح « جامعه بي طبقه توحيدى » براي مذهبيون مفهومی ناشناخته بود و در هيچ يك از متون اسلامى نامى از جامعه بي طبقه برده نشده است و اين شعار هم زمان با طرح «جامعه بي طبقه كمونيستى» توسط ماركسيسم به وجود آمد و بر سرزبانها افتاد . طبقه اساساً يك مفهوم ماركسيستى است .

شعارهاي ايدئولوژيك ، بسيار كلي و خارج از دسترس انسان و فراتر از مشكلات مبتلا به مردم است و بيشتر شعراهي رؤيائي و توهم زا و بنا بر اين منحرف كننده و مردم فریب اند . اما شعار آزاي و عدالت اجتماعى چيزى غير از چشم اندازهاي دور و دراز ايدئولوژيك مي باشد . يعنى شعارهاي ملموس و واقعي و انعكاس مستقيم و بلاواسطه رنج و محنتى است كه مردم به طور روزانه احساس مي كنند مردم علي القاعده حول نيازهاي عينى روزشان حركت مي كنند . وقتى مردم فقر و محروميت و عدم آزادي و امنيت را هر لحظه در زندگى روزمره شان تجربه كنند ، درصدد يافتن راهى براي برون رفتن عينى و عملي از آن بر مي آيند و دنبال نتايج نزديك و سريع و راه حل هاي اجتماعى اين مشكلات مي گردند . « جامعه بي طبقه ، يا جامعه امام زمان » هيچ دردى از مشكلات امروز مردم دوا نمي كند تا به آنها وعده بدهيم « در جامعه امام زمان گرگ و ميش در كنار هم به طور مسالمت آميز زندگى مي كنند و زمين پر از عدل و داد خواهد شد .» درصورتى كه امروز كه انسان زنده است و فرصت زيادى براي ديدن چنين دنياي رؤيائي را ندارد ، بايد راهى به او نشان داد كه لااقل ميش ها بتوانند در كنار هم به طور مسالمت آميز زندگى كنند و به يكديگر شاخ زنند ، مسالمت گرگ و ميش پيشکش . اميدها و انتظارات دور دست و حتى غير قابل دسترس ، مردم را از وظايف واقعي روزشان دور مي سازد . روشنفكر كسى است كه درد امروز مردم را بازگو كند و به او وعده سر خرمن ندهد . وعده هاي دور و دراز هيچ گونه تضادى مشخص و لذا راه حل مشخصى هم ندارد . شعارهاي ايدئولوژيك بيشتر از جانب سرمايه داران و مرفهين جامعه و دولتهاي خود كامه به دهان مردم گذاشته مي شود تا آنها بتوانند در كنار آرامش توده ها براي زندگى بهتر فرداي خود به چپاول ادامه دهند .

## هدايت

يكي ديگر از ريشه هاي ايدئولوژيك انحراف در سازمان مجاهدين ، كه رجوي بر اساس آن خود را ولي فقيه و نماينده امام زمان دانسته ، مقوله هدايت است . مقوله « هدايت و رهبري » يكي از زمينه هاي اصلي انحراف در سازمان مجاهدين را تشكيل داده كه اين ديده گاه تأثير زيادى روي خط مشى سياسى و روابط سازمان با مردم و سازمان دهى كار و روابط تشكيلاتى به جاي گذشته . مجاهدين از نظريه فلسفي - دينى « هدايت » كه بحث هايى كاملاً ايده آليستى و بسيار ذهنى اند و نيز نظريه

لنین در مورد « رهبری » ، معجونی ساخته و از آن يك فلسفه سیاسی - اجتماعی ابداع کرده اند که نه مارکسیسم است و نه اسلام . جزوه « معیارهای صلاحیت رهبری به بحث پرداخته و به عنوان یکی از جزوات مرجع در امر « هدایت » مورد استفاده قرار گرفته ، که بیشتر برداشت های خود مجاهدین است تا گفته های « علی »<sup>۱</sup> . در این جزوه ضرورت رهبری ایدئولوژیک به طور عام مورد تأکید قرار گرفته و تنها اختلاف بر سر رهبران ( ولی فقیه ) صالح و ناصالح است . در این جزوه نوشته اند : « تغییر و اقلیت به خصوص در قلمرو پیچیده اجتماع و تکامل جامعه مشروط به عامل هدایت و عنصر آگاه است » . یعنی مردم در تغییر جامعه خودشان سهمی ندارند ( صفحه ۱۳ ) . مجاهدین با استفاده متون مارکسیستی و تئوری لنین راجع به عنصر پیشتاز در امر هدایت انقلاب ، خود را سازمان هدایت کننده و پیش قراول انقلاب دانسته و به عنوان قیم می خواهند برای مردم راه و رسم زندگی و ایدئولوژی تعیین کنند ، در واقع رابطه رهبری ایدئولوژیک با جامعه به منزله چوپان و گله در دیدگاه مجاهدین عمل می کند .

در جزوه « هویت مجاهدین » آمده است : « در هر ایدئولوژی ، نقش رهبری ، بالاترین ارزش آن مکتب است و به همین علت پرولتاریا در ایدئولوژی مارکسیسم نقش رهبری دارد ( هژمونی پرولتاریا ) ولی ما با استناد به توحید ، نقش رهبری را به طور مطلق برای خدا قائلیم ( ان الحكم الا لله - سوره یوسف ) که در هر شرایطی موحدین واقعی به طور نسبی به نمایندگی و خلاف از جانب او و با تکیه بر مستضعفین این وظیفه و رسالت را به عهده می گیرند »<sup>۲</sup> . این بخش از « جزوه هویت » ، خطرناک ترین و ارتجاعی ترین نمونه هدایت جامعه را در بر دارد و به معنی حکومت دین بر جامعه توسط « نخبگان موحد » می باشد که کم ترین چیزی که از آن بیرون می آید ولایت فقیه است .

رجوی بر اساس همین جزوه است که خود را خلیفه خدا و جانشین پیامبر و جاری کننده حکم الله در زمین و نماینده امام زمان می داند . از این جزوه چنین استفاده می شود که موحدین واقعی ( اشرف مخلوقات ) در سازمانی به نام مجاهدین گرد آمده اند که در رأس آنها رجوی ( اشرف مجاهدین ) قرار گرفته که رهبری ایدئولوژیک این سازمان را به عهده دارد و به همین جهت بالاترین ارزش این مکتب است . به این ترتیب از درون مکتب مجاهدین اصالت رهبری فردی بیرون می آید . زیرا رهبری ایدئولوژیک ، لازمه سازمان های ایدئولوژیک می باشد و گریزی از آن نیست . و چون این ایدئولوژی جهانی و ابدی است پس از رهبری رجوی هم جهانی و ابدی است .

## مبارزه مکتبی

در تعاریف اولیه سازمان آمده است : « که عصر مبارزات سیاسی - ملی و دمکراتیک به پایان رسیده و از ۱۵ خرداد ما وارد عصر مبارزات مکتبی شده ایم و از این به بعد فقط مبارزات مکتبی جواب گوی بن بست مبارزاتی ما است » . یعنی آنکه عده ای دانشمند و تئوریستین حرفه ای فقط می توانند مبارزه کنند و گره های مبارزه را باز نمایند و اینها هستند که باید رهبری مردم را در آینده به دست گیرند . یعنی اینکه مبارزه در اشکال دیگر و توسط افراد غیر مکتبی بی اثر است . مؤسسين سازمان بدین دلیل از نهضت آزادی انشعاب کردند که به تقلید از مارکسیستها يك مکتب جهانی ارائه دهند . زیرا مبارزه مکتبی مارکسیستها همه جا به پیروزی رسیده بود . آنها فکر می کردند که مارکسیسم دارد جهان را می بلعد و اسلام از قافله عقب مانده و مبارزات مردم ایران از مشروطیت تابه حال به دلیل مکتبی نبودن به شکست منتهی شده است .

بدین جهت مؤسسين پایه يك انحراف اساسی از جامعه دمکراتیک و مدنی را با ایدئولوژیک کردن مبارزه پی ریزی کردند و سالها به عقب برگشتند ، حتی عقب تر از جنبش مشروطه . زیرا مبارزه وقتی مکتبی شد و آن مکتب بر حسب تصادف آسمانی هم باشد چیزی جز حوزه علمیه قم از آن بیرون نمی آید . طبیعی است که مکتب برای پیروان آن بالاترین تقدس و ارزش را

<sup>۱</sup> در حال حاضر این جزوه که به خاطر بار زیاد ارتجاعی اش بین مردم و هواداران دافعه ایجاد کرده جمع آوری شده است .  
<sup>۲</sup> جزوه هویت ص ۲۵

دارا بوده و رهبري اين مکتب همه کاره است و فقط به خدا حساب پس مي دهد و انسانها به پيچ و مهره و عناصر درجه دوم تبديل مي گردند که بايد در خدمت مکتب درآيند ، يعني در خدمت رهبر . در چنين ديدگاهي رهبري يك رسالت الهي و وظيفه ديني به حساب مي آيد نه نماينده و منتخب مردم و کسي نمي تواند عنصر موحد را به راحتی از رهبري بر کنار کند . وقتي مکتب تبديل به ارزش مطلق مي گردد و تنها موحدين مي توانند رهبري را به عهده بگيرند ، طبيعي است که جايي براي ساير مذاهب و ايدئولوژي ها باقي نمي ماند تا در اداره جامعه مشارکت نمايند . بر اساس ايدئولوژي مجاهدين به طور ريشه اي باهر گونه دمکراسي ، چه از نوع بورژوازي و چه از نوع دمکراتيسم انقلابي و يا هر نوع دمکراسي متصور ديگر در تضاد است .

علت اينکه رجوي به طور مادام العمر رهبري اين جريان را حفظ کرده ، ريشه ايدئولوژيك دارد و اگر در آينده به حکومت برسد همچنان آن را تا پايان عمر حفظ خواهد کرد زيرا تنها او است که مکتب شناس و صاحب مکتب است . همچنان که جلوگیری از مشارکت اعضاي سازمان در مسائل خطي - تاکتيکي و سياسي - تشکيلاتي توسط رجوي ، ريشه ايدئولوژيك دارد . هر يك از جناح هاي اين جريان که زودتر به قدرت برسند رقباي خود را غير مسلمان و منحرف مي خوانند و تنها خود را نماينده خدا و صاحب صلاحيت براي هدايت جامعه و اجراي احکام اسلامي مي دانند . دعواي رجوي و جمهوري اسلامي بر سر توليت اسلام راستين است . اين تصور در چنين سيستم هايي از آنجا پيش مي آيد که چون مبارزه مکتبي است ، پس مکتبي ها صلاحيت اداره جامعه را برعهده دارند ، زيرا تنها متعهد مي باشند . در حالي که اين تعهد و صلاحيت از رأي مردم ناشي نمي گردد .

بهشتي در يکي از سخنرانيهايش چنين گفته بود : « خط مکتب يعني چه ؟ يعني همه به عنوان وسيله براي آماده تر کردن زمينه اي که انسان درجهت ارزش هاي الهي حرکت کند . آدم اسير اين نيازمندي هاي اوليه نباشد . از اسارت طبيعت و نيازهاي طبيعي اش آزاد شود . در چنين جامعه اي ... که تمام شاخه هاي مديريت جامعه ، شعبه هاي امامت هستند ، تخصص بها دارد ولي بهاي درجه دو ... بهاي درجه يك و بخش اصلي را به مکتب مي دهيم ، در جامعه هايي که مکتب الهي شکل و جهت آن جامعه را تعيين مي کند ، در انتخاب افراد براي مشاغل و کارها سؤال اول از پاي بندي اين افراد براي مشاغل و کارهاست و سؤال دوم از تخصص »<sup>1</sup> . مسعود رجوي نيز مانند بهشتي به برتري مکتب در مقابل تخصص معتقد است و در نشست هاي مختلف تأکيد مي کند که : « ايدئولوژي ( مکتب ) براي ما از همه چيز بالاتر و مهم تر است ، تخصص از نظر ما ارزشي ندارد . مسئوليت ها را بايد به عناصر ايدئولوژيك سپرد زيرا تنها عناصر ايدئولوژيك با مسئوليتشان وحدت دارند و سابقه و تخصص و دانش سياسي فرع بر ايدئولوژي است » . هر دو جناح مکتبي ، جمهوري اسلامي و سازمان مجاهدين ، اهميت پايه اي و زير بنايي براي مکتب قائل هستند و هر دوي آنها معيار سنجش ايدئولوژي افراد را قرار گرفتن در خدمت نظام ، يعني در خدمت خودشان مي دانند .

در غالب سخنرانيها ، رجوي و همسرش تبليغ مي کردند : « خودتان را به رهبري بسپاريد و خود را به او وصل کنيد تا بتوانيد مسئوليت بپذيريد » . ( مسئوليت پذيرفتن اصطلاحي براي ترفيع درجه در سازمان بود ) در سازمان مجاهدين معترضين تشکيلاتي را معمولاً با حربه تخصص و روشنفکر و سابقه دار مي کوييدند و آنها را غير ايدئولوژيك مي خواندند . در ديدگاه مجاهدين آن کس که از همه ايدئولوژيك تر است الزاماً مسئول حفظ و گسترش ارزش هاي آن ايدئولوژي و آن نظام فکري مي باشد و رهبري هم به عهده اوست . ايدئولوژي هدايت در ذات خود ضد مردمی و جدای از توده هاست و تمايل دارد که قيم مردم باشد و افسار آنها را به دست گيرد . در اين ديدگاه مردم صغير و ضعيف اند و لياقت به دست گرفتن سرنوشت خود را ندارند . اين « رهبر » است که مي تواند ناجي ملت باشد . اما ناگفته پيدا است که در چنين سيستمي رهبري هر قدر صالح و درست کار باشد پس از مدتي سر به عصيان و خودکامگي بر مي دارد و هست و نيست مردم را بر باد مي دهد . زيرا رابطه

<sup>1</sup> نقل از کتاب انقلاب ايران در دو حرکت ( نوشته مهندس بازرگان )

اش با مردم ایدئولوژیک است و چون منتخب آنان نیست حاضر نمی شود به مردم حساب پس دهد و همیشه از مردم انتظار اطاعت دارد. در مناسبات و روابط درونی مجاهدین شعار اصلی این بود که همه به رهبری بدهکار هستند و او است که از همه طلبکار می باشد. کسی که مدعی هدایت دیگران است، آنها را آدم به حساب نمی آورد و مردم را به مانند گله گوسفند تلقی می کند. هدایت وقتی مبناي فلسفي و ایدئولوژیک پیدا کند همه امور را در بر می گیرد و در ریزترین مسائل زندگی انسان دخالت می کند. زیرا در آن صورت هیچ چیز جهان نسبی نیست که با مطلق، رابطه هدایت شونده و هدایت کننده نداشته باشد. « ایدئولوژی » و « هدایت » دو روی سکه مذهب است. در این دیدگاه ایدئولوژی و رهبری در یک ردیف قرار می گیرد.

بر اساس ایدئولوژی مجاهدین که تاریخ را حرکتی آگاهانه و هدایت شده می داند، رجوی چنین نتیجه گرفته که هنوز هم عصر انبیاء است و در حال حاضر هم جامعه احتیاج به هادی و رهبر دارد زیرا حرکت هدایت شده و آگاهانه بدون هدایت کننده ممکن نیست. و از اینجا ولایت فقیه را نتیجه می گیرد. مریم عضدانلو در بحث امام زمان گفت: « جامعه هیچوقت از حجت خدا خالی نیست و این حجت باید زنده و الگویی عملی انسانها باشد و مصداق زنده امام زمان هم در دوران ما مسعود است! »

مقوله هدایت و رهبری و رابطه آن با ایدئولوژی ( گله - چوپان ) باقی مانده عهد فنودالیتة و قرون وسطی است. و کسانی که می خواهند از بحث فلسفی « هدایت » ( وحی ) که تماماً ایده آلیستی است در تکامل اجتماعی استفاده ببرند، هیچ فرقی با تئوریستین های جمهوری اسلامی ندارند. این که جهان هدایت شده است یا به طور اتفاقی حادث شده و ماده شعور دارد یا ندارد، و هر گونه اعتقاد راجع به خدا و ابتدا و انتهای جهان، مسئله ای مسئله ای صرفاً فلسفی و امری شخصی است. دانشمندان و فلاسفه می توانند بنشینند و راجع به این مقولات بحث کنند. باید بین مثنی سیاسی از هرگونه ایدئولوژی چه مذهبی و چه غیر مذهبی جدا باشد و دین وسیله سوء استفاده احزاب سیاسی قرار نگیرد. جامعه انسانی تا به حال از ادغام ایدئولوژی و حکومت لطمات زیادی را متحمل شده و اشکال حکومت های ایدئولوژیک را چه مذهبی و چه غیر مذهبی و حتی ضد مذهبی را ( مانند شوروی سابق ) با تمام وجود تجربه کرده است.

وقتی ایدئولوژی با سیاست و حکومت مخلوط می شود به طور اتوماتیک قدرت به دست ایدئولوژی می افتد و می خواهد نبض جامعه و انسان را در دست گرفته و همه را زیر سلطه رهبری خود درآورد و اصول و احکام از پیش تعیین شده خود را در جامعه جاری سازد. در رابطه بین ایدئولوژی و انسان اصالت با ایدئولوژی است و انسان به عنوان ابزاری برای تحقق ایدئولوژی در می آید. ایدئولوژی ذاتاً ایستا و بسته است اما جامعه دائماً در حال تغییر و تحول است. در نظامات ایدئولوژیک تمایلات و نیازهای انسان نادیده گرفته می شود و رفتار انسان را ایدئولوژی تعیین می کند و انسان به موجودی بی اختیار تبدیل می گردد. وقتی پای ایدئولوژی، یعنی اعتقادات مذهبی به میان می آید کسی حق اعتراض و انتقاد ندارد و همه باید اطاعت کنند. در صورتی که مسائل اجتماعی احتیاج به نقد و بررسی دارد و بدون برخورد آزاد اندیشه در هیچ زمینه ای پیشرفت حاصل نمی شود و آن کس که حربه مذهب در دست دارد می تواند مخالفین خود را منکوب کند و جلو نوآوری را بگیرد.

تجربه جمهوری اسلامی و شوروی سابق به درستی ثابت کرد که همیشه مصلحت ایدئولوژی ( مصلحت نظام ) بر مصلحت مردم اولویت دارد. در هیچ یک از حکومت های ایدئولوژیک سابقه نداشته که دمکراسی وجود داشته باشد و رهبر از خود انتقاد کرده باشد. حاکمیت ایدئولوژی و مذهب، چه از نوع راست و چه از نوع چپ، از قرون وسطی تا به امروز ثابت کرده است که توان هماهنگی با پیشرفت های اجتماعی و افکار و آراء مختلف را نداشته و هر گاه بر جامعه حاکمیت سیاسی یافته، کلیه مشکلات اجتماعی و اقتصادی را با خون ریزی و سرکوب حل کرده. پس بهتر است مذهب در همان محدوده عقاید قلبی و فردی باقی بماند تا قیافه ای رئوف و مهربان داشته باشد. مذهب هرگاه از محدوده اخلاقیات فردی

خارج شود و پا به صحنه اجتماع و سیاست و حکومت بگذارد و بخواهد احکام خود را جاری سازد ، خون ریزی و بی رحم خواهد شد. به همین جهت هیچ کس نمی تواند تضمین کند در صورت به قدرت رسیدن مذهب مجاهدین ، که علاوه بر دیدگاه های فلسفی یا شعار های مذهبی و تعصبات به هم آمیخته است ، که علاوه بر دیدگاه های فلسفی یا شعار های مذهبی و تعصبات به هم آمیخته است ، سر از دیکتاتوری و دگماتیسم در نمی آورد . ایدئولوژی ها همیشه خود را حق مطلق می دانند و باید همه ارزش ها و دستاوردهای علمی در قربانگاه احکام مقدس آنها قربانی شوند . ایدئولوژی ها همه پدیده ها را به سیاه و سفید و پاک و نجس تقسیم بندی می کنند ، حد وسطی وجود ندارد، یعنی به کثرت گرایی معتقد نیستند و هر آنچه که پایه های اعتقادی آن ایدئولوژی را سست می کند باید نابود گردند . نمونه انحصار طلبی و به سیاه و سفید تقسیم کردن ایدئولوژی مذهبی رجوی را می توان به خوبی از این چند جمله آمده درک کرد : « در تحلیل نهایی ، نیروهای سیاسی درگیر در این انقلاب ( انقلاب نوین ) اساساً بر گرد یکی از این دو محور « مجاهد » یا « خمینی » متشکل شده اند و چگونگی رابطه و کنش های سیاسی آن در مقطع کنونی تاریخ ایران به شمار می رود ».<sup>۱</sup> این تحلیل می گوید : « هر کس با مجاهدین نیست با خمینی است » و بنابراین اگر فردا به حکومت برسند همین اصل را پیاده خواهند کرد و کسانی که با مجاهدین نباشند و یا به آنها رأی ندهند ، آنها را به شدیدترین وجهی سرکوب می کنند . سازمان مجاهدین از آنجا که ایدئولوژی خود را حقیقت مطلق دانسته ، بالطبع تشکیلات و سازمان خود را که ظرف تحقق این ایدئولوژی است نیز مطلق فرض می کند و بدین ترتیب هر عملی که خارج از خط سازمان باشد انحرافی و عمل کننده را راست و انتقاد کننده را خائن و مزدور می خواند ( انحصار طلبی ) . به همین جهت کسانی که درخواست کناره گیری می کردند سازمان آنها را خائن و محکوم به اعدام می دانست . ایدئولوژی ها ، به خصوص از نوع مذهبی ، همیشه در تضاد کامل با دموکراسی بوده اند . وقتی رهبری ایدئولوژیک و رهبری نظام سیاسی در یک نفر جمع شود ، در آن صورت رهبر مترادف و برابر با ایدئولوژی تلقی می گردد . وحشتناک ترین و سیاه ترین حکومت ها ، حکومت هایی هستند که رهبران ایدئولوژیک ، رهبران سیاسی جامعه هم باشند . وقتی سیاست و ایدئولوژی ادغام شود هر جمله ای که از امامان و یا محمد برای توجیه امر حکومت نقل شود ، کسی نمی تواند به آن انتقاد کرده و یا آن را رد کند و این تهدید و چماق دائمی ر بالای سر افراد جامعه است . کما اینکه بعضی از مارکسیست های دگم هم وقتی گفتاری از لنین نقل شود آنرا وحی منزل دانسته و منکرین را مرتد می خوانند . لذا هیچ ضرورتی ندارد که گروه های سیاسی خواهان دموکراسی ، مسائل و راه حل های اجتماعی – اقتصادی خود را در لباس دین ببوشانند و آن را با کلمات رهبران دینی و آیات قران ( حتی در مواردی به درست ) مخلوط و تئوریزه نمایند . زیر سرکوب و تقطیع و ولایت فقیه از همین جا به وجود می آید . در دیکتاتوری های غیر ایدئولوژیک ، دیکتاتور به زحمت می تواند دیکتاتوری خود را تئوریزه و توجیه ایمانی نماید و هرگز قادر نیست به اعمال جنبه الهی و اعتقادی بدهد . اما در نظامهای ایدئولوژیک ، مانند جمهوری اسلامی و مجاهدین ، هر عمل حکومت تحقق بخشی از ایدئولوژی « مقدس » و در جهت نجات انسانها از منجلاب فساد و تباهی است و هر مخالفی با حربه « کفر و الحاد » و « کوفی » سرکوب می گردد . در سازمان های ایدئولوژیک مانند سازمان مجاهدین که موضوع کارشان مبارزه اجتماعی است پس از مدتی ، تشکیلات که ظرف تحقق ایدئولوژی بوده ، خود به هدفی مقدس تبدیل می گردد .

هر کس تا زمانی که مطیع آن سازمان باشد پاک و مقدس و انقلابی است ، اما همین که از آن خارج شد یک شبه تمامی ارزش های انسانی و انقلابی خود را از دست می دهد و خائن و مزدور لقب می گیرد . در سازمان های ایدئولوژیک اصالت با رهبری است نه با انسان ها . انسان ابزاری برای پیشبرد ایدئولوژی و فرامین رهبری است .

بر همین اساس تنظیم رابطه ها در سازمان مجاهدین متأثر از تفکر ولایت فقیه است و شامل تمامی روابط و مناسبات فردی و اجتماعی و تشکیلاتی و اجرایی بر مبنای ایدئولوژی تنظیم شده . پادگان اشرف الگویی جامعه تخلیلی فردای مجاهدین است که رجوی قول آن را به مردم داده است . سلسله مراتب سازمانی طبقه بندی شده و بر اساس مسئول و تحت مسئول

<sup>۱</sup> نشریه مجاهد - شماره ۲۵۳

تقسیم شده است. هیچ گسست و انفصالی وجود ندارد. همه به یکدیگر وصل ایدئولوژیک هستند. هر کس می بایست تابع فرد بالاتر از خود، یعنی ایدئولوگ تر از خود باشد. « همه احتیاج به مسئول - هدایت کننده » دارند. مسئول کسی است که رابطه افراد تحت مسئولیت خود را با رهبر ایدئولوژیک برقرار می سازد. « رابطه مسئول و اعضای تحت مسئولیت مثل رابطه چشمه و تشنه است. هر عملی بدون ارتباط با رهبری تباه است و سمت و سوی تکاملی ندارد. هر کس یک لحظه بدون مسئول باشد در آن لحظه رابطه اش با هستی قطع است ». در سازمان مجاهدین هر مسئولی زیر دست مسئول بالاتر از خود است و این رابطه و اتصال تا رجوی که در رأس هرم تشکیلات نشسته است ادامه دارد. معیار مسئولیت نه سابقه و تخصص و توانمندی های اجرایی و قدرت حل تضاد، بلکه، « صلاحیت » یعنی میزان نزدیکی ایدئولوژیک به رجوی است. هر کس بیشتر به رجوی وصل باشد ایدئولوژیک تر به حساب می آید. زیرا رجوی رهبر ایدئولوگ، یعنی خود ایدئولوژی است یعنی کسی که تنظیم رابطه اش با خدا است. و رابطه دیگران را با خدا او باید برقرار سازد و لذا هر کس که رابطه اش با رجوی قطع باشد، با هستی رابطه اش قطع است. رجوی سیستم را طوری ساخته است که هیچ مجالی برای انتخابات و نظرخواهی و مشورت باقی نمانده. هر فردی توسط فرد بالاتر از خود کنترل ایدئولوژیک می شود و هر لحظه از او حساب رسی می کنند. رجوی می گفت: « این یکی از افتخارات ایدئولوژیکی ما است که مانند سایر احزاب دبیر کل و رهبری سازمان با رأی افراد تعیین نمی شود، زیرا اکثریت آراء نمی تواند صلاحیت را تشخیص دهد و فرد ذیصلاح در چنین سیستمی برکنار می ماند ». او روش احزاب را برای انتخاب مسئولیت ها لیبرالی می خواند و استدلال می کند که « کمیت » نمی تواند « کیفیت » را تعیین کند. « کمیت مادون کیفیت است و نمی تواند بر آن اشراف داشته باشد. رأی دهندگان نمی توانند بالاترین صلاحیت ها را تشخیص دهند و برای افراد ذیصلاح تر از خودشان وظیفه ایدئولوژیک تعیین کنند. « صلاحیت »، حقانیت خود را از بیرون از خود نمی گیرد. و با رأی افراد تعیین نمی شود ». بر اساس این نظریه، انتقاد اعضای پایین به اعضای بالا ممنوع و حرام است. زیرا انتقاد، نفي صلاحیت ایدئولوژیک مسئول به حساب می آمد و نفي صلاحیت مسئول یعنی آنکه موضع مسئولیت او را قبول نداشتن و این به نفي صلاحیت رهبری راه می برد که آن مسئول را در آن موضع قرار داده. و این امری غیر ایدئولوژیک است و نتیجه می گرفتند که فرد انتقاد کننده کل دستگاه را قبول ندارد و کسی که دستگاه را قبول ندارد نمی تواند با آن چفت شود و حکم زائده و حاشیه را دارد. به چنین کسی که در تشکیلات حل نشده و چفت ایدئولوژیک نیست نمی توان اعتماد کرد و مسئولیت داد. در واقع هر عمل کوچکی و هرگونه سؤال و انتقاد و اشتباه در کارهای اجرایی تا قبول نداشتن تحلیل ها موضع گیری های سیاسی را، به نقص ایدئولوژی تعبیر می کردند و فوراً فرد را تحلیل می کردند و نتیجه می گرفتند که فرد مسئله دار است. افراد برای اینکه مورد برخورد و بازجویی قرار نگیرند و به نشست های تنبیهی و تحقیر و زندان کشیده نشوند، از انتقاد و سؤال خود صرف نظر می کردند و تظاهر می کردند که سازمان را قبول دارند و همه چیز مورد تأیید آن هاست، زیرا هر انتقاد از سازمان بلافاصله به انتقاد فرد از خود منجر می شد و رده تشکیلاتی اش یک درجه پایین می آمد. انتقاد کردن و ایراد و اشکال گرفتن به خط و سیاست های سازمان و به خصوص سؤال ها و انتقاداتی که به طور مستقیم و غیر مستقیم به رجوی مربوط می شد، یکی از شدیدترین مجازات ها را در پی داشت. چنین افرادی را سریع تحت بازجویی قرار می دادند و او را متهم می کردند که عامل سپاه پاسداران بوده که به درون مجاهدین نفوذ کرده است.<sup>1</sup>

در واقع ایدئولوژی ایزاری در دست سازمان شده بود که تمامی تضادهای خود را توسط آن حل می کرد و همه مخالفین و انتقاد کنندگان را با این حربه از میدان به در می نمود.

<sup>1</sup> در این مورد به نوشته حسن خلیج که شرح زندان و شکنجه های خود را در مدت یک سال که در روابط مجاهدین در عراق بوده مراجعه کنید. این گزارش ها در روزنامه نیمروز به چاپ رسیده.



این برخوردها و ایدئولوژی‌های بازیه‌ها باعث شده بود که رفتار دوگانه و ریاکارانه در افراد زنده و فعال شود و دروغ و پاهرسازی و رده‌خواهی رواج پیدا کند. در واقع کاربرد ایدئولوژی به جای این که افراد را ارتقاء دهد و آنها را خالص و پاکیزه سازد، حقه‌باز و موضع‌طلب و متملق بار آورده بود. در واقع اگر سازمان مجاهدین يك سازمان مکتبی و ایدئولوژیک - مذهبی نبود، دست رجوی، کما اینکه خمینی، برای بسیاری از کادرها و انحرافات بسته بود. تفاوت رهبری سیاسی و رهبری ایدئولوژیک در این است که، رهبری سیاسی و اجرایی مسئولیت می‌خواهد و درسایر امور شخصی و زندگی خصوصی و اعتقادات فردی دخالت نمی‌کند، اما در رهبری ایدئولوژیک، با این دید که انسان محتاج رهبر است و بدون راهبر راه و چاه را گم می‌کند، به خود حق می‌دهد که به درون ضمیر انسان و زندگی شخصی اعضا سرکشی کند. به همین جهت در سازمان مجاهدین به جای واژه‌های سیاسی بیشتر از واژه‌های مذهبی و عرفانی مانند «حلال»، «حرام»، «گناه»، «شرك ایدئولوژیک»، «عشق»، «سرسپردگی و اطاعت»، «سیمرغ» استفاده می‌شد. حتی زمانیکه رجوی رسماً و علناً به رهبری ایدئولوژیک و ولایت فقیه نایل نشده بود، باز هم از به کار بردن واژه‌های معمول حزبی مانند دبیر کل احتراز می‌کردند و از عنوان مسئول اول برای ریاست بر سازمان استفاده می‌نمودند. تمام کلمات به کار رفته در سازمان مجاهدین می‌بایست بار ایدئولوژیک داشته باشد و یکی از وجوه عقیدتی را بیان کند. طبق تعریف در این ایدئولوژی، مسئول اول یعنی رهبر عقیدتی، یعنی کسی که دارای بالاترین صلاحیت‌ها و اعلمیت است و هر چه پائین‌تر از اوست تحت مسئول و فرمانبر فتاوی‌ او هستند. این مسئول اول است که باید همه طرح‌ها و برنامه‌ها و فرامین سیاسی و ایدئولوژیک را به طور نهایی تصویب و تأیید کند و دیگران مسئولیتی جز جمع‌آوری اطلاعات جهت به اشراف رساندن مقام معظم رهبری!! برای تصمیم‌گیری وی ندارند. به همین جهت قبل از این هم کمیته مرکزی و دفتر سیاسی اسامی بی‌مسمائی بودند و رأی اکثریت ملاک نبود. لذا در سال ۶۴، در پی انقلاب ایدئولوژیک وقتی به این بی‌مسمائی پی بردند، آنها را حذف نمودند و علناً از واژه هیئت اجرایی (بازوی رهبری) استفاده کردند. این که بعضی‌ها می‌گویند تا سال ۶۴ سازمان مجاهدین هیچ انحراف و اشکالی نداشته، بی‌اساس است. زیرا از همان سال ۵۷ حتی وقتی که من در زندان شاهد رفتار آنها بودم، توده‌های سازمانی در هیچ یک از طرح‌ها و برنامه‌ها و موضع‌گیری‌های سازمان شرکت نداشتند و همه چیز توسط رجوی و گاهی با مشورت موسی خیابانی به مرحله اجراء در می‌آورد. در زندان از بالا دستور می‌آمد که فلانی را بایکوت کنید و در مورد فلان مسئله این موضع را بگیریید و بعد از صدور فرمان، بعد از این که همه آن را اجراء می‌کردند، اگر کسی سؤالی داشت به او جواب می‌دادند. در همان موقع هم معیارهای برتری، صلاحیت ایدئولوژیک بود. همچنان که موسی خیابانی و مسعود رجوی در یک ردیف نبودند و رجوی بالاتر بود.

سازمان مجاهدین از همان سال‌های ۵۷ تبدیل به یک فرقه بسته مذهبی شده بود (حتی در زندان این روابط فرقه‌ای بسیار بارز بود ولی اسم آن را انضباط تشکیلاتی گذاشته بودند). اما به لحاظ اینکه فعالیت‌های سیاسی در آن موقع بسیار چشم‌گیر بود، کسی به فرقه بودن مجاهدین توجه نمی‌کرد و بیشتر مسائل سیاسی روز و دشمن اصلی مطرح و مهم بود و وجه ایدئولوژیک و فرقه‌ای آن زیاد به چشم نمی‌خورد. موسی خیابانی در اولین نوار کاست که پس از فرار رجوی از ایران در مورد بازسازی تیم‌های عملیاتی پر کرده بود، به رجوی «رهبر» خطاب کرده و این نشان می‌دهد رجوی از همان ابتدای کار در بالاترین سطح تشکیلاتی عنوان رهبری داشته و تمامی تصمیم‌ها را او می‌گرفته است. فقط در سال ۶۴ رهبری ایدئولوژیک و ولایت فقیه رجوی بارز و شاخص شد و کمیته مرکزی و دفتر سیاسی که در واقع کاره‌ای هم نبودند، منحل گردید. علت اساسی مواضع مختلف و متناقض رجوی از تضادهای بنیادینی است که در ایدئولوژی او وجود داد. دنیای ایدئولوژی که رجوی برای خود ساخته با واقعیت جامعه و جهان در تضاد است.

رجوی برای آنکه نمی‌تواند از یکی به نفع دیگری صرف‌نظر نماید ناچار است که هر دو وجه تضاد را که یکی راه به سیاست و دیگری راه به ایدئولوژی می‌برد، در زمان واحد رعایت کند. به طور مثال، رجوی خود را در درون سازمان به

لحاظ ایدئولوژیک عنصری مقدس و مبرا و مبدأ رحمت و رهایی نوع بشر می‌داند<sup>۱</sup> و بالاترین صلاحیت‌ها را برای خود قائل است. اما در داخل شورای ملی مقاومت، چون که انعکاس بیرونی دارد و چند بی‌حجاب و به ظاهر مارکسیست هم آنجا نشستند، مجبور است که خود را دمکرات نشان دهد و این با شخصیت ایدئولوژیکی‌اش در تضاد قرار می‌گیرد. او سعی می‌کند با نادیده گرفتن تقدس خویش به عنوان حجت خدا و صرف نظر کردن از صلاحیت مطلقه خویش در جمع به ظاهر غیر ایدئولوژیک شورا، (سیصد نفر از اعضای شورا عضو مجاهدین می‌باشند) مباحث شورا را با شیوه‌ای مثلاً دمکراتیک و غیر ایدئولوژیک پیش ببرد و برای خود بیش از یک رأی قائل نباشد. این دوگانگی شخصیتی باعث شده که رجوی به موجودی ناصداق و ریاکار و فرصت طلب تبدیل گردد و در درون شورا و در درون تشکیلات دو گونه عمل کند. اما برای همیشه شکل و محتوا نمی‌توانند در تضاد با یکدیگر به سر برند. بالاخره محتوای ارتجاعی، شکلک‌های دمکراتیک و ژست‌های بی‌محتوای روشنفکری و علمی را نقش بر آب خواهد ساخت و نهایتاً شکل و ظرف مناسب خود را به دست خواهد آورد. کما این که این روند مدتی است آغاز شده و مراحل کیفی خود را می‌گذرانند. افراد ساده و بعضاً حقوق‌بگیر شورای ملی مقاومت، که عده‌ای از آنها از جمله آخوند جلال گنجه‌ای و ابراهیم مازندرانی و بقیه که اعضای مجاهدین در درون شورا هستند به خوبی به این روش دوگانه آگاهی دارند و تناقض رفتار او را می‌فهمند. خود این افراد هم در روابط بیرونی و درونی رفتار و روش دوگانه و بیانی دوگانه دارند. علاوه بر دوگانگی رجوی، به طور کلی سازمان مجاهدین در بیرون و درون دو چهره متفاوت از خود نشان می‌دهد. در درون سازمان انواع اصول و قواعد و تحلیل‌ها و دیدگاه‌ها درباره موضوعات مختلف وجود داد که در برخورد بیرونی حتی یکی از آنها را هم اعلام نمی‌کنند و اگر گاهی به بیرون درز پیدا کند منکر آن می‌شوند، مانند نظریه «ولایت فقیه» که در درون روابط آن را به عنوان یکی از اصول اسلامی می‌دانند (حتی این را به شورایی‌ها هم نگفته‌اند) و طلاق‌های اجباری که وقتی اقتضای این طلاق‌ها به بیرون درز کرد، به بعضی از زنانی که رفت و آمد خارج از تشکیلاتی داشتند دستور دادند در روابط بیرونی حلقه به دست کنند. همچنین در درون و بیرون سازمان نسبت به اعضای شورا دوگونه تحلیل و نظر دارند. اگر یکی از اعضای شورا بداند که سازمان چه توهین‌هایی به آنها می‌کند، یک لحظه در شورا نمی‌ماند، اما به دور از انظار اعضا به آنها احترام می‌گذارند و آنها را ظاهراً بر اعضای سازمان مقدم می‌شمرند. این دورویی و دوگانگی حتی در مورد روابط درونی، که همه به طور مساوی عضو سازمان هستند هم به کار می‌رود و در برخوردهای خصوصی با آنها، یکی را بر اعضای دیگر مقدم می‌دارند.

مجاهدین می‌گویند: «راه ما ادامه راه انبیاء است و چون انبیاء در کار ایدئولوژی بی‌نیاز از بشرند و به منبع وحی متصل می‌باشند، مجاهدین هم از رأی و نظر مردم در کار ایدئولوژی بی‌نیاز هستند». محمد حنیف نژاد که نقش اصلی و یگانه‌ای در تأسیس سازمان مجاهدین و تدوین اصول ایدئولوژیکی آن به عهده داشت، مدعی بود که «اسلام انقلابی» را کشف کرده و می‌توانند بشریت گمراه را به سراب «جامعه بی‌طبقه توحیدی» رهنمون گردد. در واقع حنیف نژاد دین جدیدی را بدون این که اسم آن را عوض کند بنیان نهاد. اما اسلام مجاهدین در اصول همان اسلام خمینی است. و چون هر دو ایدئولوژی از یک جنس هستند، هر یک از آنها خود را شایسته سروری «امت» می‌دانند. اما مبارزه مجاهدین امروز بر عکس سال‌های اولیه تأسیس، که برای مبارزه با «امپریالیسم» و «بسط و گسترش اسلام» پایه ریزی شده بود، تنها به خاطر کسب قدرت سیاسی است و آزادی و دمکراسی و حقوق بشر، محمل این قدرت طلبی است. زیرا از زیر قبای مجاهدین تا به حال دو خروس‌های شکنجه و سرکوب و انتقام‌جویی و دیکتاتوری فردی و آزادی‌کشی بیرون زده که نافی شعارهای مبارزاتی آنان می‌باشد. اگر به رفتار و روش جمهوری اسلامی و سازمان مجاهدین نظری بیفکنیم، مشابهت‌ها از

<sup>۱</sup> به هر مناسبتی به اعضا می‌گفتند: «این از رحمت رهبری است». هرگاه بیش از حد معنی نمی‌توانستند کسی را اذیت و آزار کنند، بقیه آنچه را که نمی‌توانستند انجام دهند به حساب رحمت رهبری می‌گذاشتند. به فرض اگر فرمانده‌ای دو سیلی به صورت کسی می‌زد، می‌گفت: «این از رحمت رهبری اگر فرمانده‌ای دو سیلی به صورت کسی می‌زد، می‌گفت: «این از رحمت رهبری است که سه سیلی نخوردی». یا این که اگر کسی را زندان می‌کردند، می‌گفتند: «این از رحمت رهبری است که اعدامت نکرده ایم».

دو طرف عبارتند از روی آوردن به ملی گرایی - تظاهر به استحاله و تغییر - استفاده از شکنجه و زندان - جداسازی زن و مرد ( در اتومبیل ها و سالن غذاخوری پادگان اشرف ) و در عین حال استثمار جنسی زنان به اشکال رذیلانه - تظاهر به دمکراسی - نام گذاری برحکومت خود که هر دو از عنوان اسلامی استفاده می کنند ( جمهوری دمکراتیک اسلامی ) - رنگ عوض کردن و چند چهره بودن - جاسوسی و جاسوس پروری - تقاضای سازمان های حقوق بشری از هر دو برای بازدید از زندان ها - تروریسم - ولایت فقیه ( رهبری ایدئولوژیک ) - هر که از ما نیست برماست - انحصار طلبی و ضد آزادی - روی آوردن به امریکا برای نجات از وضع موجود ( در مورد مجاهدین پذیرفته شدگی ) - تنگ نظری و نادیده گرفتن نقش توده ها - مکتب گرایی مبتذل و ناچیز شمردن تخصص و سابقه - شهید پروری و شهادت طلبی - ویرانگری و خشونت - استفاده از هر وسیله برای رسیدن به هدف - اعتقاد به هدایت جامعه توسط انسان های خبره و مکتبی - سیاست حذف ، پرونده سازی و اتهام زنی - قدرت نمایی های کاذب و دروغین - فرقه گرایی - وعده های دروغ و ادعاهای پوچ - شیوه برخورد با مخالفین - عدم تحمل مخالفین - استفاده از مذهب برای پیشبرد اغراض سیاسی - تبلیغ سرسپردگی و اطاعت و ... تمامی این اعمال ریشه های ایدئولوژیک دارد و نمی توان به تنهایی و به طور مجرد هر یک از آنها را مورد بررسی قرار داد .

بدین جهت و بر اساس این مشابهت ها و تجزیه و تحلیل این ایدئولوژی ، مجاهدین بنیادگراترین و خطرناک ترین نیرویی هستند که اگر به قدرت برسند و آبی شنا پیدا کنند ، در خون خواری و بی رحمی ، دست امثال پل پتها و هیئتها را از پشت خواهند بست . این شناخت حاصل شانزده سال حضور من در روابط آنان و نیز چندین سال درگیری مستمر پس از جدایی از سازمان مجاهدین در رابطه با مسائل مختلفی است که در گذشته با این سازمان داشته ام می باشد. هر روز که بیشتر می گذرد به عمق این فساد و تبهکاری بیشتر پی می برم . جالب این است که وقتی من در اوایل ۱۳۷۰ رسماً از مجاهدین کناره گرفتم هنوز پدیده ای به نام افشاگری اعضای جدا شده از سازمان مجاهدین ظهور نکرده بود و عکس العمل خصمانه سازمان با این اعضا و همچنین رفتار بی رحمانه و تبهکارانه با کودکان هنوز وجود نداشت . اما پس از رهایی از سازمان تجربه بزرگ دیگری ، البته این بار در بیرون از روابط مجاهدین ، بر تجارب من اضافه شد و شناخت عمیق تر گردید. اکنون صدها نفر از هزاران عضو جدا شده حرف های زیادی در رابطه با مجاهدین دارند . اما با فضای رعب و وحشتی که مجاهدین از طریق چماق داران و تهدید در اروپا به وجود آورده اند ، آنها ترجیح می دهند که دهانشان را ببندند و بعضی ها هنوز ساده لوحانه فکر می کنند که افشاگری علیه مجاهدین به نفع رژیم تمام می شود و عده زیادی هم از ترس گزارشات و دست خطهایی که مجاهدین از آنها گرفته اند ، سکوت اختیار کرده اند ، اگر احیاناً کسانی هستند که هنوز فکر می کنند مجاهدین قابل مذاکره و بحث می باشند و می شود آنها را در یک ائتلاف ملی بر علیه رژیم جا داد ، هنوز مجاهدین و ویژگی سازمان های فرقه ای را نشناخته اند . مسئله مجاهدین فراتر از اشکالات و انحرافات جزئی و فردی است که سایر احزاب در ظاهر امر می ببینند . مجاهدین را باید در چارچوب یک سکت مذهبی ارزیابی کرد و نه در چارچوب یک سازمان سیاسی .

با توجه به اینکه ایدئولوژی رجوی ارتجاعی و از جنس همان اسلام خمینی است ، رجوی و خمینی را می توان در جوهر یکی دانست . اما رجوی به اقتضای ریاکاری و فرصت طلبی ، اغلب محتوای خود را در پس الفاظ زیبا و موضع گیری های تجدیدگرایانه و بعضاً رنگ و لعاب علمی مخفی می کند . تظاهر به استفاده از داده های علمی و مدرن گرایی و چسباندن بعضی از مفاهیم علمی و مارکسیستی به ایدئولوژی مذهبی اش ، بدون اینکه عمیقاً به آنها معتقد باشد و بدون این که تضاد بنیادی این مفاهیم را با محتوای ایدئولوژیکی خود حل کرده باشد ، از رجوی موجودی دوگانه و چند چهره و غیر قابل اعتماد ساخته که بهترین اصطلاح در مورد او همان منافق است که رقیب ایدئولوژیکی اش خمینی روی آن گذاشت . ایدئولوژی خمینی خالص و یک دست و آشکارا عقب مانده بود . او هرگز نمایش ترقی خواهی و دمکرات منشی و دیالکتیک و تساوی

حقوق زن و مرد نمی داد. اما رجوی بر حسب ایدئولوژی التقاطی و پرگماتیستی اش از ارتجاع مذهبی معجونی ساخته که در تمامی زمینه ها به چشم می خورد و هیچ ثبات عقیدتی و اصول شناخته شده ای ندارد و هر لحظه رنگ عوض می کند. رژیم جمهوری اسلامی و بعضی از اشخاصی که رجوی را می شناختند، در همان سال های ۵۷ تا ۶۰ علیه مجاهدین و شخص رجوی افشاگری بسیاری کرده بودند و از جمله پرونده بازجویی<sup>۱</sup> رجوی را که چون ضعف هایی در مقابل ساواک شاه از خود نشان داده بود منتشر کردند. اما متأسفانه به دلیل انحصار طلبی رژیم، که علت اصلی مخالفتش با رجوی و خیابانی بود، و از طرفی بی اعتقادی ما به این اشخاص، در اثر مغزشویی سازمان، کسی حرف های آنها را باور نمی کرد و بیشتر باعث حقانیت رجوی و اعتقاد به درستی راه ما می گردید.

بهانه مبارزه با خمینی دست رجوی را برای هر توجیه و تفسیری بازگذاشته. بر حسب این ایدئولوژی التقاطی، رجوی بعضی از احکام قرآن را مانند قطع دست سارق و حق ارث و حق طلاق و قصاص و سنگ سار کردن و کتک زدن زن توسط شوهر را باطل اعلام کرده و بعضی از احکام آن را مانند حجاب اسلامی و جدایی بین زن و مرد و کفاره روزه خواری و نماز آیات را قبول دارد. هیچ معلوم نیست که بالاخره اسلام را قبول دارد یا نه. به همین جهت ایدئولوژی مذهبی رجوی خطرناک تر و مودی تر از ارتجاع یک دست رژیم جمهوری اسلامی است. رجوی بر حسب این ایدئولوژی التقاطی می خواهد هم نان اسلامی بودن را بخورد و هم نان مارکسیستی و علمی بودن آن را. از طرفی می گوید حکومت باید از دین جدا باشد و از طرفی اسم حکومت آینده خود را «جمهوری دموکراتیک اسلامی» گذاشته<sup>۲</sup>. به جهت ناشناختگی و بی قاعده گی ایدئولوژی رجوی، هیچ معلوم نیست اگر روزی برگردد مردم ایران سوار شد چه شیوه های ناشناخته سرکوب و اختناق را تحت عنوان اسلام به کار خواهد برد و چه نوع اسلامی را پیاده خواهد کرد. همچنان که ما اعضای سازمان در سال ۱۳۶۰ هیچ تصور نمی کردیم که پس از پانزده سال رجوی به ساختن زندان و سرکوب درون سازمانی و سر به نیست کردن افراد معترض و شکنجه و طلاق های اجباری و چماق داری و در یوزگی به درگاه «امپریالیسم» و جاسوسی صدام و برپایی هم زمان نوحه خوانی و سینه زنی و کنسرت و موزیک رو آورد. این اعمال به خوبی گواه رفتار آینده اوست و نشان از ایدئولوژی به غایت التقاطی رجوی دارد. خمینی بر حسب ایدئولوژی یک دست عقب مانده اش، فقط می توانست جهت سرکوب مخالفین و تثبیت پایه های حکومت خود در صدر اسلام حجت و دلیل آورد، اما رجوی برای توجیه سرکوبگری و دیکتاتوریش بسیار بیش از خمینی دستش باز است. زیرا هم زمان می تواند هم به قرآن و نهج البلاغه و تاریخ اسلام و هم به عملکرد های سایر انقلابات و مارکسیسم و نمونه های دیگر تاریخی استناد کند، کما این که برای حکم اعدام جادشگان، رجوی از لنین و مائو دلیل می آورد. وقتی نفر دوم سازمان، علی زرکش، را که جانشین نظامی - سیاسی اش پس از موسی خیابانی بود به راحتی خلع و محکوم به اعدام می کند، فردا که خوابش تعبیر شد و به حکومت ایران رسید می تواند به عنوان ولی فقیه نخست وزیر و رئیس جمهور را عزل کند و مجلس شورا را منحل سازد و تظاهرات مردن را به بهانه های واهی و مردم فریب تر از جمهوری اسلامی به گلوله ببندد.

تفکر انحصار طلبی و پیاندهای ایدئولوژیک مجاهدین البته در سال های اول شروع کار مجاهدین خیلی کم رنگ و ناشناخته بود. زیرا زمینه های اجتماعی و تضادهای مشخص شرایط آن روز جامعه، اجازه نمی داد که ماهیت این ایدئولوژی آشکار گردد. مانند روحانیون زمان شاه که چون جزئی از مردم محسوب می شدند تا حدودی محبوب بودند و ماهیت آنها ناشناخته

<sup>۱</sup> رجوی در بازجوییهای اولیه، تمامی اطلاعات و مشخصات و قیافه حنیف نژاد را لو داده بود، در صورتی که حنیف نژاد هنوز جای خود را عوض نکرده و در همان آدرس قبلی بود. شهید مشکین فام حتی آدرس یکی از اعضای کمیته مرکزی به نام "تراب" را که در بیروت زندگی می کرد به ساواک نداده بود، در صورتی که تراب محل زندگی اش را عوض کرده بود. در مورد بدیع زادگان، بچه ها نقل می کنند که در زندان به او گفته بودند: «چرا اطلاعات سوخته را نمی گویی تا کمتر شکنجه شوی». او در جواب گفته بود: «اگر همه چیز هم لو رفته باشد من نباید بگویم». اما مسعود رجوی جای مسئول اول و بنیانگذار سازمان را لو می دهد و بعد هم استدلال کرده بود که حنیف نژاد چون می دانسته که ما دستگیر شده ایم حتماً جای خود را عوض کرده و من اطلاعات سوخته لو داده ام. (نقل از تراب حق شناس و پوران بازرگان در جزوه سؤال عده ای از اعضای پیکار" از آنها راجع به انقلاب ایدئولوژیک).  
<sup>۲</sup> شاید رجوی معتقد است که اسلام دین نیست.

مانده بود . اما وقتی به قدرت رسیدند حسابشان را از مردم جدا کردند و ماهیت خود را بروز دادند . به نظر من کسانی که از مجاهدین جدا شده و خود داعیه رهبری این جریان و یا هواداری آن را دارند و می گویند که در خط و خطوط اولیه سازمان هیچ اشکال و انحرافی وجود ندارد ، علی رغم نبت پاک بنیانگذاران که می خواستند هم به اسلام و هم به مردم خدمت کنند ، در پایان به همان نقطه ای خواهند رسید که امروز سازمان مجاهدین رجوی درمنجلا ب آن افتاده است . اگر چه رجوی به عنوان يك فرد ، مسئولیت تمامی اعمال ضد انقلابی و فرقه ای از قبیل شکنجه و زندان و چماق داری و خیانت به اعتماد و هم سویی و همکاری با رژیم جمهوری اسلامی را شخصاً به عهده دارد و نمی توان گناه او را تماماً به حساب بنیانگذاران گذاشت ، اما نمی توان ریشه های ایدئولوژیکی انحراف را نیز از نظر دور داشت . انحراف در سازمان مجاهدین ریشه های ایدئولوژیکی دارد و اساساً ریشه اشکال در این است که این سازمان ایدئولوژیکی است و حتی اگر بنیانگذاران زنده بودند در عین ایمان و صداقتشان باز نتیجه کم و بیش همین بود ، زیرا مشکل و ریشه انحراف در ایدئولوژیکی بودن سازمان و مکتبی تلقی کردن مبارزه بود . تنها راه اصلاح و جلوگیری از خطرات آینده چنین تفکری این است که مدعیان جدا شده از مجاهدین خلق بیایند و شعارهای « اسلام انقلابی » و « جامعه بی طبقه توحیدی » و « ایدئولوژی » را کنار بگذارند و آن را يك سازمان غیر مذهبی و غیر ایدئولوژیکی و صرفاً سیاسی - دمکراتیک اعلام نمایند . در این صورت می توان مطمئن بود که راه گذشته باز نمی گردد . وگرنه تا این ایدئولوژی بازی ها و توسل به مذهب برای پیشبرد اغراض سیاسی وجود دارد آش همان است و کاسه همان .

## ب - شعار مبارزه امپریالیسم

یکی دیگر از انحرافات استراتژیکی سازمان مجاهدین انتخاب شعار مبارزاتی آن دوران یعنی مبارزه با امپریالیسم بود . مجاهدین بر اساس دیدگاه حزب توده ، تضاد با امپریالیسم را ، که تضاد شوروی با امریکا بود ، شعار اصلی مبارزاتی خود قرار دادند و ناخواسته در دام حزب توده افتاده و در جهت منافع شوروی قرار گرفتند . همچنان که اکثر گروه های چپ در ایران مرتکب این خطا شدند . شعار ضد امپریالیستی نه تنها هیچ کمکی به دفع امپریالیسم از ایران نکرد بلکه تضاد اصلی را که دیکتاتوری شاه بود تحت الشعاع مبارزه با امپریالیسم قرار داد و سدی در مقابل آن شد و شاه توانست حمایت امریکا را به نفع خود و بر علیه نیروهای آزادی خواه جلب کند و حال آن که تضاد آن روز جامعه ما دیکتاتوری و نبودن آزادی بود . اگر شعار مبارزه با دیکتاتوری را عمده می کردند و چپ روی و شعارهایی که از چه گوارا به ارث رسیده بود و کاملاً با شرایط ایران ناهمخوانی داشت و هیچ گونه قدرت مادی برای تحقق آن در اختیار نداشتند کنار می گذاشتند ،<sup>۱</sup> شکل مبارزات دهه ۴۰ و ۵۰ به کلی متفاوت و قدرت بسیج و حمایت افکار عمومی جهانی بیشتری را می توانستند به نفع مبارزات آزادی خواهانه برانگیزند و برای مردم ایران نیز این شعار ملموس تر از شعارهای ذهنی مرگ بر امپریالیسم بود . نتیجه منطقی آن ماجراجویی ، امروز دریوزگی به درگاه امپریالیسم برای پذیرفته شدن است . کما این که شوروی که همه منابع و ظرفیت های خود را صرف مبارزه با امپریالیسم کرد ، چون بر پایه به رسمیت شناختن حقوق دمکراتیک خلق های شوروی نبود به شکست منتهی شد و امروز پس از هفتاد سال مبارزه با امپریالیسم دست گدایی به سوی آن دراز می کند . حال چه کسی می تواند بدون پایه گذاری دمکراسی و مقدم داشتن آزادی بر مبارزات ضد امپریالیستی ، مدعی شود که ضد امپریالیسم است ؟

تضاد مشخص ایران از زمان مشروطیت تا کنون ، تضاد دیکتاتوری و نبود دمکراسی و حکومت « قانون » بوده است و نه تضاد وارداتی شوروی و امریکا . حتی مبارزه با سوسیالیسم از مسیر دمکراسی و آزادی می گذرد . برای مبارزه با

<sup>۱</sup> رژه دبری که همکار و هم رزم چه گوارا بود پس از بازگشت از بولیوی به فرانسه کتابی تحت عنوان « نقد سلاح » نوشته که در واقع نقد کتاب خود به نام « انقلاب در انقلاب » است . من این کتاب را نخوانده ام و از یکی از دوستان شنیده ام .

امپریالیسم نمی‌توان از روی مراحل ماقبل آن پرید و شعارهای ذهنی که برای مردم قابل درک و ملموس نیست برگزید. راه مبارزه با امپریالیسم از طریق دموکراسی و حاکمیت مردم و استقلال سیاسی و رشد اقتصادی است. اگر به شعار باشد، چه کسی از خمینی و جمهوری اسلامی ضد امپریالیست تر در جهان وجود دارد، که در عین حال بیشتر خدمت را به امپریالیسم کرده؟ در جامعه‌ای که هنوز حداقل آزادی‌های سیاسی و اجتماعی و تشکل‌های ابتدایی وجود ندارد و هنوز افسار روشنفکر و پیشتاز آن با فرهنگ دموکراسی بیگانه‌اند و جنبش با بسیاری نقایص و کمبودهای فرهنگی دیگر دست به گریبان است، یکبار به قله پریدن و تضاد را جهانی کردن یک انحراف اساسی از سنت مبارزاتی جامعه ایران بود که حنیف نژاد و هم فکراتش مرتکب شدند. مبارزه سازمان مجاهدین با شاه بر محور مبارزه با امپریالیسم بنا شده بود، یعنی دیکتاتوری شاه فرع بر مبارزه با امپریالیسم بود و به همین دلیل «شاه را سگ زنجیری امپریالیسم در منطقه» می‌خواندند و حال آن که ایران رسماً مستعمره آمریکا نبود تا بتوان توده‌ها را حول این شعار، مانند الجزایر علیه فرانسه و دخالت علنی آمریکا در ویتنام، بسیج کرد. از طرفی مبارزه با امپریالیسم در رابطه با سوسیالیسم و تضاد اوج‌یابنده مبارزات کارگری با امپریالیسم جهانی معنی پیدا می‌کند. وقتی تضاد مقدم و میرم جامعه، تضاد کار و سرمایه نیست و طبقه کارگر هنوز به آگاهی طبقاتی و رشد سیاسی و انسجام کافی نرسیده است و شرایط ذهنی آن فراهم نیست و مردم هنوز برای کم‌ترین مطالبات دموکراتیک و آزادی خواهانه با سرکوب رژیم شاه مواجه‌اند، هنوز مرحله مبارزات سوسیالیستی فرا نرسیده است تا تضاد عمده امپریالیسم باشد. مبارزه علیه آمریکا در آن روزگار، در ایران جز از طریق ترور میسر نبود و این اعتبار جنبش ضد دیکتاتوری در ایران به حمایت از خود برانگیزد، و این خطای استراتژیک در دیدگاه‌های بنیان‌گذاران بود. مبارزه مجاهدین در آن مقطع نمی‌بایست از خواست دموکراسی و آزادی و مبارزه با دیکتاتوری فرد شاه فراتر می‌رفت و در این صورت مبارزه مسلحانه هم ضرورتی نداشت. برای تحقق دموکراسی نیازی به کشیدن سلاح نیست زیرا به کار بردن سلاح توسط یک سازمان سیاسی که هنوز پایگاه توده‌ای به دست نیاورده یک حرکت جدایی از توده‌ها و در ذات خود ناقض دموکراسی و هم‌زاد توتالیتریسم است. مبارزه مسلحانه وقتی مشروع و انقلابی است که توده‌ها آن را انتخاب کرده و در آن شرکت مستقیم داشته باشند و یا اگر به طور گسترده در آن شرکت ندارند، لاقلاً مانند ویتنام و الجزایر پشت جبهه قدرتمند آن باشند. متأسفانه در ایران اکثر سازمان‌های سیاسی خود را پیشتاز مردم فرض کرده و با انگیزه سرنگونی و به دست گرفتن اهرم‌های حکومتی به وجود آمده‌اند. چنین برداشتی از نقش پیشتاز توسط سازمان خود بکشاند و برای آنها ایدئولوژی و مشی مبارزاتی تعیین کنند، یکی از زمینه‌های انحراف در سازمان مجاهدین خلق و یکی از دلایل التقاطی بودن این سازمان بوده است. در صورتی که آنها باید مبارزات فرهنگی و سیاسی را در پیش می‌گرفتند. عصر ما عصر آگاهی است. در این عصر مردم به‌قیم و راهبر نیازی ندارند. این توده‌ها هستند که مشی سیاسی و شیوه زندگی و نوع حکومت خود را تعیین می‌نمایند. هیچ گروهی نمی‌تواند خود را پیشتاز توده‌ها بداند و برای آنان ایدئولوژی و مشی سیاسی و خط و ربط تعیین کند. کسانی که می‌خواهند مردم را در قالب‌های از پیش تعیین شده ایدئولوژی و برنامه سیاسی خود بریزند، چه حکومت‌ها و دولت‌ها باشند یا احزاب و گروه‌های به‌زعم خود پیشتاز، نمی‌توانند خادم مردم باشند. نقش پیشتاز تنها نشر افکار پیشرو و آگاهی‌بخش و سازمان‌دهی و هدایت حرکات اعتراضی توده‌ها است و نه قیومیت و سرپرستی آنها. اگر مردم آنها را خواستند انتخاب می‌کنند. پیشتاز هرگز نباید فراتر از سطح آگاهی و درک سیاسی توده‌ها و جلوتر از مردم حرکت کند و به مردم «نگاه عاقل‌اندر سفیه» داشته باشد. اول باید اعتماد مردم را جلب کرده و بعد مدعی پیشتازی شد. بدبختانه رابطه مردم در کشور ما به علت سال‌ها عقب‌ماندگی فرهنگی و وجود دیکتاتوری رنگارنگ شاهی و مذهبی عکس شده. هیچ‌گاه مردم رهبران خود را انتخاب نکرده‌اند و همیشه این رهبران خود خوانده بوده‌اند که خود را به مردم تحمیل کرده‌اند.

اگر سازمان‌های پیشتاز در زمان شاه به جای اقدام مسلحانه و رفتن به کوه و جنگل، به میان کارگران می‌رفتند و بدون آن که «حکومت پلیسی» را در ارتباط روشنفکر با توده‌ها عمده‌کنند، می‌توانستند رژیم شاه را برای حداقل آزادی‌ها و

قبول تجمع کارگران و ایجاد سندیکا و اتحادیه و غیره تحت فشار قرار دهند و بدین شکل کارگران به حقوق صنفی و دمکراتیک خود پی می‌برند ، و به سمت تشکل‌های کارگرای و ارتباط با هم طبقه‌های خود می‌رفتند و از این طریق اعتمادشان به گروه‌های پیشتر تحقق می‌یافت . اگر چه رژیم باز این حرکتها را سرکوب می‌کرد . همچنان که مبارزه مسلحانه را سرکوب کرد ، اما این سرکوب و دستگیری‌ها یک جنبش عمومی و سراسری به وجود می‌آورد و شاه را در موضع تدافعی قرار می‌داد . برای تغییر هر جامعه باید فرهنگ آن جامعه و افراد و احاد آن جامعه تغییر کند تا مردم به رشد و آگاهی برسند . با مبارزه مسلحانه نمی‌توان فرهنگ مردم را عوض کرد و دمکراسی را پدید آورد . اگر گروه‌های چپ و انقلابی ، از « انقلابی‌گری » به معنی رایج آن روز دست برمی‌داشتند و نیروهای ملی و آزادی‌خواه را نماینده بورژوازی و سازشکاری نمی‌خواندند و سعی می‌کردند با نزدیکی با آنها ، مواضع رادیکال و قاطع‌تر را در آنها رشد دهند و به جنبش عمومی می‌پیوستند و مبارزه را طبقاتی و مشی مبارزاتی را خاص نمی‌کردند ، می‌توانستند همکاری سیاسی همه احاد مردم را در مجبور کردن شاه به اصلاحاتی کهنه‌ایاً به تضعیف دیکتاتوری و عقب‌نشینی گام به گام او و پذیرفتن حقوق دمکراتیک مردم بینجامد ، وادار نمایند و از این طریق توده‌ها نیز به رشد و آگاهی بالاتری ارتقاء می‌یافتند .

## ج - مبارزه مسلحانه

مبارزات مسلحانه که متأثر از جنبش‌های موفق و بعضاً ناموفق امریکای لاتین و آسیای جنوب شرقی به ایران آمد ، یک بیماری دامن‌گیر در دهه ۴۰ و ۵۰ بود که همان مقدار فضایی خفیف فعالیت سیاسی موجود را از بین برد و رژیم شاه را هارتر و اختناق را تشدید کرد . قبل از شروع مبارزه مسلحانه محکومیت کسانی که اعلامیه پخش می‌کردند و یا در میتینگ‌های ضد دولتی شرکت می‌نمودند حداکثر سه ماه زندان بود . اما بعد از شروع مبارزه مسلحانه به ده سال و پانزده سال محکومیت تبدیل شد و به همین نسبت سایر محکومیت‌ها تا حد اعدام تشدید شد و جو پلیسی و نظامی به شدت سنگین شده و بسیاری از مردم را مرعوب کرد . در واقع مبارزه مسلحانه جز آن که خشونت را بالا برد و غلظت نظامی و پلیسی را بیشتر کرد و عده زیادی را از دور مبارزه خارج ساخت هیچ دستاورد دیگری نداشت و مبارزه را در انحصار اقلیت خاصی که به اصطلاح علم مبارزه را بلد بودند و روحیه قهرمان‌پروری و تهور و بی‌باکی داشتند درآورد . چون مردم عادی از این خصوصیات بی‌بهره بودند از دور مبارزه کنار گذاشته شدند و بعدها حاضر نبودند حتی به عنوان نیروی پشت جبهه گروه‌های چریکی عمل کنند ، زیرا مسئله مرگ و حیات بود و نه سه ماه زندان . معمولاً هنر گروه‌های پیشتر و رهبران سیاسی باید به میدان کشاندن هر چه بیشتر عنصر اجتماعی از طریق سهل و ساده کردن مکانیسم‌های مباره باشد ، نه پیچیده و تخصصی کردن آن . بنیان‌گذاران سازمان مجاهدین با مطالعه شکست قیام خونین ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ بدین نتیجه رسیدند که عمر مبارزات ناسیونالیستی و سیاسی به پایان رسیده و مبارزه باید مکتبی ، حرفه‌ای ، مسلحانه و مخفی باشد . یعنی اصولی که سرآغاز مصیبت‌های بی‌حاصل و هدررفتن بیشترین انرژی‌ها و فرصت‌ها ، در مبارزات صد ساله اخیر مردم ایران و انحراف از معیارهای شناخته شده جامعه مدنی بود . به جرأت می‌توان گفت که تأثیر مبارزات دکتر مصدق در آگاهی سیاسی و بیداری مردم ده‌ها برابر بیشتر از تأثیر مبارزات مسلحانه گروه‌های چریکی در ایران بود . این تأثیر تمامی کشورهای خاورمیانه را در بر گرفت و افکار ضد انگلیسی ( امپریالیسم آن زمان ) را در بین مردم این ناحیه توسعه داد . و نیز تأثیر فرهنگی صمد بهرنگی و امثال او بسیار بیشتر از تأثیر مبارزات در آن دوران بود . زیرا همین کسانی که مبارزه مسلحانه را آغاز کردند ، خود تحت تأثیر مبارزات سیاسی گذشته بودند ، اما آنها با عمده کردن معلول ، پایه و علت اساسی ثمر بخش بودن مبارزه را که سیاسی بود فراموش کردند . در مورد عدم آمادگی مردم و بی‌حاصل بودن جنگ مسلحانه و جدا بودن «

پیش‌تاز» از مردم، بهتر است از خود کتاب «مبارزه مسلحانه - هم استراتژی، هم تاکتیک» از انتشارات چریک های فدایی خلق نمونه بیاورم تا بی حاصلی مبارزه مسلحانه را از زبان کسانی بشنوم که خود پیش‌تاز آن بودند و تعجب در این است که در عین حالی که به این نتیجه رسیدند اما باز راهشان را ادامه دادند: «رفقا به روستا و به میان کارگران رفته و به ایجاد ارتباط با آنان می‌کوشیدند. برخورد عینی ما باتجارب این شیوه از عمل نشان دهنده بی‌ثمری مطلق این شیوه بود. اگر با کارگر و دهقان از بدی وضعیتشان صحبت می‌شد، چیزی بود که خود بهتر از ما می‌دانستند و اگر دعوت به مبارزه می‌شدند و چشم انداز پیروزی به آنها نشان داده میشد، این چیزی بود که آنها هیچ‌گونه اعتمادی نه به آن چشم انداز و نه به ما داشتند. کارگران دهقانان براساس واقعیات عینی به مسایل سیاسی بی‌علاقگی آشکار بروز می‌دادند». (ص ۶) مبارزه مسلحانه تنها بر جنبش دانشجویی سال های ۴۹ تأثیر گذاشت و قدری فضای دانشگاه را تغییر داد، اما در همان سطح دانشجویی باقی ماند و اجتماعی نشد و به علت کوتاه بودن عمر این مبارزات و سرکوب آن توسط شاه، اشتیاق به دست آمده به یأس مبدل شد. این است که در پروسه انقلاب ۵۷، مردم به رهبران مذهبی دل بستند و در عکس العمل از ناموفق بودن مبارزات مسلحانه به خمینی روی آوردند تا شاید او کار را تمام کند و این ضربه بزرگی به شعور عمومی و قضاوت مردم بود که سیر طبیعی مبارزات سیاسی مردم را به مبارزه مسلحانه منحرف نمودند. مبارزات مسلحانه باعث شد که خللی در اراده مردم به وجود آید و از مبارزه و مقاومت دست شویند و مبارزه را به گروه های چریکی واگذار کنند. اگر فضای مبارزات، نظامی نمی‌شد و مقاومت ها و مبارزات آزادی خواهانه مردم که از ۲۸ مرداد به بعد همچنان در اشکال مختلف ادامه داشت گسترش می‌یافت، می‌توانست باعث رشد نیروهای سیاسی و اساساً سیاسی شدن جامعه شود تا به یک سرفصل کیفی منتهی گردد و اجازه ندهد که رهبری به دست خمینی بیفتد. به نظر من افتادن رهبری انقلاب ۵۷ به دست خمینی، نتیجه مستقیم تأثیرات مبارزات مسلحانه بود. نمونه آن را می‌توان در روی آوردن مجاهدین به خمینی برای مشروعیت و کسب آبروی سیاسی دانست که پس از هفت سال مبارزه مسلحانه هنوز می‌خواستند اعتبار و مشروعیت خود را از طایفه خمینی به دست آورند. (حتی در سال ۵۲ که خمینی در نجف بود، یکی از کادرهای سازمان به نام روحانی چند ماه از جانب سازمان با خمینی مذاکره کرد تا از وی فتوای مبارزه مسلحانه (جهاد) و سهم امام بگیرد که خمینی به او راه نداد) این نشان می‌دهد که مبارزات چریکی نتوانسته بودند اعتماد مردم را جلب کنند.

حنیف نژاد گفته بود که تمامی نهضت های قبلی با شکست مواجه شده و همه شیوه های کلاسیک مبارزه به بن بست رسیده و بنابراین مبارزه مسلحانه را نتیجه گرفت. اما وقفه های کوتاه در مبارزات سیاسی پس از مشروطیت تا زمان ملی شدن صنعت نفت و از کودتای ۲۸ مرداد تا خرداد ۴۲ و از سال ۴۲ تا انقلاب ۵۷ زمان های بسیار کوتاهی در تاریخ مبارزات خلق ها است. لذا در سال ۴۴ بسیار زود بود که عمر مبارزات سیاسی و استقلال طلبانه را پایان یافته تلقی کرده و با شرایط خاص ایران به مبارزه مسلحانه با مضمون «رهایی بخش» آن روی آورد.

انتخاب مشی مسلحانه چریکی، که از الزامات آن زیرزمینی بودن و مخفی زیستن بود، حصاری به دور اعضای اولیه سازمان کشیده و آنها را از واقعیت ها و شرایط سیاسی روز دور ساخته بود. آنها طی شش سال زندگی مخفی با بحث های آکادمی و روشنفکرانه درصدد بالا بردن به اصطلاح معلومات تئوریک و ایدئولوژیک خود بودند. آماده سازی برای اعلام موجودیت و رعایت مسائل امنیتی و جلوگیری از خطر لو رفتن همه فکر و ذکر آنها را فرا گرفته بود. کما اینکه در جریان اعزام اعضایی برای آموزش به فلسطین عده ای، از جمله موسی خیابانی، در «دوبی» شناخته و دستگیر شدند و سازمان مجبور به هواپیما ربایی شد و آن را به عراق بردند<sup>۱</sup> این دستگیری و جلوگیری از ضربات امنیتی بعدی تمامی سازمان رباتکان های شدید و به هم ریختگی بنیادی مواجه ساخت. اضطراب ناشی از زندگی مخفی، تاری به دور سازمان در آن

<sup>۱</sup> در جریان این دستگیری موسی خیابانی زیر شدیدترین شکنجه های سازمان امنیت عراق قرار می‌گیرد و با وساطت عرفات آزاد می‌گردد. نخست وزیر عراق در آن موقع صدام حسین بود که امروز متحد آقای رجوی است.



زمان تنیده بود که به مرور دست و پای آنها را در هم می پیچد و همه امکانات سازمان صرف رعایت مسائل امنیتی و حفظ خود و جلوگیری از وارد آمدن ضربه شده بود. الگوبرداری از انقلابات چین و کوبا و ویتنام، مانع درک و شناخت همه جانبه از فرهنگ و شرایط ایران بود. به غیر از محمد حنیف و سعید محسن و اصغر بدیع زادگان که از قبل تا حدودی در مبارزات و اجتماعات سیاسی حضور داشتند و مطالعات و آگاهی های سیاسی اندخته بودند، بقیه اعضا عمدتاً غیر سیاسی و جوانانی پر شور و پاک باخته بودند. عمده مطالعات آنان حول الزامات جنگ مسلحانه و جغرافیای ایران و مطالعه شهر و روستا برای تدارک مبارزه مسلحانه و تدوین و آموزش ایدئولوژی و تاکتیک های مبارزاتی سپری شده بود. ضرورت زندگی مخفی حتی آنهایی که به واسطه جامعه گردی و کارهای یدی تا حدودی به جامعه وصل بودند، به دلیل فاصله بین رؤیا تا واقعیت بود. جامعه مسیر دیگری را طی می کرد و سازمان سیر خود را داشت. رعایت مسائل امنیتی و کسب آمادگی برای عملیات بزرگ (رعد در آسمان بی ابر) و اعزام به فلسطین کلیه مسائل دیگر را تحت الشعاع قرار داده بود. اما هر قدر مشکلات و ضربه های امنیتی بیشتر می شد، عجله کاری برای تهیه سلاح و اعلام موجودیت از طریق عملیات بزرگ به خاطر نزدیک بودن جشن های دوهزار و پانصد ساله بیشتر می شد. بالاخره مجموعه این به هم ریختگی ها باعث از کف به در رفتن رشته امور گردیده و کلیه کادرهای سازمان در اثر فشارهای روانی ناشی از زندگی مخفی و ضربه ای وارده و اشتباهات پی در پی برای جبران «ضربه»، در مدت کوتاهی لو رفته و رستگاری می شدند. مفهوم شعار «رعد در آسمان بی ابر» سمت و سوی مجاهدین را به جای توجه به مردم و فراهم نمودن شرایط اجتماعی، به سوی افکار اروپائیان و دولت های خارجی، و از طرفی عدم وجود هرگونه حرکتی که این «رعد» را به طور منطقی به آن متصل کند، یعنی جدا بودن پیشتاز از مردم، را به خوبی نشان می دهد.

یکی از دلایل نادرست بودن حرکت های چریکی، ناموفق ماندن و توده ای نشدن این حرکتها بود. زیرا مبارزات مسلحانه گروه های کوچک هرگز نمی تواند با مبارزات مردم که عمدتاً سیاسی است پیوند بخورد. هرگاه مبارزات اجتماعی سیر طبیعی و منطقی خود را از مرحله تکامل یافته بعدی طی نکند و تجارب مرحله قبلی زیر بنای حرکت مراحل بعدی قرار نگیرد و حرکت های خیزشی مسلحانه از طریق سوزاندن مراحل قبلی صورت گیرد، پیروزی های نظامی هیچ دستاورد سیاسی قابل توجهی نخواهد داشت و فقط شکل دیکتاتوری عوض می گردد. مثال روشن این نوع حرکت ها، شکست «سوسیالیزم واقعاً موجود» در شوروی سابق است. اگر چه این شکست نتیجه خودسری و دیکتاتوری استالین و «روزیونیسم» خروشچفی بود<sup>۱</sup>، اما هنگامی که مردم روسیه سال ها تحت حاکمیت تزار زندگی کرده و از مرحله آزادی های سیاسی و اجتماعی عبور نکرده اند، خیلی راحت دستاوردهای پیروزی انقلاب سوسیالیستی را از دست می دهند. اگر به مردم روسیه بهشت موعود را هم می دادی قادر به حفظ و نگهداری آن نبودند. یکی از علل اصلی شکست شوروی نهادی نشدن دموکراسی و اعمال قدرت سیاسی از بالا و عدم رشد سیاسی مردم و به رسمیت نشناختن حقوق انسان توسط حزب کمونیست بود و دیکتاتوری استالین و روزیونیسم خروشچفی محصول چنین نقابص و کمبودهایی بود. براین اساس اگر مبارزه مسلحانه مجاهدین و فائیان خلق در ایران به فرض محال به پیروزی هم می رسید، چیزی در ایران عوض نمی شد. درستی یا نادرستی هر راه حل (مبارزه مسلحانه) بستگی به این دارد که چه تضادی از مردم و جامعه حل می کند و تا چه اندازه می تواند جامعه را یک مدار کیفی بالا بکشد. مبارزات مسلحانه و خشونت آمیز غالباً باعث تشدید جو پلیسی و موجب تقویت راست ترین جناح های حکومتی گردیده و عناصر دموکرات و آزادیخواه را در مقابل خودکامگی حکومت تضعیف می نماید.

<sup>۱</sup> قابل توجه است که انحرافات استالین و خروشچف و سایر رهبران حزب کمونیست شوروی سابق را نباید به طور مجرد بررسی کرده و آن را از سیستمی که لنین بنا نهاده بود جدا کرد، بلکه باید ریشه این انحرافات را در برداشت ها و تحلیل های لنین از مارکسیسم و خودسری حزب کمونیست شوروی دانست. این که عده ای معتقدند امپریالیسم با سرمایه گذاری روی طرح های توطئه آمیز و کشاندن شوروی به مسابقه تسلیحاتی به مرور شوروی را از درون خشکاند و منجر به فروپاشی آن شد و واقعیت ندارد. هیچ قدرت خارجی قادر نیست انقلابی رانابود کند جز آنکه از درون آمادگی و استعداد فروپاشی وجود داشته باشد. عوامل فروپاشی شوروی از همان روز اول در درون حزب کمونیست، و توسط رهبران، و پایه گزاران آن به وجود آمده بود.

اعمال خشونت آمیز گروه های مسلح به طور کلی آرزوی جناح های فالانژ حاکمیت و مدافعان شدت عمل در برابر مردم بوده است. در بسیاری از موارد دیده شده که بخشی از جناح های حکومتی و از جمله نیروهای امنیتی اقدام به بمب گذاری و تخریب اماکن و اموال عمومی و حتی ترور بعضی از مهره های رژیم نموده تا زمینه را برای سرکوب بیشتر و برچیدن حداقل آزادی ها فراهم نمایند. نمونه آن را در اقدام مسلحانه مجاهدین پس از ۳۰ خرداد ۶۰ در رژیم جمهوری اسلامی به خوبی می توان مشاهده کرد، که یکی از کمترین نتایج نزاع مسلحانه مجاهدین، تعجیل در بازسازی ساواک و دعوت به کار ساواکی های گذشته و رشد گروه های فالانژ حاکمیت بود.

## د - کادرهای همه جانبه یا رهبر سازی

یکی دیگر از توهّمات و اشتباهات بنیانگذاران، ساختن کادرهای به اصطلاح همه جانبه بود که نمونه آن، مسعود رجوی، با گذراندن این دوره به کمیته مرکزی راه یافته بود و نیز اکثریت کمیته مرکزی که بعد از سال ۵۴ که به سمت مارکسیسم انشعاب کردند، نشان داد که امری بی فایده و وقت تلف کردن بوده. زیرا احساس مسئولیت و صداقت تنها با مطالعه و تئوری های به دور از واقعیت های اجتماعی و بحث هایی صرفاً ایده آلیستی به دست نمی آید و نمی توان با ساختن کادرهای همه جانبه از انحراف و خیانت یا شکست مبارزات جلوگیری کرد. (نمونه آن را می توان در کادرهای همه جانبه توده ای ها که به لحاظ تئوری سرآمد همه بودند یافت).

خطای دیگر این دیدگاه، یعنی «رهبرسازی برای مردم» آن هم به طور مکانیکی و دستوری، این بود که تصور می کردند مردم به رهبر و ناجی احتیاج دارند و این رهبران هستند که جامعه را نجات می دهند و به سر منزل مقصود می رسانند و از طرفی این رهبران، نه در پروسه مبارزات اجتماعی، هر فرد در جامعه و ملاء خود، بلکه در اطاق های در بسته ساخته می شوند. این دیدگاه ولایت فقیه و دیدگاه کیش شخصیت و رهبرپرستی، از ایدئولوژی مذهبی بنیانگذاران سرچشمه گرفته بود. یعنی دیدگاهی کاملاً ایده آلیستی و اراده گرایانه. در جریان ساختن کادرهای همه جانبه به عنصر سیاسی بهایی داده نمی شد و بیشتر وقت آنها صرف حفظ احادیث و تفسیر قرآن و نهج البلاغه شده بود؛ نقیصه ای که همیشه سازمان از آن زیان دیده و علت بسیاری از اشتباهات استراتژیکی و تاکتیکی و نتیجتاً انحرافات بعدی همین غیر سیاسی بودن اعضا و کادرهای سازمان و درک ایدئولژیستی آنان از مبارزه و جامعه بوده است.

هدف مجاهدین از کادرسازی و مطالعات ایدئولوژیکی این بود که «مکتب راهنمای عمل» خود را نه در پراتیک اجتماعی بلکه در اطاق های در بسته مدون کنند و بعد جامعه را بیاورند با آن تطبیق دهند. اما جامعه کش نیست که بشود آن را آورد و با ایدئولوژی تطبیق داد، این ایدئولوژی است که باید خود را بر جامعه عرضه کند و با شرایط و تحولات جامعه خود را هماهنگ سازد و از جزییات خود دست بردارد. شروع حرکت مجاهدین نه از واقعیت عینی به ذهن بلکه از ذهن به عین بود. مطالعه و کار تئوریک شش ساله نتوانسته بود کیفیت و قابلیت خود را در جلوگیری از خطا و هیجان زدگی به اثبات برساند و این نشان می داد که کادرسازی رؤیایی بیهوده بوده است. به همین جهت وقتی محصول شش سال کار تئوریک خود را همزمان با جشنهای دوهزار و پانصد ساله شاهنشاهی می خواستند به جامعه عرضه کنند، با ضربه سختی از طرف واقعیت مواجه شدند و تمام دستاوردهای شش ساله را از دست دادند. این ضربه گویای غیر واقعی بودن همه اندیشه ها و تصورات ساده اندیشانه آنان بود. سازمان مجاهدین ضربه شهریور ۵۰ را در اشتباهات تاکتیکی تحلیل می کرد. در صورتی که این ضربه تنها به اشتباهات تاکتیکی بر نمی گردد، بلکه ناشی از ضعف های ایدئولوژیکی و از طرفی نادرست بودن استراتژی مبارزه مسلحانه بود، زیرا اگر ایدئولوژی و استراتژی درست باشد، ضعف های تاکتیکی را می پوشاند.

اعضای باقی مانده پس از ضربه ۵۰ برای جبران عقب ماندگی ها به سرعت وارد عمل مسلحانه شده و سازمان دچار عمل زدگی گردید و بیش از پیش به اشتباهات و ذهنیت های تازه تری گرفتار شدند . از سال ۵۰ به بعد ملاک پیشرفت تشکیلاتی و گرفتن مسئولیت های سازمانی ، روحیه جنگ جویی و سلحشوری بود و عناصر سیاسی کاملاً نادیده گرفته می شد . اعضای سال های ۵۰ به بعد را اغلب افرادی تشکیل می دادند که فاقد حداقل آگاهی های سیاسی بوده و خصیصه عمل گرای و قهرمان بازی در آنها بیشتر رشد کرده بود . اگر کادرسازی می توانست ملاک موفقیت و پیروزی مبارزات شود ، آن هم در اتاق های دربسته ، مانند راهبان که در دیر به عبادت خدا مشغول هستند ، می بایست که اتحاد جماهیر شوروی با آن همه کادر و تئوریستین و آکادمی های رنگارنگ تا هزار سال دوام می آورد . پس مسئله شکست جنبش های گذشته ، ضعف دانش تئوریک چند روشنفکر و یا عدم وجود « پیشتاز » نبوده تا با رفع این نقیصه مبارزات به پیروزی برسد . قبل از هر مبارزه چریکی و مسلحانه باید فرهنگ سیاسی آن جامعه به بلوغ و تکامل خود برسد وگرنه در غیاب عنصر فرهنگی ، پیروزی هر نوع مبارزه ای سر از دیکتاتوری نوین درمی آورد یا مانند انقلاب ۵۷ ایران به جیب امثال خمینی ها می رود .

با دستگیری اعضا در سال ۵۰ ، رابطه آنان به طور کلی با جامعه قطع شد و در زندان هم علی القاعده فرصت و امکانی برای کسب تجارب سیاسی و اجتماعی وجود نداشت . مدت زندان پرده ضخیمی بود که آنان را از جامعه بیش از پیش جدا کرده بود . لذا اعضای سازمان وقتی از زندان بیرون آمدند همان جوان های ده سال پیش بودند که حداقل های درک سیاسی و شناخت تحولات جامعه را نیز نداشتند . اما جامعه در این سالها بسیار پیش رفته بود و مجاهدین به همین نسبت از جامعه عقب بودند . مجاهدین با ضعف دانش سیاسی و ذهنیت های کهنه از مبارزه اجتماعی ، که نتیجه سال ها ممارست در مبارزات مخفی جنگ چریکی بود ، قدم به عرصه فعالیت های سیاسی و مبارزاتی پس از سال ۵۷ گذاردند ، لذا هیچ گونه تجربه و آمادگی لازم برای ورود به شرایط متحول جدید را نداشتند . درک شرایط سال های جنگ چریک شهری در زمان شاه عیناً به شرایط جدید تعمیم داده شده بود . لغزش های سیاسی و اشتباهات و انحرافات ناشی از این ضعف همچنان تا امروز ادامه دارد . ضعفی که متأسفانه گروه های دیگر نیز کم و بیش از آن در امان نماندند .

## مبارزه مسلحانه و کارکردهای ضد دموکراتیک آن

درکنار ایدئولوژی مذهبی مجاهدین ، مشی چریکی یکی از عوامل انحرافات را در این سازمان باعث گردیده . سازمان های چریکی به علت به کار بردن سلاح<sup>۱</sup> الزاماً می بایست به زندگی مخفی روی آورند و طبیعتاً در شرایط مخفی ، ضوابط امنیتی آهینی بر سازمان حاکم است . و به همین جهت امکان ارتباطات وسیع و تجمع همه اعضا در یک محل مقدور نیست و باید مسائل سازمانی از طریق اطاعت و اعتماد برادرانه و سانترالیسم محض حل و فصل شود . در سازمان های زیرزمینی دموکراسی و نظرخواهی و تشکیل کنگره اساساً منتفی است . بنیانگذاران فکر می کردند که می توانند کمبود دموکراسی را در سانترالیسم دموکراتیک جستجو کنند . لذا آن را از اصول تشکیلاتی لنینی اقتباس کردند . اما به خاطر آنکه سانترالیسم دموکراتیک در ذات خود ضد دموکراسی است نمی توان از خطرات قدرت گرفتن رهبران صدرنشینش جلوگیری کرد ، به خصوص وقتی که سازمان گسترش می یابد و نیروها پراکنده می شوند . اساساً در سازمان های مخفی تأثیر گذاری از پائین به بالا غیر ممکن است ، زیرا روابط عمومی است و اجباراً باید مینا را بر اعتماد به بالایی ها گذاشت . پس اصل سانترالیسم دموکراتیک به رأی

<sup>۱</sup> معمولاً مبارزه مسلحانه شرایط اختناق را تشدید می کند و متقابلاً سازمان چریکی می باید در اثر بالا رفتن غلظت نظامی ، برای جلوگیری از ضربه ، رعایت مسائل امنیتی را بالا ببرد ، و برای پاره کردن تور اختناق به تهاجم خود بیفزاید و این عمل باعث می شود باز هم اختناق بیشتر شود و این دور تسلسل همچنان ادامه دارد و گریزی از آن نیست . از طرفی سازمان چریکی در مقابله با تور اختناق به عجله کاری و عکس العمل های خود به خودی دچار می شود و نتیجه منطقی آن این است که نیروهای چریکی ابتکار عمل از دستشان خارج می شود و به حالت تدافعی می افتند و از طرفی هر قدر رعایت مسائل امنیتی بالا رود متقابلاً رابطه سازمان مسلح با مردم کمتر می شود و به مرور به سمت سکتاریسم پیش می رود .

افراد معدودی در مرکزیت سازمان بستگی پیدا می‌کند، یعنی بخش دمکراتیک آن از کار می‌افتد. از طرفی شرایط متحول مبارزه اجازه نمی‌دهد که تصمیمات جدید به نظر خواهی گذاشته شود و جواب آن برگردد، زیرا در تشکیلات مخفی چنین نظرخواهی‌هایی به زمان زیادی نیاز دارد و تا از پائین‌ترین رده‌های سازمانی نظرات جمع‌آوری شود، آن شرایط تغییر کرده و موضوع منتفی شده است. دمکراسی تشکیلاتی بدین جهت با ذات سازمان‌های «نظامی کار» در تناقض است که فضایی برای اجرای دمکراسی و نظرخواهی نمی‌ماند، بسیاری از مسائل به دلایل اطلاعاتی و امنیتی، برای جلوگیری از ضربه باید مخفی بماند و اعضا نمی‌توانند با یکدیگر ارتباط داشته باشند و یکدیگر را بشناسند.

محیط سازمان‌های مخفی، بسی تاریک و پرابهام و همه چیز مرموز و پیچیده است و انسان در چنین سازمان‌های تبدیل به بیچ و مهره می‌گردد و از آن هیچ گریزی نیست. اشکال در این نیست که چرا فلان اصل سوء استفاده شده و یا «بد» اجرا گردیده و یا اجرا نگردیده، مسئله این است که استفاده و به کارگیری هر اصلی ولومتریکی، در سازمان‌های مخفی و چریکی نمی‌تواند عملکرد دمکراتیک و مفیدی داشته باشند، زیرا پایه و اساس خراب است. لذا اشکال اساسی در سانترالیسم دمکراتیک و اعتماد برادرانه نیست، بلکه در نفس مبارزه چریکی و مخفی است، به فرض آن که به سانترالیسم دمکراتیک هم هیچ ایرادی و اشکالی وارد نباشد. استراتژی‌های نادرست ناچارند برای بقای خود دست از اصول و موازین اعلام شده خود بردارند و به مرور از وسیله‌های نادرست برای حفظ تشکیلات استفاده کنند.

در یک تشکیلات سیاسی نباید سیستم روی اعتماد فردی بنا شده باشد، زیرا اولاً انسان‌ها تغییر پذیرند و ثانیاً اعتماد نمی‌تواند تضمینی برای جلوگیری از انحرافات باشد خطر بزرگی که سازمان‌های مخفی را تهدید می‌کند منحرف شدن رهبران آن است زیرا در سازمان‌های مخفی هیچ گونه نظارتی از پائین به بالا وجود ندارد. همه تصمیم‌گیرها در غیاب توده‌های سازمانی صورت می‌گیرد. وقتی کنگره و انتخابات، به عنوان عامل کنترل‌کننده رهبران وجود نداشته باشد، خواسته‌های فردی جای آن را می‌گیرد و سازمان را به انحراف و دیکتاتوری سوق می‌دهد.

از طرفی دمکراتیسم تشکیلاتی تنها به افراد معتقد به دمکراسی قائم نیست. ممکن است این افراد از بین بروند و یا در جریان عمل تغییر کنند. باید سیستمی به وجود آورد که روند دمکراسی تضمین شود. اما در سازمان‌های مخفی سیستم کنترل‌کننده کارایی ندارد و اگر چنین سیستمی وجود داشته باشد تنها در سازمان‌های علنی است. زیرا اعمال نظارت جمعی در سازمان‌های مخفی وجود ندارد و همه اعضای سازمان، به صورت انفرادی جدا از هم فعالیت می‌کنند و وجود مسائل امنیتی اجازه نمی‌دهد افراد یکدیگر را بشناسند. از طرفی در مبارزات مخفی، کنترل و نظارت مردم بر این سازمان‌ها به حداقل می‌رسد. مردم تنها در مبارزات علنی به احزاب شناخته شده و با خواسته‌های مشخص اعتماد می‌کنند. اگر مردم در تماس مستقیم با سازمانی که خواسته‌های آنها را نمایندگی می‌کند نباشند، نمی‌توانند تأثیر متقابل بر یکدیگر بگذارند و باعث جلوگیری از انحراف سازمان رهبری‌کننده خود گردند. در مبارزه مسلحانه راه هر گونه ارتباط با مردم بسته است. طبیعت مبارزه مسلحانه ایزولاسیون است. وقتی قرار باشد گروه‌های مسلح از جایگاه خود ایزوله باشند، پس برای چه کسی مبارزه می‌کنند؟ مشی مسلحانه جدایی از توده‌ها بیشتر حس ماجراجویی و کینه توزی را تقویت می‌کند. در این نوع مبارزه روحیه سازندگی جای خود را به ویرانگری می‌دهد و وقتی مبارزین مسلح پیروز می‌شوند، خون ریزی برایشان سهل و ساده می‌شود و به سرعت خود به دیکتاتورها و سرکوبگران جدید تبدیل می‌گردند، زیرا سال‌ها ارتباطشان با مردم قطع بوده و در میان آنها زندگی نگرده‌اند تا از جنس مردم شوند.

ترور و آدم‌کشی حق و باطل ندارد. از هر طرف که باشد نامشروع و باطل است و توجیه بردار نیست. همچنان که جنگ حق و باطل ندارد و از هر دو طرف محکوم است. تنها دفاع است که مشروعیت دارد.

مبارزه مسلحانه اگر چه در بعضی شرایط وسیله قطعی و تضمینی برای سرنگونی است، اما کسانی که حکومت را با مبارزه قهرآمیز به دست می‌آورند، خود جای قبلی‌ها می‌نشینند و قهر همچنان ادامه دارد و چیزی عوض نمی‌شود.

بالاخره يك روز بايد اين دور باطل خون ريزي و كينه و انتقامجويي پايان يابد و حكومت جديد موج جديد خون ريزي و تصفيه راه نيندازد . نمونه نيكار آگونه بسيار نادر و منحصر به فرد است كه با خواست و اراده مردم - گر چه مردم اشتباه کرده باشند - نيروهاي انقلابي به راحتی كنار بروند .

احمد رضايي در ستايش كينه مي گويد : « براي مبارزه با دشمن بايد قلبي سرشار از كينه مقدس و انقلابي داشت . بدون اين كينه مبارزه امكان ندارد . » اما كينه نمي تواند هيچ وقت مقدس و انقلابي باشد . كينه هميشه حيواني و حالي مادون انساني و غير انقلابي و مربوط به عصر ماقبل خرد و تعقل ، يعني عصر ايدئولوژي و ايمان مذهبي است . زيرا مقدس يك واژه مذهبي و احساسی است . از طرفي ديگر كينه عكس العمل عاطفي و بلاواسطه ظلم و ستم در نهيان گاه كسي است كه به طور مستقيم مورد ظلم قرار گرفته . كينه روشنفكر انتزاعي و احساسی است . اما مبارزه امري منطقي و سياسي است ، نه عاطفي و فردي . روشنفكر بايد با تدبير مسئله را حل كند نه با كينه . اگر نلسون ماند ماقرار بود به توصيه احمد رضايي عمل كند بايد در آفريقاي جنوبي حمام خون راه مي افتاد . وقتي مبناي مبارزه كينه باشد پيشناز در دام احساسات و هيجان هاي روي مي افتد و از منطق و تعقل دور مي شود . انسان كينه توز به فرهنگ گفت و شنود و دمكراسي نمي تواند باور داشته باشد . بين كينه و عشق ، اصالت با عشق است . كينه بايد بر محمل مادي عشق به مردم بنا شود ، نه بر پايه عشق به ايدئولوژي و مجردات ، كه تماماً تعصب و خرافه است . « كينه انقلابي » بدون عنصر مهر ، همه اش قتل و خون ريزي است . اگر چه سرچشمه كينه در " پيشناز انقلابي " ابتدا عشق به مردم است ، زيرا از ميان مردم برخاسته ، اما به مرور اين عشق به مفهومي مجرد و ذهني تبديل مي شود و كينه اصالت مي يابد ، زيرا تماس و برخورد او مستقيماً با دشمن است و رابطه اش با خلق از طريق كشتن دشمن برقرار مي شود . هميشه بنيانگذاران سازمان هاي چريكي و مسلحانه ابتدا آرمان هاي انساني داشته و افراي پاك باخته و صادق و نيت هائيشان خير بوده است . اما در ادامه ، راه تغيير کرده و بعضاً به افراي تبهكار و ضد خلق تبديل شده اند و خواسته هاي برحق توده ها را به رگبار بسته اند . اين بدان جهت است كه ظرفي كه آنها براي تغييرات اجتماعي و مبارزه برگزيده اند قبل از اين كه جامعه را تغيير دهد ، خود آنها را تغيير داده است .

مبارزين مسلح مي خواهند سريع و بدون زحمت و از طريق حذف و نه جذب و خراب كردن و نه ساختن ، به هدف برسند و حال ان كه كار سياسي و فرهنگي و برخورد مستمر و طولاني با مردم براي توسعه آگاهي و جانداختن تفكر دمكراتيكي در جامعه با آهستگي پيش مي رود و مردم به سطحي از درك و آگاهي مي رسند كه خود بتوانند تصميم بگيرند . در سازمان دهی مبارزات مردمی ، عشق و علاقه و پيوند روشنفكر با توده ها بيشتر مي شود ، زيرا روشنفكر با مردم دمخور و محشور است ، از مردم مي آموزد و به آنها ياد مي دهد . اما مبارزه مسلحانه چريكي خصلتي انزواطلب و جداي از مردم دارد و قادر به پيوند ارگانيك با توده ها نيست و لذا راه به توده اي شدن مبارزه و قيام عمومي نمي برد . شهادت طلبي و از جان گذشتگي مبارزين مسلح نبايد ما را در دام احساسات عاطفي بيندازد و حقيقت را گم كنيم .

اما مبارزه مسلحانه مجاهدين در حكومت خميني به نسبت مبارزه مسلحانه در زمان شاه ، دوچندان اشتباه بود . زيرا تفاوت هاي اساسي بين دو رژيم شاه و جمهوري اسلامي نادیده گرفته شده بود . يكي از دلایل نادرست بودن مبارزه مسلحانه اين است كه سازمان مجاهدين پس از اين همه سال و با اين همه كشته و اسير نه تنها به پيروي نرسیده و قوي تر نشده و پايگاه و اعتبار مردمی به دست نياورده ، بلكه در حد همان اعتبار و حمايت مردمی سال هاي ۵۷ تا ۶۰ هم باقي نمانده و در مقابل رژيم به لحاظ نظامي قوي تر شده و اگر با بحراني هم مواجه شده است به دليل مبارزه مسلحانه مجاهدين نيست ، بلكه دلائل ديگري دارد . زيرا رژيم در اوج اعدام ها پايگاه مردمی اش از امروز به مراتب بيشتر بود و اين نشان مي دهد كه حركت ۳۰ خرداد و جنگ مسلحانه تا چه اندازه نادرست بوده . هر حكومتي بايد پروسه بلوغ و مرگ خود را به طور تاريخي طي كند . به خصوص يك حكومت ايدئولوژيك كه انقلاب بزرگي را هم رهبري کرده و به ثمر رسانده است . حكومت خميني مي بايست مراحل كمی ضد مردمی بودن خود را طي مي كرد و ضد خود را پرورش مي داد .

این پروسه را هرگز به طور مصنوعی نمی توان جلو انداخت . همچنان که انقلاب اکتبر می بایست پس از ۷۰ سال سقوط می کرد . استالین هرچقدر هم ضد مردمی و سرکوبگر و توطئه گر بود ، مبارزه مسلحانه هرگز قادر نبود او را سرنگون کند . هیچ حکومتی ولو حکومت های کودتا نمیتوانند در ماه یا سال اول تمام ماهیت ضد مردمی خود را بروز دهند و تماماً نامشروع شوند ، چه رسد به حکومت خمینی که نود و نه درصد مردم به آن رأی داده بودند .

## د - مبارزه حرفه ای و مخفی

انحراف دیگری که در اصول اولیه بنیان گذاران بود حرفه ای و تخصصی کردن مبارزه بود . قانونمندی و اصول حاکم بر مبارزه حرفه ای با اصول و قانونمندی های مبارزات علنی متفاوت است و این تفاوت می تواند تا جایی پیش برود که به طور کامل از مبارزات اجتماعی و توده ای بیگانه شود . در این نوع زندگی همه رفتار انسان با رفتارهای معمول اجتماعی و توده ای بیگانه شود . در این نوع زندگی همه رفتار انسان با رفتارهای معمول اجتماعی از ارتباطات و ازدواج و روابط خانوادگی تا نحوه تفکر و دلمشغولی ها و نگرش به جامعه و ارتباط با مردم و اشکال مبارزه تفاوت اساسی دارد . مبارزه حرفه ای خصلتی فردی دارد . دنیای "مبارزه حرفه ای" خصلتی فردی دارد . دنیای مبارزه چریکی بسیار کوچک و تنگ و دنیای از خود بیگانگی و در خود فرورفتن است . وقتی "مبارزه حرفه ای" ، زندگی مخفی هم داشته باشد آن وقت به طور کامل از جایگاه خود دور می افتد و قدرت تحلیل خود را از دست می دهد و به یک موجود متوهم و ذهنی تبدیل می گردد . شرایط زندگی مخفی ، در روحيات و خلیات چریک تأثیر تعیین کننده ای به جا می گذارد و او را جن زده می کند . نمونه زنده این نوع ، زندگی مسعود رجوی است . او در سن نوجوانی به عضویت مجاهدین درآمد و زندگی مخفی را آغاز کرد . یعنی رابطه خود را با دنیای خارج و با خانواده و دوست و آشنا قطع کرده ، نه محبت دیده و نه به کسی عشق و محبت ورزیده . سپس در یک دنیای دلهره و اضطراب آور چندین ساله زندگی کرده و بعد به زندان رفته . در زندان همه اش خشونت و فشار و بی مهربی دیده و پس از آزادی از زندان نیز به دلیل نداشتن محل مادی عشق و عاطفه ، معنی عشق و محبت و زندگی را نچشیده و هرگز طبع او لطافت و ذوق و احساس انسانی و زیبایی را تجربه نکرده است . او با احساس پدری ناآشنا است و دنیای کودکی برایش نامفهوم است زیرا هیچ وقت یک پدر خوب برای فرزندش نبوده و دیگران را از پدر یا مادر خوب بودن محروم کرده . او سی سال در محیط های پر از خشونت و بی رحمی و کینه زندگی کرده و هرگز در میان مردم نبوده . بدین جهت وجودش مملو از عقده و خشونت و بدرفتاری است و خیلی راحت می تواند هفتصد کودک را از والدینشان جدا کند و خانواده ها را متلاشی سازد و زن ها را از شوهرانشان طلاق بدهد . چنین کسی بسیار راحت آدم می کشد بدون اینکه ذره ای و جدانش معذب شود . این نتیجه مبارزه حرفه ای و مبنای مبارزه را " کینه " قرار دادن است . همچنان که وقتی حرفه انسان حکومت کردن باشد ، کسانی نظیر هیتلر و تیمور لنگ و سران جمهوری اسلامی بیرون می دهد . بدین جهت زندانیانی که سال ها دور از محیط های عاطفی و انسانی به سر برده پس از آزادی از زندان باید به سرعت این خلاء را با رفتن به میان مردم ، از طریق برقرار کردن پیوند های عاطفی و تشکیل خانواده پر کنند وگرنه خشونت و کینه در وجود آنها لانه می کند . اساساً مبارزه باید جزئی از زندگی باشد و نه جدای از آن ، این زندگی است که باید " مبارزه " باشد و نه به عکس . وقتی مبارزه به شغل تبدیل شود و در عین حال تخصصی هم بشود ، قشر خاص و ممتازی به وجود می آورد که بعدها طلبکار و همه کاره مردم خواهند شد و آنها هیچ سنخیتی با جامعه و مردم نخواهند داشت و راه خود را می روند . خصلت مبارزه حرفه ای ، و نیز مبارزه مخفی ، انزوای اجتماعی و دوری از مردم است و محصول مبارزه تخصصی ، ولایت فقیه است . تخصصی شدن مبارزه یعنی آن که چون دیگران تخصص ندارند نباید مبارزه کنند و اول باید آن را بیاموزند و بعد مبارزه کنند و یا این که خود را به متخصص بسپارند (خبرگان) . لذا بین پیشتاز و مردم رابطه عالم و جاهل برقرار می گردد . بدین جهت

كساني كه تخصص و حرفه شان مبارزه بوده ، پس از اين كه مبارزه را به پيروزي رساندند حاضر نيستند دنبال كارشان بروند و شغل ديگري انتخاب كنند و كار را به مردم بسپارند و همچنان مي خواهند شغل شريف خود را ادامه دهند . مبارزين حرفه اي چون در متن زندگي اجتماعي نيستند ، نسبت به درد و رنج مردم ذهني هستند و با شيوه هاي مكانيكي نمي توان به مردم نزديك شد و معني محروميت و ظلم و استثمار را با تمام گوشت و پوست درك كرد .

در مبارزات چريكي تمامي رفتار چريك ، مصنوعي و اراده گرايانه است . يادم مي آيد وقتي ما به كوه مي رفتيم براي "خودسازي" ، هيچ غذاي گرم و چاي با خود نمي برديم و چون باري نداشتيم سنگ در كوله پشتي مي گذاشتيم . در حالي كه مي توانستيم بخوريم و دليلي براي نگراني وجود نداشت و حتي از اين عمل مقدس خود لذت مي برديم و به تجملي در زندگي ما تبديل شده بود . حمل سنگ در كوله پشتي براي ما نه احساس يك كارگر مجبور براي ادامه حيات را داشت ، بلكه بيشتر احساس خرسندي يك ورزشكار كه وزنه اي سنگين را بر مي دارد و از آن لذت مي برد ، بود . در حوزه هاي ديگر فعاليت و زندگي چريك كم و بيش وضع همين طور است . هيچ لزومي ندارد كه يك مبارز ، خانه و كاشانه و اقوام خويش و شغل خود را كه زمينه هاي تماس او با مردم و پرورش عشق و عاطفه است ترك كند و به سازمان چريكي اسباب كشي نمايد و در خانه هاي تيمي مخفي از مردم زندگي كند . اين فداكاري ها بعدها سر از سركوب و دشمني تمام عيار با مردم در مي آورد . مبارزه امر توده اي و مقوله اي اجتماعي و همگاني است ، نه مخصوص قشر خاصي از مردم كه در سازماني گرد آيند تا به مردم راه نشان دهند . وقتي فرد در سازمان زندگي مي كند و نان خور سازمان مي شود اختيار از دست او خارج است و سازمان ارباب او مي شود ، كوچك ترين مخالفت و انتقاد كافي است كه سازمان او را اخراج كند و براي اينكه به دام پليس نيفتد به هر كاري تن مي دهد . نمونه هاي بسياري بوده كه سازمان چريكي اسلحه عضو را گرفته و او را اخراج کرده و چون پناهگاهي نداشته به دام پليس افتاده . نمونه چنين زندگي ، زندگي سازمان مجاهدين د عراق بود . وقتي ما در عراق بوديم در چنگ سازمان اسير بوديم و آزادي و اختيار از ما سلب شده بود . و سازمان مي توانست هر كاري با ما بکند و ما دستمان کوتاه بود ، در صورتي كه اگر ما خانه و زندگي مستقل خود را داشتيم و به عنوان يك فرد آزاد جامعه از بيرون با سازمان تنظيم رابطه مي كرديم و زندگي خود را در سازمان مستحيل نمي كرديم ، نه رجوي مي توانست به ما زور بگويد و نه ما مجبور بوديم تن به زورگويي و ديكتاتوري او بدهيم . در سازمان مجاهدين (در عراق) انحرافات و اشكالات زيادي وجود داشت كه زائیده نوع مبارزه و زندگي بود كه انتخاب کرده بوديم . در زمينه خانواده ، ارتباطات با همرزمان ، جدائي مصنوعي پدران و مادران از فرزندانشان و كشتن عواطف انساني در خودمان و سازمان دهی كار و مسؤليت ، محصور بودن در قلعه در بسته ، نداشتن ارتباط با جامعه ، بي خبر بودن از مسائل سياسي و فعاليت ساير احزاب و سازمان ها و ده ها ايراد و اشكال ديگر كه همگي در ذات روابط سازماني بود كه براي ما ساخته بودند . بدین جهت علیرغم بعضي انحرافات و سرکوب و زندان و شکنجه ، كه پس از جنگ خليج فارس به وقوع پيوست و علت اصلي جدانشدن من بود ، يك دليل مهم كه از مدت ها پيش به فكر من رسیده بود ، اين بود كه كلاً نوع مبارزه اي كه ما انتخاب کرده بوديم طبيعي و اصولي نبود و به طور كامل از مردم جدا بوديم . همهما عشق و عاطفه ها را در خود كشته بوديم و تنها به مرگ و نيستي و خون ريزي و ويراني فكر مي كرديم . به نظر من هميشه نوع مبارزه است كه راه درست است با غلط . مبارزه ما اندر غلط بود زيرا كه اساساً طبيعت اين مبارزه انحرافي بود ، منهاي اينكه در عراق باشيم يا در كشور ديگر . مبارزه حرفه اي ، آن هم در درون سازمان نظامي از نوع مجاهدين ، يك خطاي بزرگ استراتژيك است كه خصلت مبارزه را از انسان مي گيرد و او را به گلادياتور و درشك خوش بينانه اش به يك كارمند تبديل مي كند هر فرد بايد رابطه اي برابر و مساوي و با حقوق معين با سازماني كه با آن مبارزه مي كند داشته باشد و به خصوص بايد اين رابطه از بيرون تنظيم شود و گرنه در درون سازمان ، جريان قدرتمند تشكيلات فرد را له مي كند . به همين جهت است كه احزاب علني زمينه هاي رشد انسان را فراهم مي كنند ، و احزاب مخفي با تشكيلات آهني ، برده ساز هستند .

## انحصار طلبی : خصیصه اصلی ولایت فقیه

یکی از آثار و نشانه های تفکر ولایت فقیه ، در مجاهدین که در همه عرصه ها و زمینه ها از خود عملکردهای مختلف نشان می دهد ، انحصار طلبی است . انحصار طلبی در سازمان مجاهدین ریشه در گذشته های دور دارد و حتی به اوائل تأسیس سازمان برمیگردد.<sup>۱</sup> طبیعتاً وقتی کسی دستاوردهای ایدئولوژیکی خود را مطلق دانسته و آن را حقیقت محض بپندارد و بقیه جریانات را مادون خود به حساب آورد ، برخوردش با سایر نیروها و با کسانی که کم ترین نا همخوانی با این سازمان داشته باشد و حتی انتقاد رقیبی به آن بکنند شایسته انواع برچسبها و اتهامات ریز و درشت می داند و همه انگ سازشکار و مزدور می خورند . مجاهدین از دیرباز تا به امروز خود را نوك پیکان تکامل و انقلاب و ترقی خواهی فرض کرده و حتی خود را ضد استثماري تر از مارکسیست ها می دانند !! به همین جهت می گویند تنها سازمانی که درمقابل جمهوری اسلامی ایستاده و پرچم " مقاومت " و مبارزه را برافراشته نگه داشته ، مجاهدین هستند و بقیه نیروها نه در مبارزه علیه رژیم جدی هستند و نه اهل مبارزه می باشند و بعضاً به دلیل اینکه حاضر نیستند زیر علم برتر از خود ( مجاهدین) بروند ، خائن و بریده محسوب می شوند . وقتی ایدئولوژی مطلق شد ، هر چه که زیر آن است نسبی می شود و چیز نسبی حق ندارد به مطلق ایراد بگیرد . لذا عقیده مطلق گرایی راه به انحصار طلبی رجوعی می برد و انحصار طلبی راه به سرکوب و حذف و تصفیه . اوج انحصار طلبی رجوعی در جریان جنگ خلیج فارس خود را نشان داد . در پایان جنگ خلیج فارس سازمان تحلیل کرده بود : « کسانی که در این مقطع درخواست کناره گیری می کنند تنها يك بریده معمولی مانند بریده های سابق نیستند . اینها با تحلیل از سازمان خارج می شوند و به همین جهت خطرناک تر و خائن تر از بریده ای گذشته هستند و يك راست به سمت رژیم خمینی می روند ».

مجاهدین حتی انحصار اسلام و ولایت فقیه ، در عین حال انحصار سوسیالیسم و نفی استثمار و انحصار دموکراسی و مبارزه با رژیم جمهوری اسلامی را برای خود می دانند و حتی مارکسیست ها را راست خود می دانند . این یکی از عجایب روزگار است که نیرویی ، روش ها و اعتقادات متضاد را در خود جمع کند و همه آنها را به خود منحصر سازد . مجاهدین ملاک انقلابی و مردمی بودن نیروها را به با دوری و نزدیکی با رژیم جمهوری اسلامی بلکه با دوری و نزدیکی با خود می سنجند و هر نیرویی که حتی به طور محتوایی و اصولی علیه رژیم مبارزه کند ، چون روش های مجاهدین را محکوم می دانند آن نیرو را مزدور رژیم می خوانند .

انحصار طلبی در مجاهدین ریشه های ایدئولوژیکی دارد و رفتار خصمانه و ضدیت آنها با سایر احزاب و سازمان های اپوزیسیون و روش های دیکتاتوری و سرکوب گری جلوه های این تفکر است و نباید آن را سطحی و ظاهری دانست و امید به رفرم و استحاله آنان بست .

این تفکر ، خود را محور جهان و معیار حقیقت می داند و هر دستاورد و پیشرفتی را که فعالیت و خلاقیت های آنان به وجود آورده نادیده انگاشته و به خود منتسب می کند . به طور مثال پذیرفته شدن حق پناهندگی در اروپا را ، نتیجه خون هایی می داند که مجاهدین داده اند و می گوید : « اگر ما نبودیم که خمینی را نامشروع کنیم هرگز پناهندگی و خروج از ایران نه مشروع بود و نه دول اروپایی این حق را به رسمیت می شناختند » و بدین وسیله از ایرانیها می خواهند به جهت قدرانی از این خدمت بیایند و با آنها همکاری کنند و در صورتی که حاضر به همکاری نباشند آنها را خائن و اگر خیلی لطف کنند نمک

<sup>۱</sup> « در تحلیل خودمان از نظر ایدئولوژیکی با ویژگی خاص از همه تحلیل های دیگر متمایز می گردد . چرا که ایدئولوژی یک دست توحیدی خود را ... از هر گونه جنبه انحرافی و التقاطی و آمیختگی با سایر ایدئولوژی ها در اصول مبری دانسته و آن را مظهر توحید خالص و تمام عیار و در یک کلمه پاسخ کاملی به تمام مشکلات فردی و اجتماعی نوع انسان دانسته و آن را به طور روز افزون در مسیر پیروزی می دانیم » . ( آموزش و تشریح اطلاعاتی تعیین موضع ) . اوج انحصار طلبی و غرورهای کودکانه .



شناس خطاب می خوانند . با همین استدلال هم به جنگ سایر احزاب و سازمان ها می روند . هر کس به مجاهدین لب به انتقاد بگشاید با همان غیض و غضبی که رژیم جمهوری اسلامی از احزاب و گروه ها به دل دارد به آنها فحاشی می کنند و می گویند : « ما با خون های خود پناهندگی را حقانیت بخشیدیم و حالا اضعاد ما به جای تشکر و قدردانی به سر روی مقاومت لجن پراکنی می کنند » . منظور آنها این است که همه کسانی که در اروپا زندگی می کنند زنده بودنشان را مدیون مجاهدین هستند و می گویند : « باید ما را ولی نعمت خود بدانند و گوش به فرمان ما باشند .

مجاهدین خود را صاحب اختیار و مالک حیات همه انسان ها می دانند و تمام دستاوردهای مقاومت مردمی را به جیب خود می ریزند و می وگویند اگر مقاومتی در داخل هست باعث و بانی این " مقاومت " و لااقل در رأس آن ما هستیم و بدین جهت برای خود حق انحصاری و ویژه قائل باشند و از این که دیگران در مبارزه علیه جمهوری اسلامی پیشی گیرند و بتوانند مردم را آگاه و بسیج نمایند بسیار حسادت ورزیده و از خشم به خود می پیچند و نامی از مبارزات آنها نمی برند ، بلکه سر نخ اکثر آنها را به رژیم وصل می کنند . این ضدیت با اپوزسیون خارج ، به نظر می رسد از نظر مجاهدین مبارزه نوعی مسابقه اسب دوانی برای کسب جایزه است . مجاهدین ریشه و علت تمامی جنبش ها و اعتراضات مردمی و نامشروع شدن رژیم جمهوری اسلامی را در وجود مجاهدین و تلاش خود خلاصه می کنند و بدین جهت همیشه از مردم طلبکارند و سایر گروه ها و سازمان ها و فعالین سیاسی را بدهکار خود می دانند و معتقدند که آنها باید از مجاهدین دستور بگیرند و زیر پرچم آنها جمع شوند . روحیه طلبکاری حتی در درون سازمان نیز به شکل غلیظ تر وجود دارد و چنین تبلیغ می کنند که تمامی اعضا بدهکار رهبری هستند . مجاهدین همچنان خود را وارث و صاحب همه خون هایی می دانند که در راه مبارزه با رژیم جمهوری اسلامی ریخته شده است ، حتی خون شهدای سازمان سازمان های دیگر را . استدلال آنها برای تصاحب خون های دیگران این است که می گویند : « چون ما نوك پیکان تکامل هستیم و طبق قانون تکامل ، همه تغییرات و تحولات موجودات ، در خدمت رشد و بقاء موجود پیچیده تر قرار دارد ، پس سمت و سوی تمامی حرکات به جانب رأس هرم تکامل است و چون ما در رأس نشسته ایم پس عناصر و موجودات دیگر مشروعیت و موجودیت خود را مدیون موجود تکامل یافته تر هستند » . در عملیات سال ۶۰ در داخل ایران بر اساس این نتیجه گیری ، همیشه اعضای پائین تر می بایست مقاومت کرده و جان خود را فدا می کردند تا عنصر کیفی بتواند از صحنه فرار کرده و حیاتش حفظ گردد .

مجاهدین حتی در بین اعضای خود انسان ها را طبقه بندی کرده اند و کیفی ترین عنصر را در این طبقه بندی " رهبری " می دانند که در نوك تکامل نشسته و بر حرکات جهان نظاره می کند و بنابر این او حق مطلق است و هر کس که در مقابل او قرار گیرد باطل مطلق است . آنها می گویند : « این حق مطلق است که در پیشاپیش يك مقاومت عادلانه و مشروع قرار دارد و لذا خون های ریخته شده دیگران را ما به ثمر رسانده ایم و اگر مقاومتی نبود ، یعنی چنین موجود تکامل یافته و پیچیده ای وجود نمی داشت که آن خون ها به جانب آن روان شوند ، همه آن خون ها هدر بود » . مجاهدین ایدئولوژی ساخته و پرداخته خود را برترین و چپ ترین ایدئولوژی می دانند و به همین جهت تمامی حرکت های خود را بن بست شکنانه و تکاملی ارزیابی می کنند و بقیه گروه ها را در سمت راست خود قرار می دهند و لذا برای شهدای خودشان بالاترین ارزشها را قائل می باشند و در بین شهدای خود هم باز تقسیم بندی کرده و کسی که به لحاظ ایدئولوژیکی و خانوادگی رابطه نزدیک تری با رجوی دارد با ارزش ترین شهدای مجاهد می دانند مانند منیره رجوی که در عین حال که در برنامه ندامت تلوزیونی شرکت کرد ، او را سمبل شهدای مجاهد می دانند و شهدای گروه های دیگر را به این اعتبار که در مسیر هدف آنها جان باخته اند با ارزش تلقی می کنند وگرنه اگر چراغ راهی که همانا ایدئولوژی راهگشای مجاهدین است وجود نمی داشت ، همه شهدا کشته هایی بودند که در تاریکی و بدون سمت و سوی تکاملی بادشمنی نا شناخته و موهوم کشته شده بودند و خونشان هدر بود . بدین جهت مجاهدین هدایت جامعه و تشکیل حکومت الله ( جامعه بی طبقه توحیدی ) را در جهان و کلیه خون هایی که در راه رهایی انسان به زمین ریخته شده ، در انحصار خود می دانند و دیگران را برای کسب این مقام شایسته نمی دانند اما واقعیت این

است که هیچ سازمانی وارث خود شهدای خود نیست. شهدای مجاهدین برای آزادی و دموکراسی جان خود را دادند نه برای رجوی. لذا هرکس برای آزادی مبارزه کند صاحب این خون ها است، وارث خود شهدای مجاهد خلق معترضین به زندان و شکنجه و سرکوب و دیکتاتوری یعنی مردم ایران و اعضای جدا شده می باشند که به خاطر نقض دموکراسی و خیانت به خون شهدا از سازمان کناره گیری کردند زیرا آرمان آنان روش های امروزی مجاهدین را محکوم می داند.

روی دیگر سکه انحصار طلبی، حرص شدید مجاهدین برای کسب قدرت سیاسی است.

زیرا حکومت را محمل مادی و ظرف پیاده کردن ایدئولوژی خود می دانند. چیزی شبیه «ام القراء» در جمهوری اسلامی. اما از آنجا که این ایدئولوژی با واقعیت های زمان معاصر همخوانی ندارد و مربوط به دوران حسن صباح است، علی رغم باور و انتظار آنها مبنی بر حقانیت خود، روز به روز ضعیف تر و کوچک تر می شوند و در مقابل حرکت رو به جلو جهان و دستاوردهای علوم اجتماعی ذوب می شوند. لذا چون به نتیجه مورد نظر نمی رسند دچار عقده و خشم حیوانی می گردند و دائماً در وجودشان بدبینی و نفاق و کینه و خشونت رشد می کند و رفتارشان از همه کس و همه چیز انتقام جویانه می گردد. تا جایی که حتی به کودکان خردسال هم رحم نمی کنند و آنها را بازیچه سیاست های خود و مورد سوء استفاده قرار می دهند و به خاطر انتقام جویی از والدین آنها صفوف مجاهدین را ترک کرده اند و آنها را تنها گذاشته اند، کودکانشان را از پدر و مادر محروم کرده اند. بدین جهت تمامی مظاهر زیبایی و لطافت هستی از مجاهدین زشت و تلخ است و اگر گاهی به بزم و موسیقی رو می آورند برای بهره برداری سیاسی و تبلیغاتی است و نه ناشی از روحیه شاد آنها. دنیا در نظر مجاهدین تیره و تار و خشن و بی رحم است. این ذهنیت راجع به بی رحمی جهان و ممارست آنان در این راه، آنان را به موجوداتی بی رحم بدل ساخته و حتی بیشترین بی رحمی و قساوت ها را در مورد اعضای جدا شده خود به اجرا می گذارند. پدران و مادران مجاهد چنان رحم و عطوفت را در خود کشته اند که، سال های سال است که کودکان خود را زیر دست این و آن رها کرده و هیچ گونه خبری از آنها ندارند. بقیه اعضا که در روابط باقی مانده اند، کاملاً افرادی روحیه باخته و سنگ دل و بی عاطفه شده اند. طبق اظهارات یکی از اعضای زن جدا شده به نام خانم نادره افشاری که مصاحبه های ایشان در نیمروز به چاپ رسید و ضمناً یکی از مربیان پرورشگاه مجاهدین در آلمان بود، نقل می کرد: «مادری پس از هفته ها که دختر خود را ندیده بود برای اثبات لیاقت و سرسپردگی خود به رهبری، به پرورشگاه می رود و دختر ۱۲ ساله خود را به شدت کتک می زند و موهای سر او را می کند». حال کسانی که به فرزندان خود رحم نمی کنند می خواهند ناجی مردم ایران از ظلم و ستم آخوندی شوند. رفتار مجاهدین با اعضای جدا شده، از زندان و شکنجه و اتهامات گوناگون گرفته تا تبعید آنان به رمادی و اذیت و آزار و گرسنگی دادن به آنها و در صورت اعتراض، حمله تیم های چماق دار به آنان، نمونه کامل بازتاب ایدئولوژی رجوی است ایدئولوژی ای که در تئوری و در حرف از رحم و عطوفت و به خصوص از عطوفت رهبری و عشق و انسان دوستی دم می زند اما در عمل مروج مرگ و نیستی و نفرت و کینه و بی رحمی و جدایی است. رجوی در کلیه مجالس سخنرانی، گریزی هم به سایر سازمان ها و شخصیتها می زد و آنها را با نام های "تبهکار" و "معتاد خمینی" و "باند" و "خان زاده" و "پاسدار رژیم" و "همکار خمینی" و "مزدور اجاره ای" مخاطب قرار داده و محاکمه آنها را به فردای پیروزی حواله می داد. به دلیل تبلیغات زهرآگین و فحاشی و دشمنی شدید علیه گروه ها و شخصیتهای سیاسی، فضایی از بدبینی و دشمنی در بین اعضا به وجود آمده بود که سراسر وجود هر کس را کینه و دشمنی نسبت به بقیه گروه ها فرا گرفته بود. وقتی من در روابط مجاهدین بودم در اثر این تبلیغات همه را علیه مجاهدین یعنی علیه خود می دانستم. از طرفی دشمنی غدار و خون خوار مثل جمهوری اسلامی را در مقابل خود می دیدم و از طرفی همه گروه ها و احزاب و کسانی را که از خمینی ضربه خورده بودند، در مقابل خود احساس می کردم که به جای آنکه دست ما را بگیرند، در چشمهایمان خاک می پاشند. لذا خود را در دنیایی تیره و پر از دشمن احساس می کردم. اما وقتی به اروپا آمدم و فضای سیاسی اروپا را دیدم متوجه شدم که دنیایی که رجوی برای ما تصویر کرده بود چقدر دروغ و غیر واقعی است. در درون

مجاهدین زمانی که در پادگان اشرف بودم ، می دیدم که چگونه عشق و علائق دوستان قدیم و خانواده ها و عشق مادر به کودک و عشق همسران به یکدیگر زیر پای رهبری که نام خود را " رحمت و رهایی " گذاشته بود له می شد و به جای آن رقابت و دشمنی و بی عاطفگی و فرصت طلبی و حسابگری و جاسوسی از یکدیگر رواج پیدا کرده بود . در میان تمامی انواع عشق و محبت ها فقط عشق به رهبری مجاز بود ، اما لازمه عشق به رهبری کینه و دشمنی ورزیدن به اعداء مجاهدین بود تا این عشق هر چه زلال و خالص تر شود . تبلیغ و آموزش این ایدئولوژی از جانب رهبری مجاهدین ، کادرهای بالایی سازمان و بقیه اعضا راروانی و کینه توز و بی منطق و خشونت طلب و عقده ای بار آورده و در آینده فجایع بزرگتری در این سازمان به وجود خواهند آورد .

## مکانیسم های مغز شویی و بی هویت کردن اعضا

در سازمان مجاهدین برای تغییر و دگرگون سازی شخصیت و هویت افراد شیوه های مختلفی به کار می رود. معمولاً هر انسانی وقتی از جامعه آزاد به داخل روابط می آید، دارای معیارها و نظرات و سلیقه های خاص خود است و اندخته های فراوان دارد. اما تنوع افکار و برداشتها و قضاوت های مختلف با ماهیت رهبری فردی و انحصار طلبی سازمان در تعارض بود. در سازمان مجاهدین همه باید یک دست و یکسان فکر کنند تا اعتراضات و مخالفت ها و انتقادات به حداقل برسد و همگنی قابلیت اطاعت پذیری پیدا کنند. بدین جهت هر فرد می بایست یک پروسه طولانی تغییر هویت راطی می کرد. ابتدا از ضدیت با تخصص و اندخته های افراد شروع می کردند و تخصص آنها را به اصطلاح « خورده علم » و پست و حقیر جلوه می دادند. « خورده علم » یک فحش تحقیر کننده بود، تا فرد شرم کند و بگوید مثلاً من مکانیک یا مهندس یا دکتر هستم. یکی از مکانیسم های تحقیر این بود که یک تکنسین یا دندانپزشک را به کارهای شاق بدنی بگمارند و به او کار تخلیه فاضل آنها یا جمع آوری زباله را می سپردند تا شایستگی و تخصص خود را فراموش کند. البته این تقسیم کار هرگز به معنی یک رنگی و تساوی افراد نبود و به نیت مبارزه با تبعیض انجام نمی گرفت و به عکس نشان دهنده دیدگاه تبعیض آمیز سازمان نسبت به مشاغل بود زیرا همین افراد وقتی مورد مهر و ملامت رهبری قرار می گرفتند و به اصطلاح از « تحت برخورد » بیرون می آمدند دوباره مسئولیت های قبلیشان را به آنها بر می گرداندند و با مسئولیت های آبرومندانه تری! از آنها دلجویی می کردند. مسئولین بالای سازمان و از جمله مسعود و مریم حتی خدمتکاران شخصی هم داشتند. روش دیگر این بود که اظهار نظر و پیشنهادات افراد را جلو جمع به سختی می کوبیدند و او را تحقیر می کردند. یکی دیگر از روشهای تحقیر، اعتراف به معایب خود جلو جمع بود. این نوع از اعترافات به خصوص در نشستهای معروف به انقلاب ایدئولوژیک بسیار رایج بود تا بدین وسیله غرور و اعتماد به نفس فرد را بشکنند. روش دیگر تحقیر نوشتن گزارشات مختلف و انتقاد از خود بود. در این گزارشات تمامی نقاط ضعف و اشتباهات و گناهان فردی را باید اعتراف می کردند و کسی حق نداشت از موفقیت ها و نقاط قوت خودش چیزی بنویسد. هیچ کس جرأت نمی کرد از توانمندیها و مطالعات و اندوخته های خود صحبت کند. هر کس می بایست معایب و اشکالات خود را عمده می کرد. می گفتند: « نقاط قوت کارهایتان مال رهبری است. آن را در جیب خود نریزید ». در سراسر این دگرگون سازی و بی هویت کردن افراد سعی بر این بود که اراده را در انسان بکشند و از او یک مهره بسازند. در سازمان مجاهدین هر کس یک قیم و راهنما به نام « مسئول » داشت و می بایست تمام مسائل فردی و تشکیلاتی و فعالیت های روزمره اجرایی را با او در میان بگذارد و راهحل های او را به کار بندد. پایینی ها نسبت به بالایی ها حق انتقاد نداشتند. تمامی سلسله مراتب سازمانی عمودی و از بالا به پایین بود. در چنین سیستمی فرد در تشکیلات تحلیل می رفت و نمی توانست برای خود هویت مستقلی داشته باشد و باید مهره اجرایی رئیس خود می بود. هر رئیسی، رئیسی بالاتر داشت و تا رأس هرم که رهبری تام الاختیار در قله آن نشسته بود این رابطه ادامه داشت. سازمان بارها اعلام کرده بود: « که ما عنصر متفکر و صاحب نظر نمی خواهیم، ما عنصر رزمنده و اجرایی می خواهیم این سازمان جای افراد روشنفکر و کتاب خوان نیست ». سیلونه در رابطه با شرایط عضویت در دستگاه اجرایی کمینترن در کتاب " خروج اضطراری " نقل می کند: « یک جوان فرانسوی به نام " ژاک دوریوی " را به خاطر سر به زبیری و فرمانبرداریش به عضویت دستگاه اجرایی کمینترن برگزیده بودند و حال آنکه دیگر جوانان کمونیست فرانسوی از او باهوش تر و فهمیده تر و البته مسئله تر بودند. این فرد سال به سال خشک تر و دریده تر و روز به روز فاشیست تر می شد. ژاک دوریوی در سال ۱۹۲۷ که از مأموریت چین برگشته بود در گفتگویی با من و تتی چند از دوستان، گزارش نگران کننده ای از اشتباهات کمینترن و حکومت شوروی درباره خاور دور به اطلاع ما رساند. اما روز بعد در مجمع اجرایی، با تعریف و تمجید بسیار،

درست عکس آنچه را که به ما گفته بود بیان داشت . حیرت زده گوش می کردیم . بعد از جلسه با لبخند بزرگوارانه ای به ما گفت : کارسیاسی بسیار عاقلانه ای کردم . سپردن مسئولیت در سازمان مجاهدین به خاطر سر به زیری و فرمانبرداری و همچنین دروغ و ریا و ضعف اخلاقی چیزی بهتر از داستان کمینترن نبود و رجوی چنین افرادی را پرورش می داد .

برای شکستن غرور و شخصیت اعضا آموزش می دادند که هیچ فردی به تنهایی نمی تواند روی پای خود بایستد و قدرت فهم و درک حل مسائل را ندارد . هر کس در رابطه و اتصال با رجوی دارای شخصیت و ارزش است . بالاترین خردها ، فهم جایگاه رهبری است و کسی که به چنین نقطه ای رسیده است توان انجام هر کاری را دارد . کسی که کاری را انجام می دهد ، اگر آن راناشی از توان فردی خود بداند گناهکار است و در حق رهبری ظلم کرده است ، حتی اگر آن کار را بدون عیب و نقص انجام داده باشد . همه باید به رهبری متکی باشند و با چشم او ببینند و با قلب او احساس کنند و با پای او راه روند ، در چنین صورتی و با چنین نیتی است که اگر آن کار حتی بد هم انجام شده باشد ارزش دارد . زیرا که فرد با نیت نزدیکی به رجوی آن کار را انجام داده است نه با اتکاء به صلاحیت و توان خویش .

کسانی که در زندان مقاومت کرده بودند ، تحقیر می شدند و مقاومت آنها را به ایدئولوژی ناب و یک دست رجوی و ثبات عقیده و اراده خلل ناپذیر او نسبت می دادند و همه آن مقاومت ها را از صاحبان اصلی آن می گرفتند و به جیب رجوی می ریختند . در سخنرانی های عمومی ، رجوی گاهی نامه های جعلی از قول بعضی از هواداران دور خود در ایران می خواند که مضمون آن این بود : « وقتی ما را شکنجه می کردند ما رجوی را در ذهن خود مجسم می کردیم و از یاد او روحیه می گرفتیم . » مریم عضدانلو در یکی از سخنرانی های عمومی در رابطه با درک جایگاه رهبر عقیدتی توسط هواداران گفت : « وقتی بچه های ما را دسته دسته برای اعدام می بردند ، آنها پای جوخه اعدام با شعار درود بر رجوی به استقبال شهادت می رفتند . می بینید که چگونه آنها ۱۵ سال قبل از انقلاب ایدئولوژیک رهبری عقیدتی خود را درک کرده بودند . اما ما که کنار رهبری بودیم بعد از چند سال تأخیر ، مسعود را شناخته ایم . » در رابطه با مقاومت افراد در زندان می گفتند : « آنها را برای خود سرمایه نکنید ، افتخار آن مقاومت ها مال شما نیست ، شما از سرمایه رجوی در زندان خرج می کردید و همه اش به حساب اوست ، حتی کسانی که اعدام شدند ایمان خود را از رهبری گرفته بودند . » در اثر استمرار این نوع تلقینات افراد به مرور توان خود را فراموش می کردند و اعتماد به نفس خود را از دست می دادند .

کسانی که در زندان از خود ضعف های زیادی نشان داده بودند و در برنامه های ندامت تلوزیونی شرکت کرده بودند و بعضی از آنها همراه گشت سپاه افراد را شناسایی می کردند ، مورد مهر و عطوفت رهبری قرار می گرفتند و آنها را بر مقاومتین زندان مرجح می شمردند . درباره آنها می گفتند : « آنها با پیوستن دوباره به جریان اصلی گناهان خود را پاک کرده اند . » وقتی من در روابط مجاهدین بودم ، با خود فکر می کردم چگونه می شود این تضاد را حل کرد که یک رهبری دوگونه تأثیر روی افرادش باقی بگذارد ؛ عده ای با ایمان به رهبری عقیدتی خود به استقبال شهادت می روند و عده ای دیگر با اتکاء به همان رهبری تیر خلاص زن و نادم می شوند . یکی از دلایل مرجح شمردن نادمین نسبت به مقاومتین زندان این بود که می گفتند : « مقاومتین احساس غرور و طلبکاری دارند اما نادمین سرافکنده می باشند و به همین جهت بیشتر خود را بدهکار رهبری می دانند و راحت تر با تشکیلات چفت می شوند . » در سازمان مجاهدین رسم بر این بود که تمامی نقاط مثبت افراد را ناچیز می شمردند و سعی در از بین بردن آن می کردند و متقابلاً نقاط ضعف را برجسته و بزرگ می کردند ، و نمی گذاشتند کسی برای خود نقطه قوت قائل باشد . در عین حال این نقاط ضعف و اشکالات ولو خیلی بزرگ ، چون فعلاً با سازمان مجاهدین همکاری می کردند مورد چشم پوشی قرار می گرفت و ضعف آنها را موقتاً ملاک سپردن مسئولیت قرار نمی دادند . اگر کسی نقطه قوت او مطالعات سیاسی و دانش اجتماعی اش بود ، آن را از او می گرفتند و بی ارزش جلوه می دادند . اگر کسی سابقه طولانی مبارزاتی داشت سابقه او را توی سرش می زدند و می گفتند اگر مرد میدانی الان موقع آن است که نشان دهی چه اندازه به رهبری وصل هستی . این شیوه برخورد را از آن جهت پیش گرفته بودند که تمامی روحیه

ها و شخصیت افراد را خرد کنند و آنها را کاملاً از گذشته خود جدا سازند و سرمایه های مادی و معنوی را از آنها بگیرند تا اگر زمانی از تشکیلات خارج شدند نتوانند روی پای خود بایستند و فعالیت سیاسی را از سر بگیرند و یا تشکیلاتی درست کنند و انشعابی بزنند و در ضمن در داخل روابط هم مطیع و منقاد باشند. دائماً به هر مناسبتی این فکر را تبلیغ می کردند که: «هر کدام از شما از سازمان خارج شوید می گنجد و نمی توانید مسائل عادی زندگی خود را حل کنید، یا معتاد می شوید یا دائم الخمر، شما نمی توانید بدون سازمان زندگی کنید، شما بچه های سازمان هستید اگر هم بروید دوباره برمی گردید».

تصویر وحشتناکی از زندگی در بیرون سازمان برای افراد ساخته بودند تا کسی جرأت جدا شدن از سازمان را نکند و احساس کند بدون سازمان گرسنه خواهد مرد. آنها که تفاوت دنیای درون سازمان و دنیای بیرون را می بینند، تازه می فهمند که در چه لجن زاری بوده اند و خود خبر نداشتند.

یکی دیگر از اصول آموزشی سازمان چنین بود که می گفتند: «اعضایی که دچا رخطا و اشتباه شوند باید مجازات شوند، اما اگر رجوی خطا کرد و پایش لغزید باید پاداش بگیرد». این اصل موضوع نشست های قبل از انقلاب ایندولوژیک سال ۶۴ بود که به نام «نشست معاصی» معروف شد. اصل دیگر که وضع کرده بودند این بود که می گفتند: «فداکاری هر کس در پرداخت است و فداکاری رخبری در دریافت کردن». توضیح می دادند که اگر کسی در راه مبارزه از جان و مال و همسر خود بگذرد، فداکاری کرده است اما اگر رجوی جان و مال خود را حفظ کند، فداکاری کرده است. مثالی که برای این اصل می آوردند این بود که می گفتند: «مهدی ابریشمچی فقط همسر و فرزند خود را از دست داده است اما رجوی آبرو و حیثیت خود را در این معامله گرو گذاشته است و باید تمام حرف های مربوط و نامربوط مردم عادی را که خیر و برکات این فداکاری را درک نمی کنند به خود هموار کند و این فداکاری به مراتب بالاتر از فداکاری مهدی ابریشمچی است، شما در ظاهر امر است که می بینید رجوی چیزی به دست آورده اما در واقع بهای سنگینی پرداخته است و گناهای هم که او انجام می دهد در رابطه با خدای خودش گنه است و در رابطه با ما ثواب محسوب می گردد و به همین جهت باید پاداش بگیرد و اساساً جنس گناهان او با جنس گناهان بقیه فرق دارد». در اکثر نشست های انقلاب و نشست معاصی این عبارت را به کار می بردند: «حسنات الابرار، سیئات المقربین». یکی دیگر از وسیله هایی که برای تغییر ماهیت افراد به کار می رفت جاسوسی بود. سازمان کلیه افراد را تشویق کرده بود که از اطرافیان خود در تمام مراحل روز گزارشاتی نوشته و به رئیس خود بدهند. این جاسوسی و کار اطلاعاتی بدان جهت بود که چیزی از چشم مسئولین مخفی نماند و همه چیز تحت کنترل درآید. حتی در مواردی صحبت کردن با زبان محلی بین دو همشهری ممنوع بود، زیرا جنبه راز و رمز و پیغام رد و بدل کردن بین افراد به حساب می آمد. روحیه گزارش نویسی و خبرچینی، بی اعتمادی زیادی را بین اعضا به وجود آورده بود و همه به چشم مأمورین امنیتی به یکدیگر نگاه می کردند. این رفتار پلیسی در روحیه فرد گزارش دهنده تأثیر منفی می گذاشت و فرد را دو رو و بی شخصیت می نمود. اکثر اوقات اعضا نظرات خود را اظهار نمی کردند و تظاهر و ریا گسترش بسیار یافته بود. در بسیاری از مواقع که بین دو دوست و هم رزم اعتماد وجود داشت و یقین داشتند که از یکدیگر گزارش رد نمی کنند، اما یکی از طرفین ممکن بود پس از دو ماه تغییر عقیده بدهد و یا انقلاب کند، آن وقت تمامی صحبت هایی که دو ماه پیش با دوست محرم راز خود کرده بود را گزارش می داد. لذا بین افرادی که در لحظه گفتگو صد درصد به هم اعتماد داشتند اما از ترس تغییر فرد در آینده جرأت نمی کردند راحت با یکدیگر گفتگو کنند.

در مجموع شیوه های به کار گرفته شده همگی یک هدف را دنبال می کردند و آن هم دور کردن و بی اعتماد کردن اعضا به یکدیگر و تبدیل اعضا به مهره های بی اراده. بدون اعتماد به نفس بود.

اقوام و آشنایان و دوستان بسیار نزدیک را، هرگز اجازه نمی دادند که در کنار هم و در یک قسمت کارکنند. رجوی افرادی یک دست و بدون اراده و فرمانبردار محض می خواست، زیرا چنین سازمانی با شیوه های رهبری او تطابق داشت. سازمان مجاهدین تمامی خصوصیات یک فرقه را داراست. فرقه ها عموماً مذهبی یا شبه مذهبی، با ویژگیهای توتالیتاریستی

هستند. اعضای فرقه باید روزانه پانزده ساعت کار کنند و غذای ساده بخورند و بعد به ستایش رهبر بپردازند. در فرقه فکر کردن راجع به اعمال رهبر ممنوع است و کسی شایستگی آن را ندارد که به دنیای اسرار آمیز رهبر وارد شود و او را ددر ذهن خود بگنجانند. در ابتدای ورود به فرقه باید جسم و روح فرد از گذشته ها پاک شود و هویت جدیدی پیدا کند و نیازهای مادی را دور ریخته و سراپا شیفته معنویت رهبر گردد. این معنویت در هر فرقه ای متفاوت است. افراد فرقه باید خود را آماده عملیات بزرگ و حتی اختاری بنمایند. یعنی باید افراد به طور کامل به خدمت فرقه درآیند و از تمام اندوخته های خود بگذرند و آنها را به فرقه ببخشند. در تمامی فرقه ها، افراد باید فردیت خود را فراموش کرده و خود را به رهبر بسپارند و حرف او را وحی منزل تلقی کنند. فرقه تمامیت خود را در قدرت رهبر مجسم می بیند. در سازمان مجاهدین به محض ورود فرد جدید، او را وارد روابط نمی کنند. ابتدا به یک قرنطینه به نام « پذیرش » می برند و چند ماهی فرد را تحت نظر گرفته و آموزش های اولیه و شستشوی مغزی مقدماتی را انجام می دهند. بعد از آنکه گزارشات متعددی از او گرفتند و کاملاً او را چک کردند، رؤسای « پذیرش » تأیید می کنند که فرد آمادگی ورود به تشکیلات را دارد و بعد او را رسماً وارد روابط می کنند. پس از ورود به تشکیلات مدت ها او را تحت نظر دارند تا مطمئن شوند که فرد مطیع و سازگار با معیارهای فرقه شده است یا نه؟ در سازمان مجاهدین همه اتفاقات و حوادث از چشم افراد مخفی می ماند و نمی گذارند خبر آن درز کند. هیچگاه مشکلات پیش آمده و طریقه مقابله با مشکل و راه حل آن را با اعضا در میان نمی گذارند، زیرا با شرکت دادن اعضا در طرح مشکلات و در آوردن راه حل، آنها احساس غرور و شخصیت می کنند و سازمان را مال خودشان می دانند و سازمان این را نمی خواهد. اعضای رده بالای سازمان ناگهان از روابط کناره می گرفتند و یا از رده های خود پائین کشیده می شدند و دوباره ناگهان بالا می کشیدند. هیچ کس نمی دانست جریان چیست. چرا عده ای می روند و عده ای می آیند، چرا رفتن آنها را از بقیه مخفی می کنند، چرا دلایل رفتن آنها را به کسی نمی گویند تا از درون آن تجربه ای بیرون آید و معایب کار روشن شود. خیلی راحت و ساده آنها را بریده می خواندند و مسئله را فردی نشان می دادند. آیا اینها نوعی سر به نیست کردن بود یا حذف و تصفیه، که نمی گذاشتند کسی آنرا بفهمد؟ به طور مثال دلیل محکومیت علی زرکش را به هیچ کس نگفتند و او را در یک دادگاه کاملاً مخفی محاکمه کرده بودند. در صورتی که لازم بود این دادگاه در حضور همه اعضا برگزار گردد تا همبتهوانند بر کار سازمانشان نظارت داشته باشند و علت انحرافات و دلایل مدعی و متهم را بشنوند و سپس توسط همه اعضا رأی مناسب صادر گردد. همچنین کسانی را که احساس می کردند ممکن است در اروپا در اثر تماس گرفتن با گروه های دیگر آگاه شوند به عراق می آوردند تا تحت کنترل خود داشته باشند. برای انسان حتی ارزش ابزار هم قائل نبودند.

## ممنوعیت خواندن کتاب و نشریات و جلوگیری از تجمع افراد

سازمان مجاهدین بنا بر خصلت فرقه ای خود از بسط و گسترش آگاهی به شدت وحشت دارد .

به جهت بی خیر بودن اعضا از اخبار و رویدادهای سیاسی اعضای سازمان از تحولات روز بی اطلاع و فاقد حداقل بینش سیاسی هستند . در پایگاه های شهری نیز به افراد اجازه نمی دادند تا به بیرون رفت و آمد کنند و اگر بفهمند کسی با گروه های سیاسی ارتباط دارد ، کار او را فوراً عوض می کنند تا ارتباطش قطع شود . فقط بدین طریق می توانند آنها را در چنگ خود نگه دارند . اعضای سازمان مجاهدین از کم مطالعه ترین و بی اطلاع ترین نیروها می باشند و قادر به تحلیل مسائل سیاسی روز نیستند . به همین جهت در میان احزاب و سازمان های دیگر ، سازمان مجاهدین غیر سیاسی ترین و ناآگاه ترین سازمان می باشد . کسانی هم که در گذشته مطالعه و اندوخته ای دارند باید تخلیه شده و پروسه فراموشی را طی کنند . سازمان از بحث کردن افراد خود با غریبه ها به شدت وحشت دارد . به آنها گفته اند : « با کسی بحث نکنید زیرا نمی توانید آنها را تغییر بدهید . آنها آدمهای مغرض و مزدرو و جزوز اضعاد مقاومت اند و ما با مزرود بحث نداریم » . کمپ اشرف که محل زندگی و فعالیت اعضای سازمان می باشد ، در خارج از شهر قرار دارد و توسط سیم های خاردار محصور شده است . اعضای سازمان به ندرت از این کمپ خارج می شوند ، مگر برای مراجعه به دکتر متخصص در شهر بغداد و آن هم بانفر کنترل کننده . این کمپ مانند اردوگاه های جنگی می ماند که افراد داوطلبانه خود را در آن زندانی کرده اند و اکثریت اعضای سازمان به طور متوسط ، ده سال است که از این کمپ خارج نشده اند و حداقل برای مانور به بیابانهای اطراف رفته اند . هیچ کس - به جز مأمورین عراقی - در آنجا رفت و آمد ندارند . هیچ امکانی که اعضا را در جریان اخبار و رویدادهای جهان و فعالیتهای وسیع اپوزسیون قرار دهد در دسترس نیست . در اروپا و آمریکا صدها نشریه و فصل نامه سیاسی - اجتماعی و ادبی و هنری وجود دارد که هیچ يك از این نشریات در اختیار اعضا قرار نمی گیرد . تنها کتاب هایی که خواندن آنها مجاز است ، کتابهای نظامی و جنگی عهد بوق ( چین - ویتنام ) و ماه نامه شورای ملی مقاومت و نشریه مجاهد و جدیداً روزنامه ایران زمین است که آنها را هم کسی وقت خواندنش را ندارد . همچنین گوش کردن به رادیوهای بیگانه ممنوع بوده و همه رادیوهای شخصی را جمع آوری کرده بودند . اخبار و تفسیرهای سیاسی فقط از کانال سازمان به اطلاع افراد می رسید و منابع دیگر کسب خبر ممنوع بود . کسانی که حتی همان کتابهای تأیید شده را مطالعه می کردند مورد بازجویی مسئولین قرار می گرفتند و انواع متلک ها نثار آنان می گردید . البته به طور رسمی اعلام نکرده بودند که خواندن کتاب ممنوع است ، اما جوی به وجود آورده بودند که کسی جرأت نمی کرد متاب بخواند . کتاب خواند به يك عمل زشت و ناپسند تبدیل شده بود . کتاب خوانده را بریده و خسته شده از مبارزه و روشنفکر می خواندن . روشنفکر رکیک ترین فحش ها بود . این بسیار تأسف آور بود که دشمنی رجوی با روشنفکر مانند دشمنی خمینی باروشنفکران و متخصصان وید و تأسف آورتر اینکه تمامی این دشمنی ها و اعمال ضد دمکراتیک را با محمل مبارزه با خمینی توجیه می کردند . مثلاً به کتابخوانها می گفتند : « حالا وقت تئوری نیست ، داریم با خمینی مبارزه می کنیم . وقتی ایران را آزاد کردیم و رژیم خمینی سرنگون شد برای شما توضیح خواهیم داد ، فعلاً سؤال نکنید و اطاعت کنید » . اگر کسی زیاد سؤال می کرد و توضیح می خواست مسئولین سازمان جواب می دادند : « شما انرژی ما را برای مبارزه با خمینی تلف می کنید » و این سلاح بسیار برای در دست سازمان بود تا بتواند دهان اعضا را ببندد . در واقع رجوی سازمان خود را به این علت مذهبی و خود را رهبر خوانده بود که افراد چشم و گوش بسته اطاعت کنند و دلیل و برهان نخواهند . ضرورت تبلیغ عشق و اعتماد در روابط طرفین به جای عقل و استدلال و سؤال و جواب صرفاً به این دلیل بود که بالائینها به پائینی ها جواب پس ندهند . سازمان به شدت از تماس و گفتگوی اعضا با یکدیگر وحشت داشت ، زیرا نمی دانست چه صحبت هایی بین آنها صورت می گیرد . اگر دو یا سه نفر با یکدیگر در محل



می نشستند و یا در حال قدم زدن با یکدیگر بودند احضار شده و مورد مؤاخذه قرار می گرفتند . عده زیادی از افراد دوستان زیادی داشتند و سر یک میز می نشستند . سازمان از این افراد سخت برآشفته بود و سعی می کرد جمع آنها را متلاشی کند . می گفتند که محفل زدن در سازمان ممنوع است . سازمان به این ارتباطات دوستانه بسیار مشکوک بود . منظور از جلوگیری از تماس دوستان صمیمی ، این بود که احساس و عاطفه را در افراد بکشند . زیرا آنها افراد خشک و بی روح می خواستند تا بتوانند به یک نظامی صرف تبدیل گردند تا آنچه را فرمان می دهند اطاعت کنند و دلیل و برهان نخواهند . رجوی می گفت : « شما صلاحیت بحث های سیاسی و تحلیل مسائل را ندارید و به گمراهی کشیده می شوید ، بهتر است آن را به من واگذار کنید ، نیازی نیست که هر یک به تنهایی دنبال اخبار و تحلیل رویدادهای سیاسی بروید ، من آنها را تعقیب کرده و برایتان می گویم ، اگر شما شخصاً دنبال کسب خبر باشید فاسد می شوید ، چون از مسائل بخرنج سیاسی سر در نمی آورید و بعد ممکن است دلسرد شوید و روحیه تان خراب شود ، نیازی نیست اینقدر دلهره داشته باشید و با یکدیگر درد دل کنید . به شما چه مربوط که راه ها بسته است یا باز . « مریم عضدانلو صریحاً در یکی از جلسات سخنرانی بعد از شکست عملیات « فروغ جاویدان » خطاب به اعضا گفت : « شما دنبال مسائل سیاسی نروید . ذهنتان خراب می شود . رهبری آنها را دنبال می کند . شما فقط دنبال وظایف اجرایی روزتان باشید . « یعنی مهره باشید .

گذشته از بحث های سیاسی ، اعضا همچنین حق نداشتند در مورد اعمال و رفتار مسئولین و انتقادی که به آنها وارد است با دوستانشان صحبت کنند و می گفتند : « چون رده های شما پائین تر از مسئولین است ، صلاحیت صحبت کردن درباره آنها را ندارید . اشراف شما نسبت به مسئولین بالاتر از خودتان کم است و به بیراهه کشیده می شوید . « یکی دیگر از زنان سازمان به نام افسانه ، که به اصطلاح جزو شورایی رهبری هم هست ، به یکی از اعضای تحت فرمانش به نام " بابک " در یک احضار تنبیهی تذکر داده بود : « تو حق فکر کردن راجع به کارهای سازمان را نداری . هر وقت اشکالات سازمان به ذهنت خطور کرد ، ذهنت را به سمت سرنگونی رژیم ببر . «

## سازمان اطلاعات و امنیت مجاهدین

سازمان مجاهدین بر اساس عدم اعتمادی که نسبت به مردم و اعضای خود دارد و با این توهم که خود را جایگزین جمهوری اسلامی می‌داند و برای چنین روزی خود را آماده می‌کند، قبل از به حاکمیت رسیدن نهادهای سرکوبگر خود را از همین حالا آماده نموده تا، پس از به دست گرفتن قدرت، زیاد از قافله عقب نماند و تجارب کافی را به دست آورده باشد. بدین جهت سازمان امنیت خود را به دو بخش بیرونی و درونی تقسیم کرده است که هر یک از آنها وظایف خاصی به عهده دارند. بخش درونی سازمان امنیت مجاهدین "امنیت و حفاظت" نام گذاری شده و بخش بیرونی "کمیسیون امنیت و ضد تروریسم" نام دارد. کار بخش "امنیت و حفاظت" بیشتر کنترل اعضای درونی سازمان و بازجویی می‌باشد و کار بخش بیرونی نفوذ و جاسوسی بین مردم و احزاب و گروه‌ها است. بخش "کمیسیون امنیت و ضد تروریسم" ظاهراً ارگانی تحت پوشش «شورای ملی مقاومت» است که ریاست هر دوی آنها را یکی از اعضای سازمان مجاهدین به عهده دارد. مسئولیت حفاظت رجوی و مریم عضدانلو، نیز به عهده بخش «امنیت و حفاظت» است.

«کمیسیون امنیت و ضد تروریسم شورای ملی مقاومت» در واقع همان ساواک فردای ایران است که بهتر است اسم آن را بر اساس کارکردهای فعلیش، کمیسیون ضد تروریسم و ضد امنیت نام گذارد. این کمیسیون به کار جاسوسی و پخش اکاذیب و شایعات بین ایرانیان در خارج از کشور مشغول است، و در واقع امنیت همه را سلب کرده است. اعزام دسته‌های چماق دار (گوشمالی ایدئولوژیک) به اطراف و نیز کشورهای اروپایی و به هم زدن جلسات سخنرانی و کنسرت‌ها به عهده این کمیسیون است<sup>۱</sup>. ساواک رجوی توسط دستگاه‌های گران قیمتی که خریده و در خانه‌های مخفی جا سازی کرده می‌تواند تلفن افراد و احزاب را استراق سمع کند و از آنچه که افراد می‌گویند باخبر شود و نیز با تلفن کردن به ارگان‌های رژیم جمهوری اسلامی در داخل و تخلیه اطلاعاتی آنها، از طریق معرفی خود به عنوان یکی از مسئولین فلان وزارت خانه و سپس این اخبار را با خبرهایی که از مجامع ایرانیان در اروپا جمع آوری می‌کند طوری در کنار هم قرار می‌دهد که بتواند از آن مدرکی که نیاز دارد بسازد. بعد اعلام می‌کند که ما این اخبار را از درون رژیم به دست آورده ایم. کار این سرویس اطلاعاتی و ضدامنیتی پرونده سازی برای افراد مخالف دیکتاتوری رجوی، از طریق جعل اخباری که ظاهراً از درون «شورای امنیت رژیم» به دست آورده می‌باشد. و نیز ساختن داستان‌های دروغین رفتن افراد به ایران و سپس دعوت به خارجه برای همکاری اطلاعاتی با رژیم، و همچنین فرستادن افراد نفوذی به داخل جمعیت‌های ایرانی و احزاب و گروه‌ها است.

<sup>۱</sup> توسط همین کمیسیون ضد امنیت و تروریسم شورای ملی مقاومت بود که چهار نفر به شهر محل سکونت نگارنده اعزام شدند تا با ضرب و شتم قرار دادن من خوی چماق داری رجوی را بنمایند.

## بخش امنیتی درون تشکیلاتی

این بخش از سازمان امنیت رجوی کارش عمدتاً سرکوب درون تشکیلاتی است و بر اساس عدم اعتماد و سوء ظن به اعضا به وجود آمده است. یکی از کارهای بخش اطلاعات و ضد امنیتی داخلی پرونده سازی و گرفتن اقرار از طریق بازجویی و شکنجه (که عمدتاً بی‌خوابی - باکوت تشکیلاتی - کتک و توهین) می‌باشد. افراد را به بخش اطلاعات (مثلاً یکی از خانه‌های امن بغداد) منتقل می‌کنند و او را تحت فشار قرار می‌دهند که مثلاً بنویسد: «من مزدور رژیم و پاسدار بوده‌ام و سازمان مجاهدین توانست مرا از این منجلاب نجات دهد». کسانی که مقاومت می‌کردند و به راحتی به خواسته‌های آنها تن نمی‌دادند، زیر کتک و شکنجه و فحش قرار می‌گرفتند و اگر باز هم مقاومت می‌کردند و اگر آنچه را آنها دیکته می‌کردند امضا نمی‌کردند از راه دیگری وارد می‌شدند و می‌گفتند: «این نوشته که تو می‌دهی به نفع سازمان است. اگر تو به سازمان اعتماد داری و برای مبارزه با خمینی اینجا آمده‌ای از چه می‌ترسی؟ چرا از نقطه منافع خودت می‌چینی؟ از رهبری بچین». بعد این نوشته را نشان دولت عراق می‌دادند و می‌گفتند خودش اقرار کرده که جاسوس بوده است سپس این فرد معترف را تحویل سازمان امنیت عراق می‌دادند که تحت شکنجه‌های مأمورین عراقی قرار می‌گرفت. هم‌اکنون ده‌ها نفر از اعضای مجاهدین در یکی از زندانهای عراق به نام «زندان ابوغریب» در بدترین شرایط زندانی هستند و صدایشان به جایی نمی‌رسد. اکثر اعضا را احضار می‌کردند و اتهاماتی را به آنها می‌زدند. فردی به نام (ع - ب) را خواسته و به او گفته بودند: «پنج اتهام به تو وارد است: یک، اسلحه گم شده؛ دو، در خوابگاه دزدی شده؛ سه، تو علیه سازمان بدگویی کرده‌ای و چهارم اینکه بچه تو در مدرسه گفته که سازمان خوب نیست و پنجم این که سر میز غذاخوری به سازمان متلک پرانی می‌کنی». شخص دیگری به نام (ک - ا) را به اطاق احضار کرده بودند و مسئولش به او گفته بود: «تو حق نداری راجع به سازمان عقیده‌ای داشته باشی، حتی در خانه حق نداری در تنهایی هم راجع به سازمان فکر کنی». فرماندهان سازمان روی این مسئله بسیار تأکید می‌کردند: «همه باید به سازمان و از جمله رهبری اعتماد مطلق داشته باشند و حق ندارند آنها را در ذهن خود حل‌جی کنند». پایین‌ها موظف بودند که به بالا اعتماد کنند، اما از بالا به پایین هیچ اعتمادی وجود نداشت و همه‌اش سوء ظن بود و ضرورت ایجاد بخش امنیت داخلی هم از همین امر ناشی می‌شد. حتی صحبت‌های درگوشی افراد مورد مؤاخذه قرار می‌گرفت. بدگمانی تا بدانجا رسیده بود که حتی سلاح‌هایی را که در دسترس افراد بود جمع‌آوری نموده و سوزن تفنگ‌ها را خارج کرده بودند تا اگر کسی بر حسب تصادف فشنگی پیدا کرد نتواند از آن استفاده کند. چندین بار در زمین مانور افراد به فرمانده خود تیراندازی کرده بودند. شب‌ها از ساعت ۱۲ تا ۸ روز بعد در پادگان اشرف گشت مسلح گذاشته بودند. هر کس که قصد تردد داشت باید یک برگه عبور از رئیس قسمت داشته باشد و گرنه دستگیر و بازجویی می‌شد. عده زیادی از پادگان اشرف با سلاح فرار کرده بودند<sup>۱</sup> و خود را به مناطق کردنشین رسانده و به ترکیه و اردن رفته و از دفاتر UN در این کشورها تقاضای پناهندگی نموده بودند. عده‌ای هم به سفارتخانه کشورهای دیگر در بغداد مراجعه نموده و درخواست پناهندگی کرده بودند. یک بخش نامه‌ای صادر شد که هر کس به سیم‌های خاردار که دور کمپ اشرف کشیده بودند نزدیک شود مأمورین گشت اجازه دارند به سمت او تیراندازی نمایند. خروج از پادگان فقط برای اعضای بالای سازمان مجاز بود و بقیه می‌بایست اجازه نامه کتبی و دو همراه مطمئن داشته باشند. هر نوع خروج بدون برگه از پادگان به معنای فرار و خروج غیر قانونی به حساب می‌آمد و فرد دستگیر میشد. در زمانی که اعضای جدا شده را زندانی کرده بودند، دو زن به سنهای هجده و بیست ساله به نام‌های (م ی) و (م ه) قصد فرار از زندان را کردند و

<sup>۱</sup> سازمان از درز خبر فرار این افراد به شدت جلوگیری می‌کرد اما خبر از طریق دوستان نزدیک آنها به بیرون انتشار می‌یافت و به سایر قسمت‌ها می‌رسید.

اجازه نامه جعلی ساخته بودند که جلو درب خروجی توسط مأمورین حفاظت دستگیر و به زندان برگردانده می شوند . این دو نفر قصد داشتند که خود را به سفارت اردن در بغداد برسانند .

برای هر قسمتی در پادگان محدوده معین کرده بودند که اهالی آنقسمت فقط می توانستند در همان محدوده تردد نمایند ، در غیر این صورت دستگیر و بازجویی می شدند . این محدوده ها در ابتدا و انتهای هر قسمت با تابلو « شروع محدوده لشکر » و « پایان محدوده لشکر » مشخص شده بود . یکی دیگر از مظاهر بی اعتمادی ، تفتیش بدنی در مجالس سخنرانی رجوی بود . به طور کلی هر کسی که قرار بود رجوی را از نزدیک ببیند ، چه در ملاقات های خصوصی و چه در مجالس عمومی ، باید تفتیش بدنی می شد . در مجالس عمومی که رجوی قرار بود برای افراد سخنرانی کند ، کلیه افراد به صف می ایستادند و از راهروهای مخصوص عبور می کردند و از تگ تگ آنها بازرسی بدنی به عمل می آمد . حتی داخل پاکت سیگار و داخل پوتین ها را می گشتند و اشیای به اصطلاح مشکوک ، مانند ناخن گیر و اشیاء تیز ، را ضبط می کردند و پس از پایان سخنرانی تحویل می دادند . برای سرعت بخشیدن به عملیات تفتیش ، از قبل به همه گفته بودند که اشیای اضافه همراه خود نیاورند . همه می بایست محتویات جیب های خود را خالی کرده و توی کلاه سربازیشان می گذاشتند و بند پوتین ها را باز می کردند . مأمورین بازرسی تمام زیر و بالایی بدن و یقه پیراهن و شانه ها کت را چک می کردند و حتی دست به وسط پای افراد می بردند تا مبدا چیزی در آن قسمت مخفی کرده باشند . این تفتیش ها به قدری توهین آمیز بود که انسان احساس حقارت می کرد . بخشی از این تفتیش بدنی به خاطر عدم اعتمادی بود که رهبری سازمان به افراد خود داشت ولی بخش مهم تر آن به خاطر تحقیر دست جمعی افراد و شکستن غرور و شخصیت آنها بود و بیشتر جنبه روانی داشت . یک بار یک نفر هنگام سخنرانی رجوی ، به خود جرأت داد و گفت : « شما چرا به ما اعتماد ندارید و ما را تفتیش می کنید ؟ » « مریم عضدانلو که مقابل جمعیت و در کنار شوهرش نشسته بود ، جواب داد : « من دستور داده ام که همه را تفتیش کنند و مسئله اعتماد در کار نیست و ما نمی توانیم روی حفاظت رهبری ریسک کنیم » . مسعود رجوی برای اینکه خود را مردمی و انقلابی نشان دهد از روی ریا و عوام فریبی به سؤال کننده جواب داد : « البته من با تفتیش و محافظت از خودم مخالفم اما من را به این کار مجبور کرده اند » . قابل تأمل است که رهبر خاص الخاص را ، کسانی که زیر فرمان او هستند به کاری مجبور می کنند که رهبر آن را غیر منطقی می داند . تناقض در کجا است ؟ اگر حفاظت یا هر امر دیگری ضروری و درست است چرا برای رهبری که قاعداً باید باهوش تر از مریدان خود باشد قابل فهم نیست و چرا آن را منطقی قبول نمی کند تا جواب منطقی هم به سؤال کنندگان بدهد و اگر رأی و نظر او صائب است چرا نمی تواند آن را به اطرافیانش تفهیم کند تا سوء تفاهم از بین برود ؟ البته نمونه های دیگری از این نوع زاهد نمایی ها در رفتار و کردار و گفتار رجوی نیز وجود داشته است که از جمله عروسی کردن با خانم مریم عضدانلو است که گناه آن را به گردن امثال زرکش و ابریشمچی و محمد عطایی می اندازد و می گوید : « من با این موضوع موافق نبودم و آنها آن را به من تحمیل کردند » .

هنگام برگزاری سخنرانی افراد مسلح پشت به جایگاه و در مقابل شنوندگان می ایستادند و تمامی سالن را زیر نظر داشتند . حتی افراد مسلح به طور مخفیانه در بین شرکت کنندگان می نشستند و اطرافیان را مواظب بودند . سازمانی که تا بدین حد به افراد خود مظنون است و در درون پادگان حفاظت شده که همه سلاح ها را نیز جمع اوری کرده اند ، رهبرانش امنیت نداشته باشند و این همه بگیر و ببند وجود داشته باشد ، خدا می داند که در صورت به حاکمیت رسیدن چه ها خواهند کرد . یکی دیگر از موارد بی اعتمادی و سلب آزادی های فردی ، جلوگیری و ممانعت از ملاقات اقوام و فامیل ها و دوستان قدیمی بود . معمولاً در سازمان کسانی یافت می شدند که با یکدیگر قوم و خویش بودند و این افراد میل داشتند که هر چند وقت یکبار هم دیگر را ملاقات کنند ، اما محدودیت های فراوانی برای این قبیل افراد به وجود می آوردند و به سختی اجازه چنین ملاقات هایی را به آنها می دادند . اگر افراد استقامت می کردند و از درخواست خود صرف نظر نمی کردند ممکن بود پس از یک سال موفق شوند پسر عمه یا پسر دانی خود را ببینند . در بسیاری از مواقع افراد از خیر آن می گذشتند . ( قابل توجه است که

تمامی پادگان اشرف را می شد در عرض يك ربع با دوچرخه طی کرد ). دوستان قدیمی که در ایران با یکدیگر تصمیم می گرفتند برای پیوستن به مجاهدین به عراق بیایند به محض ورود به سازمان آنها را از یکدیگر دور می کردند و هر کدام را به بخش های مختلف منتقل می کردند تا با یکدیگر تماس برقرار نکنند و اگر جویای حال یکدیگر می شدند با اعتراض سازمان مواجه می گشتند و می گفتند که مگر سازمان جای رفیق بازي است .

سال ها طول می کشید تا یکدیگر را مجدداً ببینند و عجیب این بود که این دو دوست صمیمی و قدیمی که راز دار یکدیگر بودند ، وقتی پس از سال ها یکدیگر را می دیدند هیچ اعتماد و صمیمیتی بین آنها وجود نداشت، سازمان بسیار سعی می کرد که رابطه ها را از بین ببرد و فرد را از بقیه دوستانش جدا کند تا از هر کس افرادی جدا بسازد . در اسکان وضعیت ترسناکی به وجود آمده بود . برادر با برادر و زن با شوهر زدگی ملاقات می کردند. پس از پایان جنگ خلیج فارس که همه نیروگاه های عراق از بین رفته بود خاموشی سراسر پادگان اشرف را فراگرفته بود یکی از دوستان من به نام " محسن " درخواست کناره گیری کرده بود و در یکی از خانه های اسکان زندانی بود . هم به او و هم به من گفته بودند : « حق ندارید از خانه خارج شوید » . شبی من برای ملاقات با دوچرخه به طرف خانه او حرکت کردم . پس از مدتی متوجه شدم که يك اتومبیل پشت سر من حرکت می کند . احساس کردم تحت تعقیب ام . به سرعت خود افزودم اما همچنان ماشین دنبال من می آمد . نور لعنتی ماشین يك لحظه مرا ترك نمی کرد . یاد روز ۷ تیر ۱۳۶۰ افتادم که شدیداً تحت تعقیب بودم و اشتباهی وارد محله امیر آباد شمالی برای مخفی شدن در خانه دوستی رفته بودم و نمی دانستم که این محله حفاظت شده است . در آن موقع نیز نورهای چندینماشین که مرا تعقیب می کردند راحت نمی گذاشتند . در آن روزها چقدر دلم هوای تاریکی و ظلمت را داشت و از هر چه نور و روشنایی بود بیزار شده بودم . اما این بار اشتباهی هولناکتر از سال ۶۰ مرتکب شدم که وارد پادگان مجاهدین در عراق شده بودم . زیرا اگر در امیر آباد با ضد تعقیب که تا صبح طول کشید موفق شدم از دست مأمورین بگریزم اما در پادگان اشرف زیاد قدرت مانور نداشتم و ضد تعقیب بی اثر بود . در این لحظه با خود فکر کردم خدایا من کجا آمده ام ؟ آیا چهره واقعی مجاهدین این است ؟ آیا من برای این سازمان بود که جان خود را به خطر انداخته بودم ؟ این سؤال ها مانند پتک ، مدام بر مغزم کوفته می شد و جوابی برای آن نداشتم بالاخره از جاده خارج شدم و به بیابان زدم و به سرعت خود را به خانه " محسن " رساندم . با عجله در زدم و قبل از اینکه اتومبیل گشت برسد وارد خانه شدم . فکر می کردم نفهمیدند وارد کدام خانه شدم . نفسی به راحتی کشیدم . اما بلافاصله زنگ در خانه به صدا درآمد . تعجب کردم که رد پای مرا پیدا کرده اند .

در سازمان مجاهدین زندگی فردی ، عمل فردی و تنها بودن غیر ممکن است . ساختار روابط سازمانی به گونه ای است که تمامی ساعات فرد رپر شده و هیچ دقیقه ای نیست که فرد در اختیار خود باشد . زندگی می بایست جمعی باشد و عفود در جمع حل شود . از صبح که از خواب بلند می شوی تا لحظه خواب تمام ساعات روز و شب برنامه ریزی شده است و هیچ کس را از آن گریزی نیست . تمامی کارها مانند صبحگاه و صبحانه و نظافت و غذاخوری و استراحت ، دسته جمعی است تا فرد در جمع گم شود و خود را فراموش کند . در همین رابطه بود که زندگی خانوادگی ممنوع و حرام شد . زیرا خانواده مکانی بود که فرد را از جمع دور و از کنترل سازمان خارج می کرد . به همین جهت می گفتند که خانه مخفی گاه شده است . در زندانهای زمان شاه روانشناسی زندانی این بود که برای تضعیف روحیه فرد ، او را از بقیه هم فکرا و هم رزمانش جدا می کردند و مدت ها زندانی را در سلول های انفرادی نگه می داشتند و در شرایط تنهایی از وی بازجویی می کردند و سپس او را به زندان عمومی می بردند . زندانی به محض این که به جمع می رسید روحیه اش تقویت می شد . اما روانشناسی افراد در سیستم مجاهدین عکس زندان های شاه بود . هر کس در جمع بود بیشتر احساس ترس و نگرانی و تنهایی می کرد . افراد در تنهایی خود را می یافتند و احساس وجود می کردند و در جمع خود را گم می کردند . مکانیسم هایی که مجاهدین برای " تنها " کردن افراد به کار می برند بسیار پیچیده تر از تنهایی در رژیم های دیکتاتوری است . حتی افراد يك خانواده که با

یکدیگر پیوند عاطفی و پر سابقه ای داشتن ، در میان خانواده خود « تنها » بودند . این « تنهایی » رنج مضاعفی علاوه بر همه رنج ها بود که هیچ رنجی با آن قابل مقایسه نیست .

به طور نمونه پس از انقلاب ایدئولوژیک سال ۶۴ هرگز من در خانه احساس امنیت و آرامش نکردم . همیشه با همسرم با احتیاط صحبت می کردم ، همیشه احساس می کردم یک جاسوس رفتار مرا در خانه زیر نظر دارد . زیرا او بارها صحبت های مرا به سازمان گزارش کرده بود و مسئولین مرا احضار کرده و مورد بازجویی قرار داده بودند . همسر من نسبت به سال های اول ازدواج که بسیار یک رنگ و صمیمی بود ، تفاوت کرده بود . او را به یک عنصر سرسپرده و خیر چین تبدیل کرده بودند که هر چه فرمانش می دادند اجرا می کرد . او بارها به من گفته بود : « رده تشکیلاتی تو چرا اینقدر پایین است ، من انتظار داشتم تو بتوانی مرا در طی مدارج تشکیلاتی کمک کنی » . انسان آزاد به دنیا می آید و باید آزاد زندگی کند و آزاد بماند . شرط آزادی ، آگاهی است ، آگاهی از تبادل افکار و بحث آزاد حاصل می شود . انسان باید افکار و احساسات خود را بازگو کند . به خصوص در خانواده که باید برای همه محیط امنی باشد . روح بشر با انقیاد و سرسپردگی در تعارض است . ترس از گفتن و شنیدن و بحث کردن ، انسان را افسرده و پژمرده می کند . در سازمان مجاهدین همه در جمع بودند و ظاهراً با یکدیگر زندگی می کردند ، اما روح آنها زندانی بود . همه از یکدیگر می ترسیدند و در تنهایی به سر می بردند . این زندان عمومی بسیار غم انگیزتر از زندان های « دبس » و « مهمانسرا » و زندان « H » بود . ممانعت از تماس افراد برای سازمان امری حیاتی بود ، زیرا در غیر اینصورت ، افراد اعمال و رفتار رجوی و سیاست های سازمان را مورد بحث و گفتگو قرار داده و هر کس نظر خود را ارائه می داد . این عمل باعث می شد که افراد آگاه شوند و اعتماد به نفس پیدا کنند . در چنین صورتی اتوریت تشکیلاتی شکسته می شد و حرف های رهبری از حالت وحی خارج و به حرف های عادی بدل می گشت و یا عصیان بزرگی را به وجود می آورد که تار و پود سازمان را به باد می داد یا می بایست سازمان به سمت دمکراسی و رهبری جمعی پیش رود ، که این غیر ممکن بود . زیرا « دمکراسی » و به قول سازمان « لیبرالیسم موجب اختلال در کارها و به هم ریختن وحدت تشکیلاتی ، یعنی « وحدت رهبری » می گردید » .

این عبارت که درگیومه نقل شد یکی از توجیحات عمده اعمال رهبری فردی بوده و یکی از اصطلاحاتی است که رجوی بسیار روی آن تکیه دارد . وحدت تشکیلاتی البته امری ضروری است و بدون آن کارها پیش نمی رود . اما باید دید از چه طریقی و با چه مکانیسمی می توان به وحدت تشکیلاتی دست یافت . وحدتی که رجوی دنبال آن است وحدتی نیست که از آگاهی سرچشمه گرفته باشد بلکه زائیده جهل و ترس است . وحدت تشکیلاتی هرگز به معنی دیکتاتوری و انقیاد دیگران نیست ، اما رجوی با این توجیحات قصد داشت که رهبری فردی خود را تئوریزه کند . رجوی چند بار در مخالفت با رهبری جمعی گفت : « ما نمی توانیم مانند سایر احزاب با رأی گیری ، رهبری سازمان را تعیین کنیم . این آزادی و دمکراسی لیبرالی است . ملاک برای تعیین رهبری ، صلاحیت است . اعضای پایین تر نمی توانند صلاحیت افراد بالاتر از خود را تعیین کنند » .

یکی از وظایف بسیار مهم سازمان امنیت داخلی مجاهدین سانسور می باشد . سانسور در مجاهدین به دو بخش تقسیم شده . سانسور عمومی و علنی و توسط بخشی که زیر نظر مستقیم بخش امنیتی قرار دارد اعمال می گردد و قسمت دیگر خود سانسوری است که با فضا سازی آن را به اعضا گوشزد می کنند . سانسور رسمی شامل بررسی نامه های خانوادگی می باشد . به اعضا گفته بودند : « نامه هایی را که برای خانواده هایمان می نویسید در باز باشد » در بسیاری از مواقع نامه را به نویسنده برمی گرداندند و می گفتند این مطلب را حذف کن و یا این مطلب را اضافه کن . در اکثر مواقع نامه ها را ارسال نمی کردند و بعضی از اشخاص نامه های خود را بعد از چند ماه در سطل آشغال پیدا می کردند . نامه هایی که خانواده ها از ایران برای فرزندانیشان می نوشتند و از طریق اروپا به عراق پست می کردند مستقیماً به دست خود اعضا نمی رسید . سازمان آنها را از سازمان امنیت عراق تحویل می گرفت و پس از خواندن محتوای نامه را به فرد نمی داد و از بین می برد . اکثر این نامه ها در باز بود و نشان می داد که سازمان آنها را مطالعه کرده است . بعضی از این نامه های خصوصی که زن

و شوهر براي يکديگر نوشته بودند سازمان از روي آنها کپي بر مي داشت و آنها را در پرونده افراد بايگاني مي کرد تا در آينده به عنوان يك مدرک عليه او استفاده نمايد .

از بعضي مجالس سخنراني رجوي که فيلم ويدئويي بر مي داشتند ، در نمايش براي سطوح پائين تر ، بعضي از قسمت هاي ان را سانسور مي کردند ، اما بالايها همه آنرا ميديدند . کار بخش امنيتي از جمله اين بود که يادداشت هاي نوشته شده در نشست ها را بازرسي کرده و از صاحب آن مي گرفتند . به طور کلي يادداشت برداشتن در هر صورتي ممنوع بود و افراي را که قصد خروج از سازمان را داشتند مورد تفتيش کامل قرار مي دادند و دفتر و کاغذها و نواريهايش را ضبط مي کردند . يکي ديگر از کارهاي اين بخش استراق سمع و کنترل تلفن هاي داخلي پادگان اشرف بود و به طور کلي نسبت به مکالمات افراد بسيار حساس بودند و علناً دستور داده بودند که در تلفن هاي داخلي بين بخش ها هم در مورد صدام حسين هيچ گونه صحبتي نکنند . شايد اين دستور تشکيلاتي براي اين بود که عراقي ها هم تلفن هاي داخلي را در کنترل داشتند . براي جلوگيري از پخش خبر خروج افراد و جلوگيري از پخش هر گونه خبر ، بخشهاي مختلف را به شدت کنترل مي کردند و بدین جهت ارتباطات بين بخش ها را ممنوع کرده بودند . گماردن جاسوس در خوابگاه ها ، سالن هاي غذا خوري و تشويق به گزارش نويسي از هم رزمان خود باعث شده بود که عده زيادي جلو دهانشان را بگيرند و هرکس داوطلبانه خود را سانسور کند . بخش بزرگي از خود سانسوري را ترس از برخورد گروه هاي فشار که معمولاً براي خود شيريني به معترضين حمله مي بردند ، تشکيل مي داد . خود سانسوري در نشست ها به صورت سکوت و تأييدهاي ساختگي ، تملق و دروغ را نشان مي داد . ممنوع بودن قضاوت و اظهار نظر راجع به رجوي و همسرش مريم و انتقاد از آنها و نداشتن حق تفسير و تأويل حرف هاي رهبري نيز يکي از موارد خود سانسوري بود . قابل ذکر است که اين مطالبی که من در اين کتاب آورده ام يك صدم جنياتي است که رجوي مرتکب شده . زيرا هنگامي که من از روابط مجاهدين در فروردين سال ۱۳۷۰ خارج شدم ، تازه اول کتک کاري و زندان و شکنجه بود . اما فجايعي که بعدها اتفاق افتاده هرگز به مخيله من هم نمي رسيد . عده زيادي که از سال ۷۲ به بعد از سازمان مجاهدين خارج شده و پائشان به اروپا رسیده و مشاهدات و شکنجه هاي خود را مکتوب کرده اند و داستان زندان "ابوغريب" را بازگو کرده اند ، نقل قول هاي وحشتناک تري راجع به کنترل اعضا و اعمال بخش امنيتي مي کنند که با شنيدن آن موي بر اندام انسان راست مي شود .

## طبقه بندی افراد به عضو و هوادار

هر کس از نگاه اول به سازمان مجاهدین چنین فکر می کند که مجموعه افرادی که در این سازمان به دور یکدیگر جمع شده اند، کم و بیش مساوی و یک دستو برابر می باشند و از حقوق و مزایای یکسان برخوردارند. یعنی همه را یک تن واحد می بیند. اما اگر به درون این سازمان برویم خواهیم دید که چنین نیست و جمعی که در ظاهر یک دست به نظر می رسد، آن قدر شقه شقه و تجزیه شده است که هیچ دوفری پیدا نمی شوند که بتوان به آن جمع اطلاق کرد. این یکی از روش ها و سیاست های سازمان است که عده زیادی را که سال های سال به طور تمام وقت و حرفه ای در سازمان مشغول فعالیت هستند و حتی بالاتر از حق عضویت، ایدئولوژی و استراتژی سازمان را پذیرفته اند و تمام دارایی خود را به سازمان بخشیده اند هوادار می خواند و رسماً عضویت را به آنها ابلاغ نمی کند. در موارد بسیاری که بعضی از اعضا را که تا سطح جانشین سیاسی - نظامی رجوی بالارفته و نفر دوم سازمان محسوب می شدند، مانند علی زرکش، ناگهان به هوادار تبدیل می کردند. هوادار کسی است که از کم ترین حقوق تشکیلاتی برخوردار است و حق شرکت در جلسات بالاتر را ندارد. تمایز بسیار چشم گیری بین عضو و هوادار وجود دارد. این تمایز نه بین اعضای درونی و هواداران اجتماعی که در خارج از سازمان می باشند، بلکه در درون سازمان و در میان کسانی است که همه در کنار هم و به طور کامل با این سازمان به کار و فعالیت مشغولند و همه به طور مساوی از همه چیز خود مایه می گذارند، می باشد. اما در عین حال تبعیض چشم گیری بین آنان وجود دارد. تقسیم بندی اعضای سازمان به عضو و هوادار در واقع نوعی تحقیر اعضا و در مواقعی برای سرکوب اعضای قدیمی و از طرفی از رسمیت انداختن حق و حقوق سازمانی آنان است تا نتوانند از مزایای عضو برخوردار شوند. البته خواننده فکر نکند که عضو یا بالاتر از عضو، حق و حقوقی بیشتر از هوادار دارد و احیاناً می توانند اظهار نظر یا رأی داشته باشند. بلکه فقط اعلام نکردن رسمی عضویت افراد، جنبه روانی و شخصیتی برای خود فرد دارد که بتوانند افراد ناراضی را در حاشیه قرار دهند و به طور قانونی و در چهارچوب تشکیلات این حق را داشته باشند که او را زیر دست اعضا سرسپرده و وفادار به رهبری قرار دهند، تا او را خرد کنند. در سازمان مجاهدین تنها دو تقسیم بندی به نام عضو و هوادار وجود ندارد، بلکه سلسله مراتب تشکیلاتی به لایه های مختلفی تقسیم بندی شده که بین هر یک از اعضا و هواداران باز تقسیم بندیهای متعددی صورت گرفته است و هیچ دوفری در سازمان نمیتوان یافت که در جمیع جهات اجرایی و تشکیلاتی و ایدئولوژیکی در یک ردیف و مرتبه باشند. به تعداد افراد سازمان طبقه بندی وجود دارد. به طور مثال رده های رسمی سازمان به ترتیب عبارتست از ME. MS. MN. O. K. S. H.، هیئت اجرایی، مسئول اول سازمان و در بالاترین نقطه رهبری نشسته است.<sup>۱</sup> در سالهای قبل مسئول اول و رهبری یک پست بود. اما بعداً برای آن که مقام رهبری را با ابهت نشان دهند، پست مسئول اولی را از رهبری جدا کردند. در درون هر یک از رده های فوق دوباره تقسیم بندیهای ریزتری وجود دارد که اگر قرار بود برای آنها اسم گذاری کنند باید به تعداد اعضا اسم وجود می داشت. بنابراین آنها را به هشت دسته کلی تقسیم کرده اند تا کار رسیدگی به پرونده اعضا آسان شود. در عین حال این رده ها هیچ وقت ثابت نیست. ممکن است کسی S باشد و ناگهان انقلاب کند و MN شود و یا MN ای مسئله دار شود و ناگهان S گردد. منظور از این لایه لایه و طبقه بندی کردن اعضا این است که استحکام روابط عمودی که رجوی در رأس آن نشسته است را تضمین کنند تا هر کسی در این سلسله مراتب بداند در چه نقطه ای قرار دارد و حد و مرزش با اطرافیان چگونه است و از چه فاصله ای به رهبری وصل است. تعیین فاصله هر کس تا رهبری برای آن است که به افراد حالی کنند که همه به طور مساوی به رهبری وصل نیستند تا امر بر کسی مشتبه نشود که فکر کند با بغل دستی خود برابر است. روابط عرضی و اتصال های افقی در سازمان ممنوع است و به

<sup>۱</sup> H یعنی هوادار، S یعنی سمپات، K یعنی کاندید عضویت که به K<sup>۱</sup>، K<sup>۲</sup>، K<sup>۳</sup> تقسیم شده است و O یعنی عضو و MN یعنی شورای مرکزی و MS یعنی مرکزیت نهاد و ME یعنی معاون اجرایی که این سه تایی اخیر اسامی بی مسماهی هستند و برای فریب اعضا ساخته شده است.



شدت با اینگونه رابطه‌ها برخورد می‌کنند. اگر کسی خارج از روابط تشکیلاتی و ارتباطات عمودی، از کسی چیزی بگیرد و یا خبری به دست آورد او را مؤاخذه می‌کنند. در سازمان می‌گفتند: «کانال زدن در سازمان ممنوع است. هرکس باید از طریق مسئول خود نیازهایش را برطرف سازد». در اکثر نشست‌ها مسئولین، روابط عرضی را به شدت می‌کوبیدند و آن را عملی لیبرالی می‌خواندند. ترس سازمان از این بابت بود که روابط عرضی، زنجیره‌های آهنین هیبت تشکیلاتی را بگسلد و بعد مسائل دیگری پیش آید که نتوانند جلو آن را بگیرند و احتمال از درون آن انشعابی بیرون بزند. سازمان افسار همه را دقیقاً در دست دارد و اجازه نمی‌دهد کسی "چموشی" کند. در همین رابطه، کانال زدن افراد سازمانی با اشخاص خارج از تشکیلات هم ممنوع است. کسی حق ندارد به تشخیص خود سراغ افراد بیرونی رود و از آنها کمک بگیرد و یا بحث کند و یا آنها را به همکاری فراخواند. تمامی اتصالات داخل به خارج با نظر سازمان و طبق دستور العمل‌های مشخص باید برقرار گردد و گرنه فرد خاطی را مورد تنبیه تشکیلاتی قرار می‌دهند. رابطه افراد سازمانی با مردم جامعه در چهارچوب معینی انجام می‌شود و همه اعضا آزاد نیستند که هرگونه تشخیص دادند عمل کنند. این رابطه‌ها همیشه تحت کنترل سازمان قرار دارد تا حصار تشکیلاتی و سازمانی ترک بر ندارد و مرزهای داخل و خارج مخدوش نشود.

سازمان مجاهدین بنا بر سرشت فرقه‌ای خود یک تقسیم‌بندی کلی بین مجاهدین و مردم جامعه نموده است. آنها می‌گویند که مردم عادی جامعه موجودات درجه دو می‌باشند و زندگی پست حیوانی دارند، اما مجاهدین اشرف انسان‌ها هستند و یک حیات متعالی و انسانی دارند که قابل مقایسه با مردم عادی نیست. در واقع چیزی شبیه این نظریه افراطی که بعضی از بنیادگرایان یهود معتقدند که قوم بنی اسرائیل اشرف مخلوقات است و بقیه انسان‌ها برای خلق شده‌اند که به آنها خدمت کنند. در دستگاه رجوی نیز این نظریه یکی از اصول پایه‌ای است تا بتوانند با بالا نشان دادن شأن و مقام مجاهدین آنها را به روابط دلگرم کنند. زندگی مردم عادی را آنچنان پست و حقیر جلوه داده بودند که بدترین انتقاد هر کس از خود این بود که بگوید: «من احساس می‌کنم یک آدم عادی شده‌ام» (این کلمه را محمود معروف به قائم شهر به کار برده بود) و فرد دیگری به نام نادر رفیعی نژاد، از نزدیکان رجوی گفته بود: «من از آدم‌های عادی متنفرم» یعنی از بالاترین ارزشها (مجاهد) سقوط کرده‌ام. معلوم نیست مجاهدین که تا این حد نسبت به مردم عادی جامعه نفرت دارند و فاصله به این زیادی که بین خود و مردم رسم کرده‌اند، چگونه می‌خواهند خود را فدای جامعه (انسان‌های پست تر از خود) کنند.

اما همین مجاهدین که خود را گل سر سبد خلقت می‌دانند در درون روابط ارزش و بهایی برای همه مجاهدین به طور یکسان قائل نیستند و با بعضی از اعضای خود رفتاری می‌کنند که با حیوانات هم نمی‌شود، در واقع در سیستم دوگانه مجاهدین، مردم در یک تقسیم‌بندی کلی به دو تیره مجاهد و غیر مجاهد، تقسیم شده‌اند و مجاهد هم به دو دسته تقسیم شده بود، به نام عضو و هوادار. مجاهدین به هر کس که در بیرون آنها هستند به چشم تحقیر نگاه می‌کنند. مردم را حیواناتی می‌خوانند که مشغول ارضای غرایز خود می‌باشند، جان و مال آنها را برای خود مباح می‌دانند و از اینکه مردم عادی، جایگاه مجاهدین را درک نمی‌کنند از مردم نفرت و کینه به دل دارند. وحشت مجاهدین از ارتباط اعضایشان با مردم عادی تا حدی است که حتی اعضای خود را از تماس با پدر و مادر و فامیل هم منع می‌کنند. در دستگاه فکری مجاهدین تعجب در این است که انسان‌های پست و جاهل که زندگی حیوانی دارند چگونه می‌توانند روی انسان‌های متعالی و تکامل یافته تأثیر بگذارند و آنها را از راه به در کنند که مجاهدین اینهمه از تماس اعضای خود با خانواده و افراد عادی جامعه و بحث و گفتگو با آنها وحشت دارند. علت شکنندگی این دستگاه فکری و ایدئولوژیک در کجا است؟ این تمایز و تقسیم‌بندی بین مجاهدین و مردم عادی بیماری روانی بسیار شدیدی را در مجاهدین به وجود آورده، بیماری خود بزرگ بینی و تبعیض و برتری جویی و بالاخره طلبکاری از مردم و از طرفی بیماری کینه توزی را در آنان رشد داده. مشغولیت و استمرار این نوع تفکرات، آنها را به موجوداتی خشن و بی‌رحم تبدیل کرده و به خصوص دگراندیشان را دشمن سرسخت خود می‌پندارند و حاضرند خون آنها را بریزند. بسیار اتفاق افتاده که در هر مجلس سخنرانی که رجوی و همسرش برقرار می‌کردند از «اضداد مقاومت»

با خشم و كينه ز ايدالوصفي ياد مي شد و انواع فحش ها و اتهامات را نثار آنان مي نمودند و تسويه حساب با آنها را به فردي پيروزي خيالي موكول مي كردند .

## اصطلاح بریده و مسئله دار

یکی از اصطلاحات رایج در سازمان مجاهدین ، به کار بردن کلمه « مسئله دار » در مورد اعضای تشکیلاتی است . معمولاً سازمان عبارت مسئله دار را برای افرادی به کار می برد که آن فرد نسبت به خط مشی و بعضی از مواضع سازمان ، به خصوص در رابطه با رهبری ، ایراد یا تردیدهایی داشته باشد . بعضی از اعضا سؤالات زیادی راجع به برخوردها و تبعیض ها و سیاست های جاری سازمان برایشان وجود داشت و فرامین مسئولین خود را بدون این که دلیل آن را بفهمند به راحتی اجرا نمی کردند و با آنها جر و بحث می نمودند . چنین کسانی را قلوس می خواندند . قلوس یعنی کسی که با سازمان چفت نیست و مزاحم است . معمولاً به چنین کسانی مسئولیت و نفرات زیر دست نمی دهند . آنها همیشه در قسمت اجرایی کار باقی می مانند . اما اگر کسی بیش از حد سؤال می کرد و کنجکاو بود ، دیگر او را در روابط تحمل نمی کردند .

سازمان می داند که اگر به این افراد روی خوش نشان دهد ، افراد جدیدی وارد میدان شده که آنها هم سؤالات و ابهامات زیادی حول مسائل مختلف دارند و چون قادر نیست جلو ازحام آنها را بگیرد و ممکن است رشته کار از دستش خارج شود ، این است که در همان نطفه آنرا خفه می کند و فرد را متهم به مسئله دار بودن می نماید . سازمان معنی « مسئله دار » بودن را طوری برای اعضا جا انداخته که همه از وارد آمدن این اتهام به خودشان وحشت دارند و فرد مسئله دار نزد افکار عمومی مطرود است و کسی به او نزدیک نمی شود . اتهام مسئله داری در واقع نوعی زندان روانی است که فرد را از بقیه جدا می کند .

سازمان با فرد مسئله دار برخورد می کند و معمولاً دوره هایی از یک هفته تا چهل روز در نظر می گیرد که فرد مسئله دار باید طی این مدت خود را تصفیه حساب کند و به اصطلاح صفر – صفر کند و بعد باید یک گزارش طولانی از خودش بنویسد و ارائه دهد تا بتواند به روابط برگردد . گاهی افراد در این مرحله بیست تا سی کیلو وزن کم می کنند . افراد مسئله دار در مدتی که تحت برخورد هستند از دیگران احساس شرم می کنند و دیگران نیز حق ندارند با آنها صحبت کنند زیرا خودشان هم به مسئله دار بودن متهم می شوند . اگر کسی پس از بیرون آمدن از زیر برخورد ، دوباره همان روش را تکرار کند و دل به کار ندهد ، او را بریده می خوانند . منظور سازمان از بریده کسی است که از مبارزه خسته شده و می خواهد دنبال زندگی اش برود . اما در واقع چنین نیست و سازمان هم این را می داند . اما اگر با چنین افرادی با احترام برخورد کند و از اصطلاحاتی نظیر مسئله دار و بریده استفاده نکند کسی حاضر نمی شود در روابط باقی بماند . ترس از شکسته شدن حرمت و خرد شدن شخصیت ، عده زیادی را وادار کرده که تظاهر نموده و علیرغم میل باطنی به ماندن در روابط رضایت دهند .

## مجاهدین و آزادی

یکی از تناقضات بزرگ مجاهدین که سال‌هاست آن را حمل کرده‌اند و توسط آن بازارگر می‌کنند « آزادی » است . آنچه که براننده قامت مجاهد نیست ، آزادی است و لباس را به دروغ به تن خود کرده‌اند تا زشتی‌های خود را بپوشانند . دستگاهی که سر تا پا برای رهبری ، « ولایت مطلقه فقیه » و برای پایینی‌ها ، سرسپردگی است هیچ‌سختی با آزادی ندارد . یکی از نشانه‌های آزادی ، آزادی انتخاب و آزادی انتقاد و آزادی شرکت در تصمیم‌گیری‌هایی که به سرنوشت جمع مربوط است می‌باشد . یعنی آزادی عقیده و اظهار نظر . اما در روابط مجاهدین همه باید مطابق آنچه که در سازمان می‌گویند بیندیشند و اعتقاد داشته باشند . اگر کسی نظر می‌داد که صدام دیکتاتور است ، یا اینکه برخورد سازمان با بخش عظیمی از اپوزسیون انحرافی و در شأن یک سازمان سیاسی نیست و یا ... او را به عنوان میکروبی که وارد بدن سازمان شده سریعاً تصفیه می‌کردند و یا او را وادار می‌کردند که از عقایدش دست بردارد . به عنوان مثال ، هیچ‌کس حق نداشت رژیم عراق و به خصوص شخص " صدام " را تحلیل کند و نظر بدی نسبت به صدام داشته باشد . ( هر وقت آقای رجوی سخنرانی می‌کرد مقداری هم اندر ضد امپریالیست و مستقل و مردمی بودن صدام سخن میگفت و بیشتر از صدام به عنوان سید الرئیس یا میزبان ، یا صاحب خانه یاد میکرد ) . مجاهدین هیچ‌ارزشی برای عقاید و نظرات اعضای خود قائل نیستند و آنها را اصلاً به بازی نمی‌گیرند . معلوم نیست اگر روزی به هوا و هوس‌های خود رسیدند ، چگونه مردم ایران را به بازی خواند گرفت و به آنها حق رأی خواهند داد . در سال ۶۲ یکی از اعضای قدیمی ، که خواهان روابط دمکراتیک در سازمان شده بود ، از رجوی می‌خواهد که کنگره برگزار گردد . رجوی جواب می‌دهد : « تو فکر می‌کنی می‌توانیم کنگره تشکیل بدهیم . آیا بچه‌ها به آن درجه از صلاحیت رسیده‌اند که بتوانند تشخیص بدهند » . اگر رجوی منکر بر زبان آوردن این عبارت هم بشود ، از روی عملکرد بیست‌ساله او می‌توان فهمید که اساساً ذاتاً با کنگره و هرگونه انتخابات بیگانه است . رجوی باید جواب دهد که اگر آگاه‌ترین و سیاسی‌ترین و فداکارترین افراد جامعه که به قول او در سازمان مجاهدین گرد آمده‌اند تا برای مردم دمکراسی را پدید آورند ، هنوز قادر به « تشخیص » نیستند و از نظر ایشان صلاحیت آن را ندارند که بتوانند امورات خود را با روش‌های شناخته شده دمکراتیک حل و فصل و خود را اداره کنند ، چگونه مردم عادی جامعه صلاحیت تشخیص آن را دارند که نمایندگان خود را انتخاب کنند . در جزوه بررسی امکان‌انحراف مرکزیت دمکراتیک « ، برگزاري کنگره و انتخابات ، با این عبارات مورد تأکید قرار گرفته است : « برگزاري کنگره و انتخابات متناسب با شرایط ، به طور وسیع یا محدود ( در شرایط علنی به طور وسیع و در شرایط مخفی به طور محدود ) » . اما آقای رجوی به انتشارات سازمان خودش هم پای بند نیست و می‌گوید : « اساساً ما این بحث را نداریم که اقلیت باید تابع اکثریت باشد » . یعنی کنگره بی‌کنگره . رجوی در جای دیگر می‌گوید : « سازمان هنوز به مرحله‌ای نرسیده که بتوان به بچه‌ها دمکراسی و حق رأی داد » . از طرفی دیگر ، رجوی در نشریه مجاهد<sup>۱</sup> می‌گوید : « اگر کسی در رابطه با استفاده از امکانات عراق و سایر کشورها مثل پاکستان و ترکیه و شوروی و افغانستان ( تورم ) احساس مسئولیت دارد بهتر است سر خود را بگیرد و برود . چنین آدمی برای ما جدي نیست » . یعنی فضولي موقوف .

همچنین وی در موارد مختلف تصمیم‌گیری‌های خود را به دیگران تحمیل می‌کرد و اظهار می‌نمود : « اگ رنمی توانین ، بروید » . مثلاً در مورد انتخاب مسئول اولی‌مریم ، در جلسه عمومی که من هم حضور داشتم گفت : « اگر کسی معنی این

<sup>۱</sup> نشریه مجاهد شماره ۲۰۵ ص ۹

کار را نمی فهمد و نمی تواند جواب « چرا »<sup>۱</sup> را بدهد بهتر است کوله پشتی خود را ببندد و برود». رجوی با اعضای سازمان چنان برخورد می کند که گویا سازمان ملک شخصی او و اعضا برده های او هستند. این حرف مانند حرف شاه است که هنگام تأسیس « حزب رستاخیز »، خطاب به همه ایرانیان گفت: « هر کس نمی تواند عضو حزب شود، پاسپورت خود را بگیرد و برود». اینها نمونه های آزادی در دستگاه رجوی است. خوشبختانه رجوی، برعکس خمینی، همه حرف های خود را تا به حال زده و مواضع خود را در عمل مشخص کرده. اگر هنوز معدود بی فکران و خوش خیالانی هستند که فکر می کنند از دم و دستگاه رجوی يك ذره آزادی و دمکراسی بیرون می آید، باید خیلی از مرحله پرت باشند. اگر خمینی به دروغ بعضی وعده ها می داد که « کمونیست ها هم در ایران آزادند و زن هم می تواند رئیس جمهور شود » و بدین جهت توانست بعضی ها را گول بزند، اما اگر کسی در مورد وعده های امثال رجوی بگوید گول خوردم، خیلی باید از مرحله پرت باشد.

شرط دیگر آزادی، آزادی انتقاد کردن است. در دستگاه مجاهدین انتقاد ممنوع است و هرگز رهبر خاص الخاص به آن تن نمی دهد. بلکه فرد منتقد را از سیستم خود طرد می کنند. انتقاد در دستگاه رجوی از آن بابت ممنوع و حرام است که این نظام ایدئولوژیک است و هر انتقاد کوچک پوسته " ایدئولوژی نظام مقدس " او را می شکند و به محض ایجاد اولین ترک در دستگاه مذهبی مجاهدین، تمام دستگاه متزلزل و بی اعتبار می گردد. بی اعتبار شدن رهبری در دستگاه های دینی مستقیماً بی اعتباری آن ایدئولوژی را سبب می گردد که رهبر سمبل و نشانه آن است. نظام های ایدئولوژیک هیچ گونه انتقاد و انتقاد از خود را تحمل نمی کنند و نمیتوان در آن رنگ و بویی از آزادی و آزاد منشی جستجو کرد. زیرا بی اعتبار شدن و مخدوش شدن ایدئولوژی، حرمت و اتوریته رهبری را ضعیف و سست می کند. به همین جهت متولیان رسمی مذهب و رهبران ایدئولوژیک به شدت تنگ نظر و دگم اندیش می شوند. شکستن حرمت رهبر در اغلب این نظام ها حبس های طولانی دارد. عده ای این تنگ نظری و دگم اندیشی را به خصلت افراد نسبت می دهند. اما اگر چه خصلت های فردی در تسریع یا کند شدن پروسه انحراف و فساد مؤثر است، اما افراد در چارچوب دگم های ایدئولوژیک خود و الزامات آن حرکت می کنند. برای آنکه ویژگی ها و خصلت های فردی اشخاص و الزامات نظام و نقش هر يك از این دو، یعنی فرد و سیستم مشخص گردد، يك نمونه از گذشته می آورم. بعد از سال ۱۳۵۰ که مبارزه مسلحانه اوج گرفته بود، فدائیان خلق و مجاهدین که به قول خود پیشتازی مبارزات شد امپریالیستی و ضد سلطنتی را به عهده گرفته بودند، صبح یکی از روزهای جمعه، من به هیئت انصارالحسین رفته بودم که معمولاً رفسنجانی و خامنه ای در این هیئت سخنرانی می کردند. در ابتدای جلسه، همیشه دعای ندبه خوانده و سپس سخنرانی شروع می شد. يك روز پس از پایان دعا، رفسنجانی شروع به صحبت کرد و به خوانندگان دعای ندبه حمله کرد و گفت: « در دنیایی که انقلابیون مسلسل به دوش، برای کسب حقوق به مبارزه برخاسته اند، یعنی چه که شما در گوشه ای نشسته و توی سر خود می زنید و در کوه « آب رضوی » دنبال امام زمان می گردید ». همچنین خامنه ای در این هیئت بیاناتی ایراد کرد که از هر انقلابی، دو آتش تر به نظر می رسید. او در مورد تاکتیک های مبارزه مخفی و رعایت « اصول امنیتی » تحت عنوان « تقیه » که معمولاً سایر آخوندها آن را سند مشروعیت سکوت و بی عملی خود قرار داده بودند، داد سخن داد. به نظر من صحبت های این دو نفر در آن موقع ناشی از روحیه مبارزاتی آنها بود و هیچ رنگ و بوی ارتجاعی و محافظه کاری در آن دیده نمی شد و کمتر آخوندی بود که این حرف ها را در آن موقع قبول داشته باشد. اما بعد که همین آقایان به حکومت رسیدند از هر آخوندی آخوندتر شده و تمام حرف های گذشته را فراموش کردند و کسانی را که « دعای ندبه » را کنار گذارده و « مسلسل به دوش » در صدد کسب حقوق از دست رفته شان برآمده بودند، به زندان و شکنجه گاه و جوخه اعدام سپردند. ایندو نفر و تمام کسانی که در موضع حفظ چارچوب های يك نظام

<sup>۱</sup> منظور از جواب « چرا » این بود که وقتی آقای رجوی مریم عضدانلو را به مسئول اولی سازمان برگزید، آن را یکی از دستاوردهای عظیم انقلاب ایدئولوژیک سال ۶۴ معرفی کرد و به همه فرمان داد: « بروید با کند و کاو در درون خود دلیل آن را پیدا کنید » و همه موظف شدند که به این سؤال جواب دهند: « چرا مریم؟ »

حکومتي عمل مي کنند ، با کسانی که از موضع فردي و خارج از حاکمیت داد سخن مي دهند ، فرق بسيار دارند و ویژگی هاي فردي آنها تحت الشعاع سيستمي قرار مي گيرد که درون آن عمل مي کنند . پس اين سيستم ها و ايدئولوژی ها هستند که افراد را در درون خود ، انقلابي و يا سرکوبگر مي سازند . تکرار اعمال ضد انقلابي در چارچوب يك نظام سرکوبگر و ايدئولوژی ارتجاعي به مرور انسان را از خصلت هاي انقلابي سابق جدا نموده و خصلت هاي فردي اش را متناسب با ضرورت هاي حفظ قدرت موجود شکل مي دهد و اين رابطه متقابل همچنانکه مرگ کامل فرد و ايدئولوژی ادامه دارد . لذا چنين کسانی نمی توانند به گذشته مبارزاتي خود ببالند و ان را براي خود سرمايه کنند ، زيرا روش کنوني آنها ملاک سنجش ماهیت آنهاست . به همین جهت رجوي را نمی توان به اعتبار اين که در گذشته ، زنداني زمان شاه بوده برایش ارزش قائل شد . ملاک شخصیت و منش او و هم فرقه اي هایش ، عملکرد امروز او و سيستم مذهبي مي باشد که او حافظ و راهنماي آن است .

تفاوت امثال رفسنجاني ها و خامنه ايها و لاجوردیها و محمدی گیلانی ها با رجوي در اين است که خوشبختانه رجوي سازمانی دارد و قبل از اینکه به حکومت برسد ماهیت خود را از طریق عملکردش در درون و بیرون سازمان براي همه روشن کرده است . اگر او هم روضه خوان بود و سازمانی نداشت کسی به راحتی نمی دانست که در آینده او چه کاره خواهد شد . زيرا کسی روی منبر از شکنجه و زندان و ظلم و ستم رفاع نمی کند و همه اش حرف هاي مردم پسند و مهربانانه مي زند . اي کاش آخوندها هم قبل از اين که به حکومت برسند حزب و سازمانی داشتند تا مردم از طریق عملکرد آنها با اعضاي خود ، لااقل به ماهيتشان پي مي بردند . رجوي طی اين مدت به خوبی نشان داد که نه در درون روابط و نه در بیرون آن به آزادي پاي بند نیست . زيرا در مناسبات بیرونی با حمله و هجوم چماق دارانه به احزاب و گروه ها و نشریات آنها و روانه کردن سيل فحش و اتهام ، از همکاری با رژیم تا تکفیر و ملقب کردن آنها به پاسداران سياسي جمهوری اسلامي ، ثابت کرده که ظرفیت تحمل مخالفين سياسي خود را ندارد و اگر حکومت را به دست داشت سر همه آنها بالاي دار بود . برخوردار رجوي با مخالفين درون گروهی و اعضاي جدا شده دست کمی از رفتار رژیم در درون زندان ها با مبارزين ندارد و همه شاهد آن مي باشند . مجاهدين حتی به درون خانواده اعضاي خود هم رسوخ کرده و آنجا را هم محیطی ناامن کرده اند و زنان و شوهران را زیر نظر گرفته و آنها را موظف کرده که از یکدیگر گزارش بنویسند . جمهوری اسلامي نیز به زندگی خصوصی خانواده ها دخالت مي کند و از محصلين سؤال مي کند که آیا پدرت در خانه مشروب مي خورد و ماهواره داريد و پدرت نماز مي خواند و ... در سازمان مجاهدين هم دخالت در زندگی خصوصی افراد يك رسم گردیده و سؤال پيچ کردن زن و شوهر و بچه ، که در خانه چکار مي کنند ، رایج است . مجاهدين در بیرون شعار آزادي مي دهند اما در داخل تشکیلات تبلیغ سرسپردگی و اطاعت ايدئولوژیک مي کنند و کار جاسوسي و خبر چینی را به خوبی پيش مي برند . تا به حال يك مقاله انتقادي از ناحیه اعضا علیه سازمان يا مسئولين نوشته نشده و هرگز کسی جرأت انتقاد کردن از رجوي و بانوي مربوطه را به خود نداده . يك بار یکی از اهالي فرقه به نام جابر زاده انصاري در سخنرانی عمومي از جا بلند شد و گفت : « برادر مسعود من به شما انتقاد دارم . » « برادر مسعود » با کمال سخاوتمندی گفت : « بفرمایید . » جابرزاده گفت : « شما چرا بيش از حد از حق خودتان گذشت مي کنید و اين همه به بچه ها آزادي مي دهید و جلوي ما را مي گیريد و نمی گذاريد ما از بچه ها مسئولیت بخواهيم . » اين يك نمونه از انتقاد به رهبري است . معمولاً انتقادات احزاب از یکدیگر و بيان نقطه نظرات هر حزب و سازمانی درباره موضوعات مختلف ، موجب آگاهی و رشد شعور سياسي مردم مي گردد . هر حزب و سازمانی درباره موضوعات مختلف حق دارد حرف خود را بزند و اشکالات و انحرافات جریانات سياسي دیگر را آشکار سازد و به آن انتقاد نماید . اما هیچ جریانی حق فحاشي و خط و نشان کشیدن و تهدید براي جریانی هاي دیگر را ندارد . اگر جریانی ، مخالفين سياسي خود را با شانناژ و دروغ و اتهام و فحش و ناسزا گویی و چماق کشي بخواهد از میدان به در کند ، اين جریان به دمکراسي . آزادي بيان پاي بند نیست .

چرا مجاهدین آزادی را تحمل نمی کنند؟ یک جواب اساسی این است که حرکتشان موافق مصالح مردم و در درون تشکیلات موافق مصالح اعضای سازمان، نیست وگرنه کسی که خادم مردم است از آزادی نمی ترسد. حکومت ها نیز بدین جهت ضد آزادی هستند که « قلم » و « گفتار » آنچه را که آنها نمی پسندند، می نویسند.

هدف از محدود کردن دموکراسی از ناحیه بعضی احزاب یا دولت ها یا طبقات جز این نیست که اینان منافع دارند که می ترسند با اعتراض و انتقاد، مردم آگاه شده و این منافع از میان برود. کسی که منافع خلق را در نظر دارد از آزادی دیگران لطمه ای نمی بیند، زیرا منتقدین جزو نیروهای خلق هستند و اگر حرفی بزنند آن حرف در جهت منافع کل جامعه است. پس کسی که ذاتاً و ماهیتاً دموکرات و حامی مردم است نباید از بسط دموکراسی و انتقاد بهراسد. این دشمنان مردم هستند که از دموکراسی می ترسند و با هزار و یک بهانه آن را از مردم دریغ می دارند. اگر رجوی منافعش همان منافع مردم و جنبش است و اعمال و رفتارشان در جهت منافع مردم می باشد چرا از انتقاد احزاب و سازمان ها و اعضای جدا شده وحشت دارد؟

بررسی انحرافات و تجزیه و تحلیل برنامه سیاسی هر حزب و سازمان حق دمکراتیک سایر احزاب و جریان هاست. اگر کسی این حق را فقط برای خود بخواهد و حق دیگران را نفی کند، آن حزب انحصار طلب و ضد دموکراسی است. اگر نتوان حق اطرافیان خود را رعایت نکند، حق احزاب و گروه های سیاسی دیگر را رعایت نکند، در روزنامه خود جواب مخالفین به مقالات نوشته شده را چاپ نکند، حقوق زن و فرزند را رعایت نکند، و حرف منطقی را با فحش جواب دهد، پس برای چه حقی و برای کدام آزادی مبارزه می کند؟ مگر آزادی انواع و اقسام دارد؟

متأسفانه گروه رجوی در میان تمامی اپوزسیون از چنین خصیصه ای برخوردار است و تحمل هیچ نظر مخالفی را ندارد. نشریه مجاهد پر است از فحاشی و اتهام زنی (و به تازگی این نقش را روزنامه ایران زمین به عهده گرفته است) علیه سایر اعضای اپوزسیون. در واقع هیچ حزب و هیچ شخصیت ملی و مبارزی باقی نمانده که رجوی از انواع فحش و اتهام زنی علیه او دریغ کرده باشد. گروه رجوی گروهی است به شدت هژمونی طلب و می گوید هیچ جریانی به جدیت او با رژیم جمهوری اسلامی مبارزه نمی کند، بقیه گروه ها با رژیم سر شوخی دارند. به همین جهت مجاهدین مدعی هستند: « هر کس در مقابل تنها نیروی رزمنده با رژیم، یعنی مجاهدین بایستد، به رژیم خدمت کرده است ». مجاهدین هر نوع افشاگری علیه خود را خیانت می دانند. ده ها عضو جدا شده از مجاهدین که روش های انحرافی و غیر اصولی رجوی را افشا کرده اند، همگی از سوی سازمان متهم به همکاری با رژیم جمهوری اسلامی و عوامل اطلاعاتی او شده اند. تا به حال اعضای جدا شده که توسط رجوی در نشریه مجاهد و ایران زمین مورد ترور شخصیت قرار گرفته اند به ده ها نفر می رسد و روز به روز این تعداد بیشتر می شود. تمامی این افراد کسانی هستند که حقایقی را در رابطه با انحرافات رجوی طی مقالات و جزواتی افشا نموده اند.<sup>۱</sup> رجوی در تعریف از اعضای خود، که زمانی اعضای جدا شده هم مشمول این تعریف می شدند، در سخنرانی های عمومی آنها را گل سر سبد جامعه و بهترین و شاک ترین فرزندان خلق می خواند. اما این تا زمانی بود که با او بودند. وقتی همین پاک ترین فرزندان خلق از او و شیوه های انحرافی او کناره می گیرند و روش های دیکتاتوری او را افشا می کنند از بدترین عناصر خلق و بدتر از پاسدار می شوند. این برخورد دوگانه با افراد ثابت، نشان می دهد که رجوی،

<sup>۱</sup> تا به حال این کتاب ها و جزوات درباره عملکردها و انحرافات سازمان مجاهدین به رشته تحریر درآمده است. ۱ - « نامه دو تن از اعضای سابق سازمان مجاهدین خلق به مسعود رجوی » نوشته مجید بازگونه - مینا محمدی ۲ - « روش های نوین مسعود رجوی، برای رسیدن به هدف استفاده از هر وسیله ای قابل توجیه است » نوشته غلام حسین شیر علی ۳ - « چماق داری نوین » مسعود رجوی را محکوم می کنیم » نوشته حسن یدالله زاده - مینو محمدی - محسن عزیزی - شروین صمیمی فرد - کمال رفعت صفایی - علی اکبر تویسرکانی - مجید بازگونه و امضاهای دیگر ۴ - « استمداد برای نجات زندانیان و تبعیدیان گروه رجوی در عراق » نوشته شروین صمیمی فرد و علی اکبر تویسرکانی ۵ - « ارتجاع مغلوب در رقابت با ارتجاع غالب » نوشته هادی شمس حائری - ۶ - « چه باید کرد » نوشته (م، معصوم خانی) - (ت، ع) - (ش، الف) ۷ - « اپورتونیزم تا مغز استخوان » نوشته پیروان راه موسی ۸ - « ایدئولوژی و رهبری » عده ای از هواداران مجاهدین - سوئد (این افراد کسانی هستند که خط اولیه مجاهدین را قبول دارند اما معتقدند رجوی به آرمان بنیان گذاران خیانت کرده ۹ - « شکنجه در زندان رجوی » نوروز علی رضوانی ۱۰ - « از بن بست آقای رجوی تا فداکاری آقای ابریشمچی » نوشته تراب حق شناس و پوران بازرگان ۱۱ - « کنترل نیرو » ۳۵۰ صفحه نوشته مهدی خوشحال ۱۲ - « واپسگرا » نوشته رضا اسدی افسر نیروی هوایی که تا سال ۱۳۷۰ با مجاهدین در عراق بوده، و ۱۳ - کتاب دست نویس یکی از اعضای سابق به نام حسن خلج در ۲۷۰ صفحه که شامل سرگذشت دردناک وی در خانه های امن بغداد و شرح شکنجه های او می باشد ۱۴ - تعداد زیادی جزوه و کتاب توسط پرویز یعقوبی.

خود را ملاک و معیار حق پنداشته . یعنی هر کس یا اوست حق است و هر کس خارج از اوست ناحق و بنابر این با رژیم خمینی است . رجوی در تقسیم بندیهای اجتماعی به کثرت و تنوع عقاید اعتقادی ندارد و هر چیز را قطب بندی و مطلق می کند . تنوریزه کردن تفکر انحصارطلبانه وقتی آب و رنگ مذهبی هم به خود می گیرد از خطرناکترین پدیده های اجتماعی می گردد . در واقع دستگاه اعتقادی رجوی در شکل و محتوا همان دستگاه ولایت فقیه است منتهی در شکل بی عمامه اش و تضاد او با جمهوری اسلامی نه به خاطر دفاع از آزادی بلکه برای کسب قدرت و به خاطر منافع فردی است . هم سویی آنها در جهت اختناق و خون ریزی و زندان و شکنجه و رهبری فردی و اتخاذ شیوه های سرکوبگرانه و تروریسم ، ماهیت یکسان آنها را نشان می دهد . اما رجوی در شعارها و تبلیغات ، خود را نقطه مقابل رژیم قرار می دهد . هر کس از رجوی انتقاد کند ، او این انتقاد را چراغ سبز به رژیم ایارن می داند . اما وقتی خودش به سایر اپوزسیون حمله می برد و فحش و ناسزا می گوید ، آن را دلیل آزادیخواهی و مبارزه با رژیم می داند . معمولاً در تاریخ حکومت ها ، انحصار طلبی و دیکتاتوری بسیار رایج بوده است ، اما این نوع انحصار طلبی مختص رجوی است .

در جریان موج کناره گیری اعضای سازمان پس از جنگ خلیج فارس ، یکی از اعضای بلند پایه ، خانمی به نام « نیکو » ، با بدرقه فحش و ناسزا از ساختمانی که قرار بود این عده را تحویل سازمان امنیت عراق بدهد گفت : « شما از پاسدارهای خمینی بدتر هستید . اگر سلاح داشتیم و هزار پاسدار و یک عضو بریده در مقابل من بودند اول آن بریده را می کشتم و بعد آن هزار پاسدار را » . رجوی نیز در یکی از سخنرانی های عمومی گفته بود : « جرم کسانی که از سازمان خارج می شوند به طور ایدئولوژیک اعدام است اما فعلاً به لحاظ سیاسی دستمان بسته است و نمی توانیم اعدام کنیم ، بلی آنها را به جایی می فرستیم که از اعدام بدتر باشد و روزی هزار بار از خدا تقاضای مرگ کنند»<sup>۱</sup> . از این گفتار به خوبی می توان فهمید که دشمن شماره یک رجوی چه کسی است . این تخیلات بیمار گونه و ضد انقلابی رجوی پس از پانزده سال به نقطه ای رسیده که مانع اصلی به حکومت نرسیدن خود را ، نه جمهوری اسلامی ، بلکه اعضای جدا شده و بالطبع توده های مردمی می داند . این که رجوی با خمینی هیچ تضاد ایدئولوژیکی ندارد برای همپروشن است . زیرا تفکر هر دو ، اسلام ارتجاعی و ولایت فقیه است . اما عجیب آن است ، نیرویی که هنوز به قدرت نرسیده و علی القاعده می بایست هنوز تضادش با مردم قهر آمیز نشده باشد ، آنچنان خشم فرزندان خلق را در سینه دارد که حاضر است از هزار پاسدار بگذرد اما از یک عضو معترض نگذرد . در ضمن این خوی بهیمی رجوی را به خوبی نشان می دهد که چقدر آدم کثی برای این دستگاه ساده و راحت است . معمولاً وقتی عده ای به حکومت می رسند ، وعده های خود را فراموش می کنند و مردم معترض را به گلوله می بندند . اما رجوی قبل از به حامیت رسیدن ، آن چنان کینه ای به اعضای جدا شده پیدا کرده که از به کار بردن واژه اعدام هم ابائی ندارد و آنها را گروه گروه زندانی می نماید و یا تحویل سازمان امنیت عراق می دهد . رجوی پس از دیدار چهارده نفر از اعضای شکنجه شده و زندانی مجاهدین با گزارشگر ویژه سازمان ملل متحد ، آقای کاپیتورن ، در امر بررسی نقض حقوق بشر در ژنو ، تمام نیروهای خود را در اروپا به حال آماده باش در آورد و طی یک پیام شفاهی به آنها فرمان داد : « این چهارده نفر را از اروپا جاروب کنید ، این از عملیات سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی برای ما مهم تر است » .

به طور معمول هر گروه از اپوزسیون ، دشمن شماره یک خود را رژیمی می داند که با او در مبارزه است و تمام تلاش خود را می بایست صرف براندازی و افشای جنایات آن رژیم نماید .

<sup>۱</sup> این قساوت قلب و کینه رجوی با مخالفین خود ، یعنی کسانی که حاضر نیستند مهره گوش به فرمان او باشند ، بسیار گویا و هشدار دهنده است ، بررسی روانشناسانه این رفتار نشان می دهد که رجوی برای کسب قدرت تا چه اندازه آماده است جنایت کند و دوستان و نزدیکان خود را قربانی سازد . کسانی که مسعود رجوی را در سازمان مجاهدین از نزدیک دیده و شناخته اند ، به خوبی می دانند که رجوی بسیار خطرناک تر و بی رحم تر از خمینی است و این هشدار است برای عده ای که هنوز نسبت به این سازمان توهم دارند . البته رجوی این هشدارها را دلیلی برای تبرئه کردن رژیم و کم رنگ نشان دادن جنایات رژیم توسط ما تبلیغ می کند اما همه می دانند که معرفی یک جنایتکار دلیل تبرئه و نزدیکی به جنایتکار دیگر نیست . مردم ایران هیچ یک از این دو را نمی خواهند .



هدف از هر مبارزه اجتماعی، به خصوص وقتی با یک رژیم خونخوار مواجهیم، طرد و نفی کلیه شیوه های انحصار طلبانه و دیدگاه های ارتجاعی آن رژیم است و بقیه اپوزسیون در خارج رژیم قرار می گیرند. اما رجوی تمامی گروه ها را که روشهای توتالیتر و ضد دمکراتیک او را افشا می کنند جزو رژیم و عوامل داخلی آن می داند و به خود اجازه می دهد حتی شدیدتر از "جمهوری اسلامی" آنها را بگوید و سرنگون کند. اگر قرار باشد شیوه هایی که رژیم به کار می گیرد، اپوزسیون هم همان شیوه را به کار گیرد، این دنیرو چه تفاوتی با یکدیگر می توانند داشته باشند؟ رجوی خارج از قانونمندیهای حاکم بر نیروهای درون جامعه که تضاد آشتی ناپذیر تمامی آنها با رژیم است، عملاً نقش رژیم را در فحاشی و مبارزه علیه گروه ها و اپوزسیون رژیم به عهده گرفته است.

مجموعه فحاشی ها و اتهامات علیه اپوزسیون رژیم جمهوری اسلامی توسط رجوی کتابچه ای است قطور تر از آنچه که رژیم علیه اپوزسیون خود به کار برده. مجاهدین در این سال ها این فرصت را یافته اند تا فرهنگ مخصوص خود را به وجود آورند. اصطلاحات لمپن، پاسدار سیاسی، کفتر باز سیاسی، بریده مزدور، ولگردهای سیاسی، رذل ترین عناصر ضدانقلابی، معتاد خمینی، هرزه سیاسی، خرمردند، ابن الوقت، اصطبل ضد انقلاب، بقایای رژیم خمینی، پادوی ساواک آخوندی، میانه باز بدنام، فسیل های خارج کشوری، دم و دنبالچه های رژیم، پتیاره، تبهکار، موجب بگیر، معلوم الحال، زوزه کش، رذل و فرومایه، آلت فعل های لو رفته و ... «بخش بسیار کوچکی از اتهامات آقای رجوی است که نثار گروه هایی کرده است که به خاطر دفاع از دمکراسی و آزادی در برابر رژیم جمهوری اسلامی ایستاده اند. دشمنی آقای رجوی با مخالفین خود و کسانی که به هر شکل، شیوه های انحصارطلبانه و خودکامگی او را افشا می کنند به مراتب از دشمنی با رژیم جمهوری اسلامی بیشتر است.

به کار بردن این اصطلاحات در مورد منتقدین، حاکی از فرهنگی به غایت عقب مانده و ضد آزادی در تفکر مجاهدین است و نشان می دهد که مجاهدین تحمل هیچ نظر دگراندیشی را ندارند و در آینده ای که هرگز به واقعیت نخواهد پیوست، اگر به حکومت دست یابند، برخوردی بهتر از جمهوری اسلامی با مخالفین خود نخواهند داشت. آقای رجوی از شهادت دکتر قاسملو بسیار اظهار شغف و شادی می کرد و با تمسخر و احساس رضایت از مرگ او یاد می کرد. (بر طبق شواهد و مشاهدات خود من درپادگان اشرف، عمق کینه و نفرتی که به طور صریح و آشکار از صحبت های رجوی و همسرش مریم در جلسات عمومی نسبت به حزب دمکرات بختیار و بنی صدر و شاخه های سازمان فدائیان خلق و راه کارگر و تمامی نیروهای چپ و بعضی از شخصیت های ملی بیرون می زد، بسیار بیشتر از کینه و نفرت رژیم جمهوری اسلامی از آنها بود و هنگام صحبت کردن چنان قیافه رجوی برافروخته می شد که به نظر می رسید سد اصلی به قدرت رسیدن او آنها هستند. به خصوص که آقای بختیار و حزب دمکرات کردستان و آقای بنی صدر رقبای قدرتمندی از نظر وی به حساب می آمدند.

رجوی خمینی را به نقض آزادی بیان و آزادی قلم و آزادی اجتماعات و آزادی انتخابات متهم می کند، اما خودش به بدترین و ناپسندانه ترین وجهی قلم مخالفین خود را می شکند. این فحش ها و فضحیت ها و اتهامات علیه مخالفین در واقع همان حکم اعدام در فردای حاکمیت رجوی است. او امروز چون حکومتی ندارد و دستش به جایی بند نیست، مخالفین را ترور شخصیتی می کند، اگر به حکومت برسد ترور فیزیکی خواهد کرد. نکته قابل توجهی که در این اتهامات و فحاشی ها وجود دارد این است که، رجوی با مزدور خواندن مخالفین خود که همه احزاب و گروه ها و شخصیت ها را بدون استثناء در بر می گیرد، در واقع رژیم را از زیر تیغ اتهام بیرون می آورد. زیرا وقتی رژیم می تواند قابلیت جذب و همکاری همه اپوزسیون خود را به دست آورد، آن یک رژیم مردمی و دمکرات است و آن وقت مبارزه آقای رجوی با چنین رژیمی اساساً نامشروع و ضد مردمی خواهد بود. لذا اولین کسی که با چنین شیوه برخورد با مخالفین زیر علامت سؤال می رود، خود رجوی است نه آنان که به اصطلاح متهم می شوند. یکی دیگر از خیانت های رجوی که بدان افتخار هم می کند، این است که حاضر نیست هیچ گروه مخالفی شکل بگیرد. ایجاد تشکل های مستقل و مترقی همیشه خاری در چشم او بوده است. هر

تشکلی که خارج از کنترل و نظارت رجوی به وجود آید آن را « تشکیلاتی که رژیم ساخته » معرفی می کند . رجوی بارها د خرنای های داخلی خود اظهار کرده که بزرگترین دستاورد ما در اروپا سوزاندن آلتدنتیوهای دیگر و جلوگیری از شکل گیری نیروهای « میانه باز » و « چپ نماهای رات » بوده است . ( رجوی تمام مخالفین سیاسی خود را لیبرال یا میانه باز و گروه های مارکسیستی را چپ نما می خواند ) . دمکراسی در درون تشکیلات نیز دست کمی از اسلوب کار سازمان در بیرون و در رابطه با سایر احزاب و سازمان ها ندارد و روی دیگر سکه برخورد بیرونی سازمان با منتقدین و مخالفین خود است . در درون سازمان نیز مانند سیمای بیرونی آن اثری از آزادی عقیده و بیان وجود ندارد . همه باید مطیع و منقاد بوده و چشم و گوش بسته مطیع اوامر رهبری ، که سهل است ، بلکه باید مطیع اوامر هر مسئول بالاتر از خود باشند ، تمامی کارها و موضع گیریهای سیاسی و تصمیم گیری های درون تشکیلاتی و رتق و فتق امور و عزل و نصب کردن ها را شخصاً رجوی انجام می دهد و کسی حق دخالت و اظهار نظر و حق رأی ندارد . در درون تشکیلات سازمان مجاهدین یک دیکتاتوری کامل ولایت مطلقه فقیه و حتی فقهاتی تر از نظام جمهوری اسلامی ، برقرار می باشد . حتی مشورت که در ایدئولوژی اسلامی رجوی یک اصل قرآنی است با اعضا صورت نمی گیرد تا چه رسد به آن که رأی آنها به حساب آورده شود . یکی از موارد وجود آزادی ، که بسیار مهم تر از سایر وجوه آن است ، احساس امنیت و آرامش درونی است . ترس و نگرانی و جنگ و جدال های ذهنی و روانی یکی از نمونه های وجود محیط ارباب و فشار است . هیچ فردی در درون مجاهدین نیست که دچار اضطراب درونی نباشد و هر لحظه از ترس برخورد مسئولین ، بر خود نلرزد . ترس از برخورد و بازخواست و بازجویی همیشه وجود دارد و هیچ کس نمی تواند آن طور که می خواهد بیندیشد و رفتار کند .

افراد سازمانی را طوری تربیت کرده اند که اگر رهبری بگوید شیره شور است همه می گویند شور است . اگر امروز بگوید فلان کس بالاترین عنصر تشکیلاتی و هم ردیف ایدئولوژیک من است ، همه قبول می کنند و شروع به مدح و منقبت او می کنند و شعرای دربار تملق را از حد می گذرانند . اگر رهبری روز بعد بگوید همین فرد ، غیر ایدئولوژیک ترین فرد سازمان و خائن و گناهکار است ، باز تمامی اعضا قبول می کنند و شعرا این بار در مذمت او میسر آیند حتی بعضی ها داوطلب می شوند که حکم اعدام او را خود اجرا کنند و هیچ دلیل و مدرکی از رهبری طلب نکرده بودند . نمونه های این بالا و پایین رفتن ها و مورد خشم و غضب یا تشویق رهبری قرار گرفتن ها ، بسیار زیاد است و کل تشکیلات روی آن می چرخد . دو نمونه معروف آن مریم عضدانلو ، معروف به مریم رجوی و علی زرکش می باشند . صلاحیت اولی را رجوی تعیین کرد و او را به آسمان ها برد و عدم صلاحیت دومی را هم رجوی تعیین کرد و او را به قعر چاه فرستاد . تقریباً تمامی تفراد قدیمی و شناخته شده مورد غضب رهبری قرار گرفته و تمامی صلاحیت هایشان باز پس گرفته شده است . دیکتاتوری تشکیلاتی به اضافه دیکتاتوری ایدئولوژیک ، سازمان مجاهدین را به موجودی عجیب الخلقه و سخت خطرناک و ترس آور تبدیل کرده است و کم ترین اسمی که می شود روی انگذاشت ترکیبی از « سکت مذهبی » و « ولایت مطلقه فقیه » و « باند مافیایی » است . هر یک از این سه واژه بخشی از مناسبات فرقه رجوی را بازگو می کند . مثلاً نام « مافیا » بازگو کننده استفاده نامشروع از کودکان و یال توطئه چینی هایی که برای مخالفین خود می کنند ( از قبیل لو دادن آنها به رژیم ترکیه برای تحویل به ایران که بسیاری از آنها تابه حال اعدام شده اند و یا تبعید آنها به " اردوگاه رمادی " که تابه حال چند نفر روانی شده و یا جان سپرده و یا خودکشی کرده اند ، مانند جبار ومهدی شریف ) و همین طور واژه های دیگر ، اما این واژه ها هنوز قادر به بازگو کردن همه روابط خطرناک و مهیب این دیکتاتوری نوین و فرقه مذهبی نیست . به همین اندازه که در درون تشکیلات خفقان و دیکتاتوری حاکم است ، در حرف و ادعا و روی کاغذ و در روزنامه ها و نشریاتشان بسیار آراسته و دمکرات و روشنفکر خود را نشان می دهند . به طور کلی قدرت گول زدن مجاهدین بسیار بالا است . شدت تبلیغات و مغزشویی در داخل روابط آنقدر بالا است که افراد با وصف اینکه با تمام وجود سرکوب و دیکتاتوری را لمس می کنند ، اما فکر می کنند که خود رجوی بی تقصیر است و اطرافیان او آدم های خلاف کاری می باشند .

در سازمان مجاهدین هیچ عضوی سرنوشت خود را به دست ندارد و حتی حیات و مرگ افراد به دست رهبری سازمان است و او است که تصمیم می‌گیرد چه کسی، کجا بمیرد. هیچ‌گونه اطلاعاتی که اعضا را قادر سازد تا تحلیلی از اوضاع و شرایط محیطی که در آن زندگی می‌کنند به دست آورند در اختیار آنان گذاشته نمی‌شود. رجوی به داحتی می‌تواند در اثر عدم ارتباطات و نبود اخبار سیاسی جهان و منطقه و ممانعت از گفتگو و تماس اعضا با یکدیگر، هر نوع تحلیلی را به خورد اعضا بدهد و آنان را تهییج کند و یا به قربانگاه بفرستد. در کنار حصارهای بسته سازمانی و نبود هرگونه ارتباط با دنیای خارج، اطاعت تشکیلاتی بر پایه «اعتماد برادرانه» یک طرفه و به خصوص اعتماد به رهبری را به شدت تبلیغ و تشویق می‌کنند.

«اعتماد برادرانه» یکی از اصول ارتجاعی و خطرناکی است که سازمان برای سوء استفاده وضع کرده است تا به کسی حساب پس ندهد. این اصل راه انحراف و خیانت و دروغ‌گویی را برای رهبری باز گذاشته. اعتماد برادرانه از این جهت آموزش داده می‌شود تا راه گسترش روند دمکراسی و سؤال و جواب و بحث بسته شود و همه، دستورات را در جا اطاعت کنند. البته برای حفظ اساس و انسجام هر سازمانی اطاعت امری است لازم، آن هم اطاعت در مورد اجرائیات که البته آگاهانه است و نه اطاعت برای نقض اصول.

در سازمان ارتجاعی اطاعت کورکورانه و از سر ترس است اما در سازمان‌های پیش‌رو و دمکراتیک اطاعت آگاهانه و بر اثر اختیار است (یعنی از طریق بحث و اقتناع). اگر اطاعت و اعتماد به طور مطلق و بدون در نظر گرفتن نوع و کاربرد انقلابی آن مورد تأکید قرار گیرد از درون آن انقیاد و سرسپردگی بیرون می‌آید و نه رشد و تعالی. برای اینکه نوع اطاعت مشخص گردد هر سازمانی باید اصول و ضوابطی را مدون کرده و به آگاهی کلیه اعضا برساند تا همه بدانند بر طبق چه معیارهایی و در کجاها باید از سازمان و مسئولین خود اطاعت نمایند و در کجاها نباید اطاعت کنند. این اصول و ضوابط کمک می‌کند جلوی سوء استفاده‌ها گرفته شود تا هر کس نتواند رأی فردی خود را به عنوان دستورات سازمانی به اعضا تحمیل کند و آنها را مجبور به اطاعت نماید. بدین طریق راه رشد دیکتاتوری در سازمان بسته می‌شود و نیز رهبران خودکامه مجال عرض اندام پیدا نمی‌کنند.

سازمانی که بر پایه دمکراسی بنا شده باشد علی‌القاعده انتقاد به مسئولین و به سازمان و رهبری آن باید مورد تشویق قرار گیرد، تاراه بر اطاعت کورکورانه مسدود گردد. بنابراین یکی از شرایط سلامت هر سازمان سیاسی وجود اساسنامه و اصول و ضوابط تشکیلاتی است تا هر کس وظایف و حقوق خود را بداند. اما در سازمان مجاهدین به جای هرگونه اساسنامه و آیین‌نامه «اعتماد برادرانه» را تبلیغ می‌کنند و تازه این اعتماد هم یک طرفه و از پایین به بالا است. بالایی‌ها به پایینی‌ها هیچ‌گاه اعتماد نمی‌کنند. یک سازمان اگر مردمی است باید اعضای خود را به انتقاد و تیزبینی تشویق کند تا معایب کار روشن شود و سازمان رشد و تعالی پیدا کند. باید اعتماد به نفس را در آنها تقویت کرد تا وظایف و مسئولیت‌های خود را در مقابل مردم بدانند و اگر سازمان اعضا را به کار خلاف اصول فراخواند بتوانند مخالفت کنند و از این طریق بر رهبری سازمان نظارت داشته باشند. در یک سازمان دمکراتیک باید مشخص شود رهبری و مسئولین بر چه اساسی برگزیده می‌شوند و چه وظایفی بر عهده دارند و نیز اعضا چه وظایفی دارند و حدود وظایف و اختیارات اعضا و نهاد رهبری مشخص گردد. وقتی رهبری ایدئولوژیک به نهادی مقدس تبدیل شد، حریمی ایجاد می‌گردد که هیچ‌کس نمی‌تواند پایش را درون آن حریم بگذارد و رهبری و بدنه تشکیلات از یکدیگر جدا می‌شوند. از دهان‌های بسته هیچ نوآوری و طرح و پیشنهاد سازنده‌ای بیرون نمی‌آید.

یکی از نمونه‌های ضد دمکراسی در سازمان مجاهدین که می‌تواند چهره حقیقی این سازمان را به تمام و کمال در معرض دید همگان قرار دهد و آینده آن را به تصویر درآورد، صدور احکام اعدام برای چند فقره از جرائم «نابخشودنی» است که توسط شخص رجوی اعلام گردیده. رجوی در جلسات طلاق‌های ایدئولوژیک اعلام کرد: «هر کس مطالب و بحث‌های این

نشست را بیرون دهد حکمش اعدام است». مورد دیگر حکم اعدام برای اعضای جدا شده است که پس از نشست موسوم به « صلیب » ، رجوی صریحاً مجازات کسانی را که از سازمان خارج می شوند اعدام دانست و آنها را به لقب « کوفی » مفتخر کرد . این احکام اعدام ، درجه دمکراسی و آزادی و اختیار انسان را در سازمان نشان می دهد . حتی اگر بحث های جلسه طلاق اطلاعات و اسرار نظامی هم بود باز رجوی حق تصویب لایحه اعدام را نداشت تاچه رسد به این که این مباحث صرفاً جنبه اعتقادی دارد و هر کس آزاد است که نظر خود را راجع به این مباحث اظهار کند و آنها را رد یا قبول کند و یا آنها را برای دیگران بازگو نماید . اعدام مصوبه آقای رجوی برای قلم و بیان و بحث و انتقاد ، چه فرقی با احکام اعدام دولت های دیکتاتور در مورد آزادی بیان و قلم و عقیده دارد ؟ در دورانی که حکم اعدام در سراسر جهان در حال از بین رفتن است ، آقای رجوی برای « جرائم » سیاسی حکم اعدام صادر می کند .

یکی از نمونه های « آزادی انتخاب » به روایت آقای رجوی ، انتصاب خانم خودشان به ریاست جمهوری ایران است . شورای نگهبان رجوی ، مریم عضدانلو را بدون این که از مردم ایران اجازه گرفته باشد ویا کسی به او رأی داده باشد به ریاست جمهوری منصوب نموده و دیگران را موظف کرده که آن را بپذیرند . رجوی می گوید : « چون ما خون داده ایم پس مشروعیت خود را از « مقاومت » ( اسم مستعار رجوی ) می گیریم و احتیاجی به آرای مردم نداریم ». همین شیوه را می خواهد فردا ( اگر خوایش تعبیر شد ) در ایران پیاده کند و اگر کسی بخواهد دم از حق انتخاب بزند و یا اعتراض کند فوراً او را با همین حربه « ما خون داده ایم » سرکوب کند ، و دیگران نباید زبان درازی کرده و بلکه تمکین کنند . گویا که رژیم جمهوری اسلامی کم از این کارها کرده و در جبهه های " حق علیه باطل " کم خون داده که حالا ما آقای رجوی و بانو را بیاوریم به جای آقای خامنه ای بر تخت ولایت فقیه بنشانیم . خانم رئیس جمهور در يك مجلس بزم در دورتمند آلمان ، که مستمعین خود را به اعتبار چند خواننده جمع آوری کرده است ، داد سخن داده و از آزادی ها تحت عنوان « منشور آزادی های اساسی در ایران فردا » نام برده که عدم پای بندی ایشان و همسرش آقای رجوی به هر يك از آنها پیشاپیش برای همه روشن است .

بعضی از این موارد مربوط به انواع آزادی های فردی و اجتماعی نظیر آزادی دین ، آزادی پوشش ، آزادی گزینش همسر ، امنیت قضایی و آزادی زنان و حق انتخاب کردن و انتخاب شدن می باشد که تمامی آنها در سازمان رجوی و ارتش ایشان پایمال کرده است و به شدت این آزادی ها را سلب کرده اند . نمونه این آزادی ها را می توان در توهین و دشنام به مخالفین و زندان و شکنجه افراد جدا شده و کوفی و خائن نامیدن آنها به خوبی درک کرد . به خصوص آن که رفتار و روش مجاهدین در حال حاضر در رابطه با احزاب و اپوزسیون خارج از کشور نشان دهنده آن است که فردا با آنها چه معامله ای خواهند کرد . زیرا هیچ فرقی بین احزاب و جمعیت های سیاسی امروز با احزاب و جمعیت های فردای ایران وجود ندارد که آنها شایسته آزادی فعالیت باشند ولی امروزی ها لایق آن نباشند . گذشته از شکستن قلم ها و بستن دهان ها در رابطه با احزاب و سازمان های سیاسی ، در روابط درونی نیز کسی حق نوشتن و گفتن ، جز در تأیید حرف های امام گونه رهبر « خاص الخاص » و حمد و ثنا از « مقام معظم رهبری » و انتقادهای خوارکننده از خود نداشته و ندارد . اگر آزادی اظهار عقیده و بیان و حق انتقاد وجود داشت و لازم نبود که پشت درتوالت ها در پادگان اشرف شعار بنویسند . آزادی ها در درون سازمان تاآنجا مجاز است که به آزادی رهبری لطمه وارد نشود . معمولاً در نظام های دمکراتیک مردم بیشتر از رهبران خود آزادی دارند ( مثلاً آزادی انتخاب رهبران و آزادی انتقاد ) و رهبران و مسئولین امور محدود و مقیدتر از مردم هستند ( آنها نمی توانند موکلین خود را برگزینند و از مردم انتقاد یا حسابرسی کنند و از مردم بیلان عملکرد بخواهند ). اما در سازمان مجاهدین این رابطه به عکس است . در مورد آزادی اجتماعات ، که وعده آن را به مردم می دهند ، آن را در داخل روابط با محمل مبارزه با محفل گرایی به شدت سرکوب می کنند و تمامی ارتباطات دوستانه را متفرق می نمایند . در داخل سازمان مجاهدین هیچ تشکل و

فراکسیون و دسته مخالفی حق ابراز وجود ندارد و با دستاویز « وحدت تشکیلاتی » چنان به عقاید مخالف و اجتماعات حمله می برد که آن را از ریشه می خشکانند .

در مورد حق انتخاب کردن و انتخاب شدن و حق رأی ، هیچ گاه در روابط مجاهدین چنین ناپرهیزی هایی نشده که اجازه دهند کسی انتخاب کند و یا انتخاب شود و یا رأی و نظری داشته باشد . همه مسئولیت ها و پست ها و مقامات انتصابی است و فقط ولی فقیه باید مقام ها را تعیین کند . تا به حال کسی با رأی مخفی یا علنی رجوی را به ریاست سازمان انتخاب نکرده و رهبری رجوی مادام العمر است . همچنین مریم عضدانلو را نیز آقای رجوی انتخاب و به دیگران به عنوان رهبر عقیدتی تحمیل کرده و انتخابش از ناحیه تمامی اعضا که معمولاً آنها باید شایسته ترین زن را برای تصدی امور انتخاب کنند نبوده است . آقای رجوی تشخیص داده اند که خانم مریم عضدانلو شایسته ترین و ایدئولوژیک ترین زن تشکیلاتی و سرچشمه نور و روشنایی است و شوهر او لایق آن نیست که چنین همسری داشته باشد . این زن حق رهبری است و اعضا هم مجبور بودند او را به رهبری بپذیرند .

آزادی کامل در گزینش همسر و ازدواج و حق یکسان در طلاق و ممنوعیت تعدد زوجات که در منشور خانم رجوی آمده ، هیچگاه در درون تشکیلات رعایت نشده است . هیچ وقت اختیار یکسان در طلاق بین زن و مرد وجود نداشته و همیشه اختیار طلاق با سازمان بوده و در مرحله دوم با زن و زن بدون اینکه با شوهر خود صحبت نموده تا به توافق برسند ، او را یک طرفه طلاق می داده .

در رابطه با طلاق که صد درصد با خواست رجوی و به دستور او و با تهدید و تحریک و برگزاري نشست های شبانه روزی و شستشوی مغزی صورت میگرفت ، زنان در لحظه پیشنهاد طلاق سازمان ، دچار شوک شده و روزها و هفته ها مقاومت می کردند . اما پس از مدتی مقاومتشان می شکست و در پایان در حالی که به لحاظ روحی و جسمی بیمار شده بودند آن را قبول می کردند . این است گوشه کوچکی از حق آزادی طلاق در دستگاه رجوی .

و اما ازدواج هم اساساً تشکیلاتی است و نه انتخابی . از ناحیه سازمان زنی یا مردی به مرد با زن دیگری تحمیل می شد ، ولی اسم آن را پیشنهاد گذاشته بودند و اگر کسی ازدواج با همسر پیشنهادی را می پذیرفت مسئله دار قلمداد شده و با او برخورد بدی می کردند . در چندین نمونه که دختر و پسری با یکدیگر پنهانی رابطه برقرار کرده بودند و به اصطلاح عاشق یکدیگر شده بودند ( عاشق شدن در سازمان به کلی ممنوع بود ) و به هیچ وجه زیر بار فشار سازمان مبنی بر صرف نظر کردن از یکدیگر نمی رفتند ، سازمان در نهایت مجبور شد باز ازدواج آنها موافقت کند ، اما بعد از آن تمامی مسئولیت های آنان را گرفته و آنها را از عضویت خارج و به هوادار تنزل دادند . طبیعی ترین حق انتخاب که در نظام های دیکتاتوری هم معمولاً به رسمیت شناخته شده است و با آن کاری ندارند در روابط مجاهدین ممنوع است ؛ خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل . در مورد آزادی لباس و پوشش در روابط مجاهدین ، اولاً به لحاظ این که سازمان مجاهدین اسماً یک سازمان اسلامی است کسی حق برداشتن روسری خود را ندارد وگرنه توسری می خورد . البته توسری مجاهدین مثل توسری جمهوری اسلامی به صورت اسید پاشیدن و توسری فیزیکی نیست ، بلکه به شیوه مجاهدین است .

هنگامی که زنان مجاهد از سازمان خارج می شوند ، تمامی آنها که تعدادشان به صدها نفر می رسد ، به جز چند نفر که من می شناسم ، همه روسری های خود را برداشته اند و این نشان می دهد که داشتن حجاب اسلامی در درون روابط الزامی است ولی کسی معتقد نیست . رجوی برای اینکه پز مدرن گرایی بدهد ، به دو خانم غیر مذهبی ، پس از بیست و پنج سال که از عمر سازمان می گذرد ، اجازه داده بود وقتی به خانه می روند می توانند روسری خود را بردارند . آن هم در چارچوب روابط « ارتش » و نه در چارچوب روابط سازمان مجاهدین . اما در کنار آن به صورتی جوسازی کرده بودند که آن دو خانم مجبور شدند از خیر آن اجازه بگذرند و دوباره روسری به سر کنند . زنان در گرمای چهل درجه تابستان ، مجبور بودن که لباسهای ضخیم نظامی و روسری داشته می رفتند و اگر برای مانور به بیابانهای اطراف و رودخانه ای پیدا می کردند تا

آب تتي کنند زنان و مردان باید در دو محل جداگانه و به فاصله دور از یکدیگر و همگی با همان لباس های نظامی و زنان اضافه بر لباس نظامی می بایست با روسری شنا می کردند . دختران دوازده ساله را در پرورشگاهی که در آلمان حدود يك صد كودك را نگهداري می كند ، وادار کرده اند كه روسري به سر کنند . رجوي می خواهد این نظام را جایگزین نظام جمهوری اسلامی بکند .

و اما در مورد آزادی مذاهب و ادیان . این که در شوراي ملي مقاومت يك کمونیست و يك زن بي حجاب و يك آخوند را در لابه لاي اعضاي ديگر شورا ، که همگی عضو مجاهدین هستند ، چپانده اند بیشتر يك مانور سياسي و مدرن گرایی ریاکارانه است و مخاطبین رجوي بیشتر پارلمان هار غربی هستند که می خواهد ادای آنها را در آورد و به آنها بگوید که من هم مثل شما مدرن و دمکرات هستم وگرنه در درون روابط سازمانی تمامی کسانی که حق عضویت دارند باید مسلمان باشند یعنی باید ایدئولوژی سازمان را قبول داشته باشند و شیعه دوازده امامی باشند تا بتوانند عضو شوند . يك بهایی یا يك مسیحي هرگز نمی تواند مجاهد باشد زیرا مجاهد واژه ای مذهبی است . افراد غیر مسلمان می توانند خارج از روابط مجاهدین ، به عنوان هوادار ، آنها را کمک کنند . حتی اهل تسنن که مسلمان هم هستند مورد تبعیض می باشند به آنان اعتماد نمی شود . اکثریت بزرگ کردهای عضو سازمان به خاطر همین تبعیضات مذهبی از سازمان خارج شدند . عده زیادی از آنان بر اثر جو عمومی هنگام نماز خواندن دست روی دست نمی گذاشتند و تقيه می کردند . هیچگاه يك سنی مذهب رده های بالایی سازمانی را طی نمی کرد مگر آنکه رسماً از عقاید سنی خود دست شسته و رهبری دینی و ایدئولوژیك رجوي را پذیرفته باشد . معمولاً در احزاب قاعده بر این است که هر کس با هر ایدئولوژی به شرط این که برنامه حزب را قبول داشته باشد و حق عضویت بدهد می تواند عضو شود ، اما در سازمان مجاهدین اولین شرط عضویت ، اعتقادات مذهبی است و بعد سایر شروط مطرح می شود . هر کس می خواهد عضو مجاهدین شود باید اول مسلمان باشد و بعد رهبری ایدئولوژیك سازمان را بپذیرد . در غیر این صورت رسماً عضو نیست اما می تواند در درون مجاهدین باشد و با آنها کار کند .

در مورد استفاده بدون تبعیض از امکانات ، که سازمان مدعی است در فردای ایران آنها را در اختیار همه می گذارد ، باید گفت در داخل روابط ، مسئولین بالا از کلیه امکانات رفاهی و خنک کننده و ویدئو و تلوزیون و اتومبیل های شخصی با راننده و حق ایاب و ذهاب نامحدود برای خود و فرزندانشان و تهیه وسایل شخصی لوکس و تفریحی برخوردار بودند و هیچ وقت در کارهای جمعی و صنفی شرکت نمی کردند . به خصوص فاصله زندگی رجوي و خانمش با سایر مسئولین رده بالایی سازمان که تازه آن همه امکانات در اختیار داشتند ، بدون اغراق فاصله زندگی شاه با رعیت بود . برای مثال رجوي سیگارش از فرانسه و فندکش از بلژیک می آمد و برای آنکه رهبر همیشه سرحال و با طراوت باشد گرانترین گل ها را با هواپیما از فرانسه به عراق می آوردند و روی میز کارش می گذاشتند . مریم یکبار در سخنرانی عمومی گفت : «هر چیزی که انرژی و فکر رهبری را آزاد سازد و سلامت جسمانی او را برای مبارزه با خمینی تأمین کند برای وی مباح است» . این اصل به هر گونه استفاده از مزایا و امکانات و لذت های مادی قابل تعبیر و تفسیر بود و حد و مرزی نداشت . وقتی کسی به سازمان می پیوندد تمامی دارائی خود را به سازمان می بخشد ، اما همین فرد وقتی جدا می شود يك صدم آن امکانات را به او نمی دهند که مشکلات اولیه زندگی و پناهندگی خود را حل کند و او را لخت و بدون هر امکاني به رمادی عراق پرت می کنند تا از گرسنگی " جان " دهد ، ، همان " جانی " که تا قبل از جدایی برای رهبری بالایی دار می رفت اما وقتی که برای رجوي حاضر نبود بالایی دار برود باید اعدام می شد . رجوي بیشترین و بالاترین استثمار را از اعضا به عمل می آورد . اگر سرمایه دار دسترنج کارگر را غارت می کند، هنگام خروج لااقل سالی يك ماه به او مزایا می دهد اما رجوي به جای پاداش آنها را به زندان می اندازد و اتهام پاسدار و خائن را بدرقه راه اعضاي خود می کند . من این مثال " مزایا " را که می زنم نه به این دلیل است که ما از مبارزه قصد و غرض مادی داشتیم بلکه به این دلیل است که هیچ مبارزه ای در کار نبود و سازمان يك شرکت خصوصی خون بود و ما ( منظور همه اعضا است ) ندانسته ( بعضی ها هنوز هم نمی دانند ) برای به قدرت

رسیدن رجوی از همه چیز خود گذشته بودیم و رجوی هم این را خوب می دانست وگرنه در هر مبارزه ای همه اعضا به طور مساوی همه چیز خود را می دهند و کسی از کسی طلبکار نیست .

اما نه مانند مجاهدین که همه باید بدهد و رجوی باید بگیرد و دست آخر هم همسران اعضایی جدا شده را که در سازمان باقی مانده اند و ادار کنند که علیه همسر جدا شده خود در روزنامه های وابسته فحاشی کند و آنها را در مقابل هم قرار دهد و کودکان آنها را به گروگان بگیرد . وقتی فرهنگ خشونت و ویرانگری هم « استراتژی » و هم « تاکتیک » شد ، دیگر فرق نمی کند در مورد چه کسی و برای چه چیزی به کار رود .

این خصلت جزئی از وجود آدمی می شود . ما وقتی که در سازمان فعالیت می کردیم بنا بر اعتقادات پاک و صادقانه خود فکر می کردیم که داریم بای مردم و آزادی و آبادی ایران مبارزه می کنیم ، اما وقتی متوجه شدیم که از این خبرها نیست و رجوی می خواهد از اعتبار و آبروی تک تک ماها برای خود آبرو دست و پا کند و کیسه گشادش را دوخته که خون های ما را فرش راه به قدرت رسیدن خود بکند و پول هایی که دولت ها به اعتبار سرمایه " ما " به رجوی می دادند به حساب شخصی خود واریز می نماید ، از او جدا شدیم . اما او بر عکس ما ، از همان روز اول می دانست که برای چه مبارزه می کند و به همین دلیل است که اگر او عنصری مردمی بود و تنها برای کسب قدرت سیاسی مبارزه نمی کرد لاقلاً این بلاها را پس از جدایی نمی بایست سر اعضای جدا شده بیاورد و می بایست از همه کسانی که چندین سال از بهترین ایام عمر خود را به حساب مبارزه ، اما در اصل برای امیال او صرف کرده بودند ، تشکر می کرد . بدین جهت است که من مثال " سرمایه دار " را در مورد او به کار بردم . کسانی که ده ها سال جان خود را برای این سازمان گذاشتند باید دست خالی به رمادی تبعید شوند ، اما افراد ولگرد را در اروپا با هواپیما از کشوری به کشور دیگر می برند تا فقط یک بار در تظاهرات مجاهدین و یا کنسرت آنان شرکت کنند . امکانات را از صاحبان آنها گرفته و به دیگران که حقی ندارد می دهند . این نمونه استفاده بدون تبعیض از امکانات در فردای ایران است . آقای رجوی برای آن که ثابت کند هر کس از مجاهدین خارج می شود به سمت رژیم می رود ، در رمادی اعضای جدا شده را ان چنان تحت فشار قرار می داد و از اعزام آنها به کشورهای اروپایی جلوگیری می کرد تا اعضا به سازمان برگردند یا مجبور شوند به ایران بروند و هر کدام از اینها اتفاق می افتاد او به مطلوب خود رسیده بود . مکا این که دو اکیپ بیست نفره و شصت نفره در سال ۱۳۷۱ به ایران رفتند و بعد رجوی در درون تشکیلات برای اعضای باقی مانده تبلیغ می کرد و می گفت : « دیدید گفتیم هر کس از مجاهدین خارج شود به سمت رژیم می رود .» در صورتی که رجوی به راحتی می توانست آنها را از آن جهنم گرسنگی و مرض بیرون آورد تا مجبور نشوند به ایران بروند ( اگرچه رفتن به ایران دلیل رفتن به سوی رژیم نیست ، ما وقتی با بعضی از آنها صحبت می کردیم ، می گفتند: حتی اگر رژیم ما را اعدام هم بکند ما آن را به زندگی رمادی ترجیح می دهیم ) . این سازمان تا این حد ضد دمکراتیک و ضد انسانی است .

## پرونده سازی

سازمان برای به سکوت کشانیدن و پیشگیری از افشاگری کسانی که می پنداشتند در آینده ممکن است سازمان را ترک کنند ، اقدام به گرفتن اعترافات کتبی و فیلم ویدئویی از اعضا ، تحت عنوان انتقاد از خود و در مورد گناهان دوران کودکی در نشست های انقلاب کرده و آنها را در پرونده پرسنلی اعضا بایگانی می کرد تا این مدارک را که تماماً به دست خود فرد نوشته شده بود ، بعداً بتواند منتشر نماید و بدین وسیله فرد افشا کننده را زیر کنترل و مهار خود داشته باشد . به کلیه مسئولین بالای سازمان گفته بودند : « تا می توانید از افراد تحت فرمان خود مطالب و نوشته و گزارش جمع آوری کنید . » مسئولین هر بخش به طور هفتگی برای افرادشان جلسه می گذاشتند و اندر فوائد گزارش نویسی ، چه از خود و چه از دیگران سخنرانی می کردند و استدلال می کردند : « هر قدر بیشتر از وضعیت خودتان برای ما بنویسید شناخت ما از شما کامل تر می شود و ما بهتر می توانیم با شما رابطه برقرار کنیم » و یا آن که می گفتند : « گناهانتان را بگوئید تا گیر و پیچ های ذهنیتان بر طرف شود و پشت آنها قفل نشوید . »

گزارش نویسی یکی از کارهای اصلی سازمان بود . نیمی از وقت مسئولین و اعضای تحت مسئولیت آنها و کلیه نشست های درون بخشی ، به مبحث گزارش نویسی و فواید آن سپری می شد . دائماً از افراد گزارش می خواستند و هیچ کس را به هیچ بهانه ای نمی گذاشتند از زیر گزارش نویسی شانه خالی کند . به افراد فشار می آوردند که باید گزارش تناقضات درونی خود و این که چه فکری در سر می پرورانند و چه ذهنیت هایی در مورد مسئولیت دارند و راجع به رهبری چگونه فکر می کنند ، گزارش بنویسند . اگر کسی می گفت « من تناقض ذهنی ندارم » بیشتر او را تحت فشار قرار می دادند و می گفتند : « مگر می شود کسی تناقض نداشته باشد . این حرف خود یکی از دلایل وجود تناقض های ذهنی تو است ، چگونه می گویی تناقض ندارم ؟ ما که از بیرون وضعیت و رفتار تو را زیر نظر داریم تو را مملو از تناقض می بینیم . »

خود فرماندهان و مسئولین هم به همین ترتیب برای رده بالاتر از خود گزارش می نوشتند و به رجوی و همسرش مریم می دادند . هر کس که بیشتر می نوشت بیشتر مورد تقدیر قرار می گرفت و می گفتند که او با تشکیلات چفت تر است و چیزی را از سازمان مخفی نمی کند . کسانی که از خود گزارش نمی نوشتند می گفتند که آنها با سازمان بیگانه اند و هنوز در تشکیلات حل نشده اند . همه اعضا موظف بودند که کلیه معایب و اشکالات و گناهان فردی و انحرافات دوران کودکی خود را نوشته و با تاریخ و زمان وقوع حادثه به مسئولین خود تحویل دهند . اعضا باید ضمن اعتراف به گناهانشان شدیداً از خود انتقاد هم می کردند . عده ای در نشست های انقلاب اعتراف می کردند که : « ما در دوران کودکی مورد تجاوز جنسی قرار گرفته ایم . » بیشترین داستان هایی که برای رجوی از همه جالب تر و شنیدنی تر بود ، مسائل جنسی بود و تأکید رجوی این بود که اعضا این نوع مسائل را در نشست های انقلابشان بگویند .

مسئله ای که همیشه ذهنم را به خود مشغول کرده است و هنوز هم از بین نرفته ، روانشناسی رجوی است که در این نکته چه رمزی نهفته است که تمام ذهن و فکر رجوی را مسئله جنسی فراگرفته است و بیشتر روی این مسئله کار می کرد و علاقه خاصی داشت که از اعضا بیشتر اعترافات جنسی بگیرد . بعضی ها خیانت به همسرانشان ( چه مرد و چه زن ) را بازگو می کردند . سازمان می گفت : « نوشتن و اقرار به گناهان باعث می شود که از عذاب وجدان راحت شوید . » سازمان از اعتمادی که اعضا به روابط داشتند سوء استفاده می کرد و زیرکانه انواع گزارشات و اعترافات را از آنها جمع آوری می نمود تا اعضا بعدها نتوانند تمرد کنند و همیشه خوار و ذلیل باشند رجوی بارها در جلسات عمومی می گفت : « روابط ما پاک ترین و انسانی ترین روابط است و اعتمادی که ما به یکدیگر داریم در هیچ گروه و سازمانی وجود ندارد . » با این تبلیغات مقاومت ذهنی افراد را برای نوشتن گزارش می شکستند . اصل انتقاد و انتقاد از خود یکی از اصول تشکیلاتی برای ارتقاء



کار سازمان ها است . اما در فرقه رجوي رفع نقایص و کمبودها مورد نظر نبود . بالايي ها جلوي اعضاي درجه دوم هرگز انتقاد و اعتراف به گناهان خود نمي کردند و و به همین جها نشست هاي انقلاب بر اساس رده ها تقسیم بندي شده بود . مثلاً رجوي و مریم عضدانلو هرگز براي کسی گزارش ننوشته اند که در کودکی چه کارهاي کرده اند و یا چه گناهاني مرتکب شده اند و چه ذهنیت هاي فاسدي داشته یا نداشته اند . آنها همیشه خود را پاک و مطهر و بقیه را گناه کار مي دانستند . در سازمان مجاهدین انتقاد از خود فقط براي ارباب به کار گرفته شده بود نه براي پیشرفت و تصحیح کارها . افراد به دلیل افشاي نقاط ضعف خود تن به هر کاری مي دادند . این نگرانی دائمي هر فرد از سوء پیشینه خود و شرم زدگی ناشی از آن ، اعضا را دچار عدم تعادل روحي و اعتمادبه نفس کرده و خصیصه آزادي و اختیار را از آنها سلب نموده بود . به نظر من در حال حاضر تنها عاملي که وحدت تشکیلاتي موجود را باعث گردیده و موجب استحکام ظاهري سازمان شده است ، یکی از همین پرونده سازي ها و به سکوت کشانیدن ها است و دوم شرایط بسته عراق است که اگر کسی از هفت خوان تشکیلات رجوي واز سیم خاردارهاي تو در تو ي آن بگذرد ، تازه وارد جهنم عراق و اسیر چنگال سازمان امنیت مخوف صدام مي شود و جایش یا زندان است یا دوباره پادگان مجاهدین . هم اکنون عده زيادي از سازمان خارج شده که بخشي از آنها بسیار قديمي مي باشند و اطلاعات گسترده اي از فسادهاي دروني سازمان دارند اما از ترس انتشار نوشته هايي که به رجوي داده اند جرأت افشاگری ندارند . یکی از شیوه هاي عملي سازمان این است که ذهن افراد را از انتقاد کردن از خود منحرف کند . روي این شیوه طوري کار کرده بودند که افراد به طور اتوماتیک هر اشکالي را که به طور ریشه اي به سازمان مربوط مي شد در خود جستجو مي کردند و فکرشان براي تحليل اشکالات از شخص خودشان فراتر نمي رفت . هرگاه کسی به نوع روابط و اسلوب کار انتقاد مي نمود و یا از مسئول خود شکایتي داشت ، مسئله را به گونه اي وارونه مي کردند که همه اشکالات را بر سر فرد انتقاد کننده خراب کنند . بدین جهت همه مي داستند اگر مطلبي در انتقاد به سازمان و نوع برخورد هابه زبان آورند ، قبل از رسیدگی به آن انتقاد ، اول خودشان زیر تیغ مي روند و بعد هم باید يك انتقاد عريض و طويل از خودبنویسند . این است که بسیاری از اعضا از خیر انتقاد مي گذشتند و انتقاد را فرو مي دادند . حتي بعضي از اعمال مسئولین را که اعضا با چشم خودشان دیده بودند و مطوئن بودند که خواب نیستند و در بيداري ان را مي بینند ، وقتی گزارش مي دادند ، با فرد گزارش دهنده انچنان برخورد تندي مي شد که او فکر مي کرد اشتباهي دیده و واقعاً اشکال به خودش بر مي گردد . اگر کسی مسئله اي اخلاقي از مسؤولي مي دید و گزارش مي کرد ، به گزارش دهنده مي گفتند : « این ذهنیت فاسد خودت است که در مورد يك مجاهد خلق این طور فکر مي کنی . تو حق نداری به مسئولین سازمان چنین اتهامي بزنی ، رژیم هم همین اتهامات را به ما مي زند . پس فرق تو با رژیم چیست » . اما همین فرد گزارش دهنده وقتی خودش اشتباه کوچکی در کارهاي اجرايي مرتکب مي شد ، باید گزارش کتبي نوشته و تا گذشته هاي خيلي دور زندگی خود پیش مي رفت و مشکل را در آنجا جستجو مي کرد و تمامی سوابق مبارزاتي و نقاط قوت خود را زیر سؤال مي برد و از خود يك موجود تبهکار و عجیب و غریب ارائه مي داد ، زیرا مي دانست که مسئولین از چنین گزارشاتي خوششان مي آید و تنها بدین وسیله است که دست از سرش بر مي دارند . اگر کسی به نفع مسئول خود و علیه مسئول دیگر گزارش مي نوشت با آن فرد به شدت برخورد مي کردند ، اما یقه آن مسئول را در بالا مي گرفتند و آن گزارش را وسیله کوبیدن و اعتراف گرفتن از خود او مي کردند و با يك تیر دو نشان مي زدند . از يك طرف فرد گزارش دهنده را توبیخ مي کردند و از طرف دیگر در بالا ودر سطح مسئولین این گزارش را توي سر مسئول مي زدند .

## رده تشکیلاتی

در داخل سازمان يك مبارزه و رقابت دائمی بین افراد جهت گرفتن مقام و منصب در جریان است . این رده خواهی و مقام پرستی را خود سازمان و در رأس آن رجوی دامن زده می زند . رده تبدیل به هدف شده و هر کس برای کسب آن به هر کاری تن می داد . افراد را به طمع می انداختند که برای به دست آوردن موقعیت بهتر تلاش کنند و از طرفی مکانیسم های این تلاش را هم یاد می دادند . مثلاً می گفتند شرط گرفتن مسئولیت ( رده ) نزدیکی به رهبری است ، نزدیکی به رهبری یعنی اطاعت محض و حل شدن در دستگاه . لذا افراد برای آن که موقعیت بهتری به دست آورند تظاهر به حل شدن ، یعنی سرسپردگی به رهبري ( رجوی ) می نمودند و هر کس عکسی از رجوی و خانمش در جیب خود داشت و روی میز کار و دیوار اتاق خود چندین عکس رنگی مختلف از این زوج نصب کرده بود . به همین جهت بازار تملق رواج یافته بود و فرصت طلب ها با تظاهر به عشق به رهبري مجالی برای کسب موقعیت بالاتر و خودنمایی پیدا کرده بودند . بسیاری از اعضا ، به خصوص اسرای جنگی که از اردوگاه های عراق به پادگان اشرف آمده بودند ، خیلی سریع مسئله را گرفته بودند . اسرا فقط عکس مریم را در جیب و کمدهایشان نگه می داشتند و می گفتند : « اول باید به مریم وصل شد بعد به مسعود » . البته این خط را خود رجوی جا انداخته بود و دستور تشکیلاتی داده بودند : « سعی نکنید بدون واسطه به رجوی وصل شوید ، اول باید از کوره گدازان مریم عبور کنید تا آبدیده شوید تا بعد بتوانید به مسعود وصل شوید » .

برای جا انداختن لذت رده خواهی و مقام پرستی ، اول به کسی يك رده بالایی می دادند و چند نفر را تحت فرمان او می گذاشتند تا مزه فرماندهی را به او بچشانند ، بعد با يك بهانه کوچک رده اعطا شده را پس می گرفتند و او را زیر نظر یکی از افراد سابقاً تحت فرمان خودش قرار می دادند .

در نتیجه فرد مذکور غرورش جریحه دار می شد و از شدت حسادت نمی توانست کارهای خود را خوب انجام دهد و زیاد اشتباه می کرد . دوباره او را مورد برخورد قرار می دادند و به او می گفتند : « دیدی که تو عشق به رهبري نداشتی و وقتی از مقام عزل شدی به هم ریختی و نتوانستی کارت را خوب انجام دهی ، پس تو به خودت و « رده » ات عشق می ورزی » . مجدداً او را يك درجه دیگر پایین می بردند . فرد تحت برخورد می بایست هزاران انتقاد از خود بنماید و ده ها اشکال و انحراف راست و دروغ و ذهنیت فاسد برای خود بترشد تا مجدداً چند درجه او را بالا ببرند . کسی که این پروسه را طی می کرد ، در پایان مرحله ، تبدیل به يك مهره می گردید و به لحاظ روانی شخصیتش خرد می شد و مانند نرم تنان می توانستند او را به هر جهتی بکشانند و بازی دهند . رده دادن و پس گرفتن یکی از سرگرمی های سازمان گردیده بود و بدین وسیله توجه افراد را بدان جلب می کردند تا همه افراد ذهنشان حول این مسئله دور بزند و از دنیای بیرون از خود غافل بمانند و کم تر بتوانند روی مسائل سیاسی و انحرافات و اشکالات سازمان فکر کنند . وقتی مسئولیت یکی از کادرهای بالایی سازمان را می گرفتند و توی سرش می زدند ، پیچ پیچ ها شروع می شد و تا هفته ها اعضا سرگرم بودند . پس از هر انقلاب ایدئولوژیک کلیه سازمان دهی ها عوض می شد و این کار چند ماه طول می کشید . در این مدت ذهن ها همه مشغول بود که در سازمان دهی جدید چه کسی مسئولیتی ( رده ای ) خواهد گرفت . هر کس در محدوده شغل حقیر خود ، دو دستی به رده اش چسبیده بود تا مبادا آن را از دست بدهد . سازمان نیازی به افراد متفکر و صاحب نظر نداشت و مهره اجرایی می خواست . این بود که به جای پرورش و رشد شعور سیاسی در اعضا ، به طور مستقیم و غیرمستقیم و با انواع حیل و ترفندها ، عشق مقام پرستی را در افراد زنده می کردند . وقتی انگیزه های متعالی و انسانی در افراد از بین برود ، می بایست جای آن را با انگیزه های مادی و موقعیت طلبی پر نمود تا حرکتی ایجاد گردد . در نشست های اعتراف ، که به نام نشست های انقلاب نام گذاری شده بود ، اکثریت اعضا اعتراف می کردند که تمامی تلاششان برای گرفتن رده و موضع بالاتر سازمانی بوده است ، و از آن به بعد قول می دادند که دیگر گرد چنین افکاری نگردند . اما در انقلاب ایدئولوژیک بعدی همین افراد می آمدند و

دوباره به همان گناهان و " رده " خواهی های قبلی اعتراف می کردند و می گفتند : « این دفعه دیگر مسئله انقلاب را خوب گرفته ایم . حالا می فهمیم که دفعه گذشته چقدر از مرحله پرت بوده ایم . » باز در انقلاب بعدی همین حرف ها را تکرار می کردند . در واقع انقلابات ایدئولوژیک برای همه مضحکه شده بود . بسیاری از این اعترافات را اشخاص بدین جهت می کردند تا با تظاهر به یک رنگی و حل شدگی با سازمان دل رهبری را به دست آورند و خودشان را شیرین کرده و رده بالاتری بگیرند . هر کس بیشتر از خودش عیب می گرفت و نسبت های اخلاقی ناروا تری به خود می زد رده بالاتری می گرفت . رجوی هم خوب می دانست که نیت اعضا از این نوع اعترافات چیست ، لذا سعی می کرد با تحریک افراد و ایجاد چشم و هم چشمی برای به دست آوردن موضع بالاتر ، اعترافات بیشتری از آنها بگیرد . یکی از اعضا ، به نام سعید راننده بود ، بعد از انقلاب رده نسبتاً قابل قبولی گرفته بود . او با نوشتن یک گزارش بیست و هشت صفحه ای از اشکالات و انحرافات خود ، به دوستش گفت : « فکر می کنم این دفعه دیگر رده MS روی شاخش باشد . » عده دیگری پس از پایان اعترافاتشان در بیرون سالن به یکدیگر می گفتند : « فکر می کنی به من چه رده ای بدهند ، من خیلی خودم را کوبیدم . » داستان این اعترافات در نشست های انقلاب و گریه و شیون هایی که به خصوص زنان مجاهد می کردند تا به حال در هیچ سازمانی دیده نشده است . حتی در فرقه حسن صباح چنین اعمالی انجام نگرفته . این اعترافات با اعتراف مسیحیان نزد کشیش هایشان متفاوت است . بسیاری از افراد دروغ های بسیار بزرگی به خودنسبت می دادند تا هر چه بیشتر نشان دهند از تمامی فردیت ها و شرم های خورده بورژوازی و از جنسیت رها و با سازمان یگانه شده اند تا « رده » بالاتری بگیرند . فردی به نام ابراهیم ال اسحاق در یکی از نشست های انقلاب ( ازدواج رجوی با همسر ابریشمچی ) باناخن هایش گوشت لپ خود را کند ( و یک ماه صورتش پانسمان بود ) تا نشان بدهد انقلابش واقعی است و رده بالاتری بگیرد . فرد دیگری به نام علی که گوینده رادیو بود ، دستش را محکم روی میز کوبید و ارنجش شکست . در اصل این رجوی بود که با کارهای عجیب و غریبش بسیاری از اعضا را روانی کرده بود . عده زیادی سعی می کردند که نشان دهند کارهایشان خیلی خارق العاده است تا بدین وسیله ثابت کنند که انقلابشان عمیق و اساسی بوده است . همین افراد در انقلاب های ایدئولوژیک بعدی می آمدند و اعتراف می کردند که انقلاب قبلی شان ظاهر سازی بوده و برای رده بوده است .

## سوء استفاده رجوي از اسراي جنگي

به علت پیوستن آگاهانه و آزادانه ایرانیان به سازمان مجاهدین چه در اروپا و چه در ایران ، این سازمان از نظر نیرو سخت به مضیقه افتاده و لذا به خدعه و نیرنگ متوسل شده ، اما این شیوه ها هم کمتر مؤثر واقع می شود . زیرا علاوه بر آن که مردم اعتمادشان را به سازمان از دست داده اند و بسیاری از طرفدارها و شیوه های رجوي را برای اعتبار مجاهدین به موازات ابرو و اعتبار رژیم در داخل کشور ، به کلی از بین رفته و مردم نظر بدی به سازمان دارند . طبق آماري که سازمان در سال ۶۲ ارائه داده بود ، تا آن موقع سازمان توانسته بود کمتر از دو درصد هواداران و زندانیان آزاد شده را جذب کند و اکنون این دو درصد بعد از پانزده سال از آن تاریخ و پس از رشد چشمگیر انحرافات در مجاهدین بسیار کمتر از دو درصد هواداران و زندانیان آزاد شده را جذب کند و اکنون دو درصد بعد از پانزده سال از آن تاریخ و پس از رشد چشمگیر انحرافات در مجاهدین بسیار کمتر شده و نه تنها به صفر میل کرده است بلکه سیر منفي نیز داشته ، یعنی کادری ثابت هم روز به روز جدا می شوند و سازمان را ترک می کنند . در حال حاضر تعداد اعضای مجاهدین حدود یک هزار نفر است که اگر در شرایط آزاد انتخاب قرار گیرند ، مسلماً این تعداد به رقمی کمتر از صد نفر تنزل می یابد . لذا رجوي برای جبران کمبود نیرو به اسرای ایرانی که در جنگ ایران و عراق اسیر شده بودند روی آورد . رجوي در نشستی اعلام کرد : « مبادستیایی به اسرای جنگی مشکل نیروی خود را حل کرده ایم » . این اسرا دو دسته بودند ؛ دسته ای اسیر دولت عراق بودند که در وضعیت بسیار مشقت باری زندگی می کردند و اغلب گرسنه و در گرمای بالای چهل درجه ، بدون امکانات خنک کننده و آب سرد و غذای کافی ، می بایست در طول روز انواع کارهای شاق بدنی را انجام می دادند . هر روز عده بسیار زیادی از آنان با کابل برق تنبیه می شدند و انواع توهین و فحش ها نثار آنان می شد . رفتار دولت و ارتشیان عراقی با این اسرا بسیار غیر انسانی و غیر قابل تحمل بود و در واقع همان رفتاری بود که رژیم جمهوری اسلامی با اسرای عراقی انجام می داد . هر دو دولت ایران و عراق ، عده زیادی از اسرای یکدیگر را در اردوگاه ها اعدام و یا در جبهه جنگ پس از اسارت تیر باران می نمودند . رجوي از اعدام این اسرا مطلع بود اما برای این که روابطش با صدام به هم نخورد بر این جنایت دم فرو می بست و ساده از کنار آن می گذشت . دسته دوم اسرای بودند که توسط عملیات مجاهدین در نواحی مرزی ایران و عراق به اسارت درآمده بودند . سازمان مجاهدین از دولت عراق اجازه گرفته بود که این اسرا را شخصاً نگاه داری نماید . برای این کار دولت عراق زندان های بزرگی را در اطراف شهر کرکوک در اختیار سازمان قرار داده بود . ( به اسرای که از اردوگاه های عراق آمده بودند ، RD یعنی اسرای داوطلب می گفتند و به اسرای که خود مجاهدین در جبهه اسیر می گرفتند RP یعنی اسرای پیوسته می گفتند )

یکی از این زندان ها ، زندان "دبس" (Debes) نام داشت که بعدها تبدیل به زندان اعضا و خانواده های جدا شده از سازمان مجاهدین خلق گردید . در این زندان که محوطه بسیار بزرگ و دارای ساختمان های متعدد و سلول های انفرادی بود ، حدود یک هزار و دویست اسیر زندانی بودند . این زندان بنا به گفته اعضای مجاهدین ، که زندانیان این محل بودند ، هنگام تحویل گرفتن از ارتش عراق ، کلیه دیوارهایش خونی بود و بوی تعفن می داد و نشانی داد که قبلاً شکنجه گاه بوده و با تلاش خود مجاهدین آنجا را رنگ آمیزی و تمیز نمودند . مجاهدین هنگام عملیات نظامی و تهاجم به ایران سراغ این اسرا می رفتند و آنها را با عده های دروغین فریب می دادند و اگر قبول نمی کردند ، تحت فشار روحی قرار می دادند تا در عملیات شرکت کنند . یکی از این عملیات ها که از نظر مجاهدین آخرین عملیات پس از آتش بس به نام « فروغ جاویدان » نام گذاری شده بود ،<sup>۱</sup> سازمان نزد اسرا رفت و به آنها پیشنهاد داد که هر کس در این عملیات شرکت کند آزاد خواهد شد . عده ای

<sup>۱</sup> رژیم نام این عملیات را "مرصاد" گذاشته بود .

پذیرفتند اما بعضی ها قبول نکردند . سازمان مجدداً نزد آنها رفت و آنها را با تهدید و فشار مجبور به شرکت در جنگ نمود . باقی مانده اسرا ، حدود چهارصد نفر بودند که به هیچ وجه حاضر نبودند ه صفوف مجاهدین بپیوندند .<sup>۱</sup> سازمان دستور داد که این عده را به طور جداگانه احضار نموده و آخرین اولتیماتوم را به آنها بدهند و اگر حاضر به قبول نشدند آنها را با کتک به جبهه بفرستند . اما هیچ يك از آنها نپذیرفتند . لذا کلیه آنها را پس از شکنجه های مختلف به زندان های انفرادی فرستادند و جیره غذایی آنها را کم کردند .

عملیات « فروغ جاویدان » با شکست مواجه شد . عده زیادی از این اسرا در جبهه جان باختند و عده ای زخمی و معلول گشتند و عده ای هم فرار نمودند و به سمت نیروهای ایرانی رفتند . بدین ترتیب نیروی اسرایی که خود مجاهدین در عملیات نظامی دستگیر کرده بودند ته کشید و از آنها چیزی باقی نماند . حال نوبت نیرویابی از اردوگاه های عراقی فرارسیده بود . پس از عملیات « فروغ جاویدان » که حدود یک هزار و هشتصد و شصت نفر<sup>۲</sup> از اعضا و کادرهای مجاهدین کشته شدند ، پادگان اشرف خیلی خلوت شده بود . مجاهدین به اردوگاه های عراقی رفتند و با وعده های دروغ توانستند حدود دوهزار نفر اسیر را به پادگان اشرف بیاورند . رئیس هیئت انتقال اسراء از اردوگاه های عراقی ، مهدی ابریشمی بود . پس از آن که اسرا به پادگان اشرف آمدند می گفتند : « ما به این دلیل آمدیم که ابریشمی به ما وعده داده است تا سه ماه دیگر عملیات « فروغ دوم » را انجام خواهیم داد و پس از آنکه پیروز شدیم شما را آزاد می کنیم .» اما سه ماه تبدیل به یکسال و دو سال گردید و از عملیات خبری نشد . لذا اسرا شروع به اعتراض نمودند . وقتی صلیب سرخ جهانی جهت بررسی وضعیت اسرا و گفتگو با آنها به پادگان اشرف مراجعه نمود ، بیش از یک هزار و پانصد نفر از اسرا با میل خود به ایران بازگشتند . عده زیادی از این اسرا در « ارتش مجاهدین » به مقامات بالای نظامی رسیده بودند و اطلاعات زیادی در کلیه زمینه ها به دست آورده بودند که همه آنها در اختیار رژیم قرار گرفت . رجوی عده زیادی از آنان را بر افراد قدیمی با ده ها سال سابقه و تجربه گمارده بود و آنها را بینه مریم خوانده بود تا با این باج دهی بتواند اسرا را ساکت و دلگرم نماید و در ضمن افراد قدیمی را تحقیر کند . وقتی تلاش های رجوی برای ننگ داشتن آنها به ثمر نرسید و یک هزار و پانصد نفر به طور دسته جمعی رجوی را تنها گذاشتند و نزد خانواده های خود رفتند ، رجوی بسیار عصبانی شده بود و در یک یاز سخنرانی های عمومی صریحاً به آنان فحش داد و گفت : « آنها زباله بودند . خوب شد رفتند و خانه را پاک کردند » و بعد هم که عده ای از آنها که ماهیت رجوی را پس از این گفته شناختند ، پشیمان شده بودند که چرا همراه هیئت نرفته اند ، دیگر حاضر نبودند که در روابط سازمانی باقی بمانند . رجوی آنها را به اردوگاه رمادی عراق تبعید کرد و این هم آخرین ضربه ای بود که رجوی به اسرا وارد نمود . یکی دیگر از رفتار ناشایست و جنایتکارانه ، اعدام اسرای جنگی توسط مجاهدین در صحنه عملیات بود . نظامیان مجاهدین در عملیات قبل از « فروغ جاویدان » عده ای اسیر همراه خود می آوردند ، اما در آخرین عملیات بعد از آتش بس تمامی سربازهایی را که در این عملیات دستگیر کرده بودند هنگام عقب نشینی اعدام کردند و برعکس گذشته حتی یکی از آنها را به پشت جبهه منتقل نکردند . در شهر اسلام آباد یک بسیجی به اسارت گرفته شد که چهارده سال پیش نداشت دستگیر شده بود . این طفل بسیار مضطرب و نگران و سخت ترسیده بود و دائماً گریه می کرد و مادرش را صدا می زد . او بسیار تشنه بود و از مسئول اسرا ، خانمی به نام « ت » آب می خواست . این خانم قدری از آب خودش به او داد . در اثنای نوشیدن آب ناگهان فرمانده مربوطه به نام مراد ( علیرضا خوش نویس طرقله که در همین عملیات کشته می شود ) سر رسیده و دید که نوجوان اسیر در حال آشامیدن آب است . مراد شدیداً به « ت » اعتراض کرد که چرا به او آب داده ، او دشمن است ، « ت » در جواب می گوید : « برادر مراد ، او بچه است و تشنه بود ، نمی توانستم به او آب ندهم مگر ما شمر

<sup>۱</sup> البته اسرا معنی حمله نظامی به ایران را می فهمیدند و می دانستند که کشتن این سربازان بی گناه ایرانی که رژیم آنها را به زور به جبهه آورده بود چقدر دردآور است ، زیرا خود آنها هم قربانی این جنگ بی حاصل بودند . بدین جهت حاضر نبودند خون برادران هم وطن خود را به زمین بریزند .  
<sup>۲</sup> این آمار است که خود رجوی اعلام کرده و کسی از رقم دقیق آن اطلاعی ندارد . بعدها این آمار را هم زمان بابالا بردن آمار تلفات رژیم ، کم و کم تر کردند .

هستیم؟ او که تقصیری ندارد، خمینی جلاد او را از سر کلاس درس به اینجا فرستاده و شاید هم مادر او خبر نداشتند که فرزندش به جبهه رفته، او دشمن ما نیست، هم وطن ما است و از طرفی بچه که دشمن نمی‌فهد چیست». «مراد» به «ت» گفت: «تو حقوق بشری برخوردار می‌کنی. میدان جنگ جای بروز عواطف انسانی نیست. مگر می‌شود به دشمن رحم کرد». «ت» جواب داد: «خیر این طور نیست. من حقوق بشری برخوردار نمی‌کنم. ان پاسدار ریشو دشمن ما است و آگاهانه به جنگ ما آمده است و نه است بچه». «مراد» آب را از دست طفل اسیر گرفته و دستور داد او را همراه سایر اسرا که در همان محل جمع آوری کرده بودند تیر باران کنند. این صحنه بسیاری از اعضای سازمان را تکان داد و می‌گفتند: «ما تا کنون به ماهیت سازمان پی نبرده بودیم». عده ای به خاطر دیدن این صحنه و صحنه های اعدام اسرا، پس از بازگشت به اردوگاه اشرف، از سازمان خارج شدند و رفتند. «ت» می‌گفت: «من همانجا مسئله دار شدم و وقتی به پادگان بازگشتم دلم به کار نمی‌رفت». «ت» پس از چند ماه همراه همسر و دختر سه ساله اش از سازمان خارج شد و اکنون در یک کشور اروپایی زندگی می‌کند.

## بیگاری

پس از قبول آتش بس از ناحیه ایران و آخرین عملیات نظامی به نام " فروغ جاویدان " کار و فعالیت نظامی در عراق تعطیل شد . زیرا رجوی عملیات نظامی خود را بر اساس جنگ ایران و عراق کوک کرده بود و فقط در این شکاف می توانست به حیات سخیف خود ادامه دهد . لذا وقتی آتش بس برقرار شد ارتش رجوی در گل نشست و سؤالات زیادی را از ناحیه اعضا پیش آورد و طبیعی بود که رجوی نمی توانست به این سؤالات پاسخ گوید . بعد از آتش بس همه امیدوار بودند که بالاخره دری به تخته بخورد و دوباره جنگی راه افتد و مرزها گشوده شود . اما این در هرگز گشوده نشد و اکنون نه سال است که همچنان ناگشوده باقی مانده است . ارتش فرمالیته رجوی با شکست سختی مواجه شده بود .

یکی از دل مشغولی ها و نگرانی های فرقه های توتالیتر و رژیم های دیکتاتور ، فراغت و آسایش توده ها است . این رژیم ها و فرقه ها می خواهند رعیت تمام شب و روز و وقتشان پر باشد و دائماً مشغول و گرفتار باشند تا جسمشان خسته و روحشان کوفته شود و مجال فکر کردن راجع به غیر طبیعی بودن وضع موجود را نداشته باشند .

رجوی بر همین اساس و برای پر کردن وقت خالی اعضا شروع به اجرای دور جدیدی از تحلیل های بی مایه نمود و نتیجه گرفت که در آینده نزدیک مجدداً بین ایران و عراق در مورد تقسیم اروند رود جنگی شروع خواهد شد تا بتواند دور جدید پوشال کاری و وقت کشی را نتیجه بگیرد . به همین جهت برای بخش های مختلف برنامه وسیع آموزش نظامی تدارک دیدند . اما اکثر اعضا منظور از آموزش های نظامی را فهمیده بودند و اعتراض می کردند که این آموزش ها تکراری است و نیازی بدان نیست . مسئولین می گفتند : « چون این آموزش ها بعد از انتخاب مریم به مسئول اولی سازمان است ، کیفاً با آموزش های قبلی متفاوت است . این مربوط به دنیای جدید خواهر مریم است .» اما اعضا باور نمی کردند و می دانستند که آنها را سر کار گذاشته اند . مورد دیگری که وقت خالی اعضا را با آن پر می کردند و حالت جنگی به فضای سازمان می دادند ، مانورهای نظامی بود . سازمان برای سرگرم کردن اعضا هر چند وقت یک بار مانور نظامی راه می انداخت - فشنگ و مهمات هم که کم نداشتند - تا اعضا با دیدن توپ و تانک روحیه بگیرند . البته مانور استفاده دیگری هم داشت ف زیرا با فیلم برداری از صحنه های مانور می توانستند هواداران اروپایی شان را هم تغذیه روحی کنند و با نشان دادن آن در کمپ ها ، برای پایگاه های اروپایی شان نیرو جذب کرده و همچنین برای خبرنگاران قدرت نمایی کنند . رجوی از اوقات فراغت اعضا به شدت وحشت داشت و می بایست آن را به هر طریقی که می تواند پر کند . جا به جایی اثاثیه اطاق ها و بخش ها و انبارها و شستشو و واکس زدن لوله تانکها و نظافت های تکراری اسلحه و جا به جایی مهمات از این انبار به آن انبار ، بخش دیگری از کار تراشی و بیگاری بود . یکی دیگر از انواع بیگاری ، شغل شریف « گماشتگی » بود . بر حسب این که مقابل چه کسی باشد رده گماشته فرق می کرد . به تناسب سطح مسئولیت کسانی که گماشته درخواست می کردند ، گماشته ها از اعضای ساده تا رده MS انتخاب می شدند . گماشته های خود رجوی مریم بالاترین مسئولین سازمانی و جزو محارم بودند و گماشته دختر مریم ، زنی در حد MS بود و تعدادی از زن های تشکیلاتی که یکتیم را تشکیل می دادند ، گماشتگان مادر « مریم » بودند . معمولاً افراد رده بالای تشکیلاتی چند گماشته داشتند که ترکیبی از زن و مرد ه رکدام برای کار خاصی انتخاب شده بودند . مثلاً مردها کارهای سنگین و خرید از شهر بغداد را به عهده داشتند و زن ها کارهای داخلی را . این گماشته ها انواع و اقسام کارهای رئیس خود را از بچه داری تا رخت شویی و اطو کشی و رسیدگی های صنفی و اسباب و اثاث کشی را انجام می دادند . رجوی در یکی از نشست ها گفته بود که زن ها باید افتخار کنند که کنیز مریم هستند . این بسیار تأسف آور و عجیب بود که سازمان هرگز سعی نمی کرد دوران بیگاری و بطالت را پس از قطع جنگ و عملیات نظامی ، با ریشه یابی و تحلیل واقعی از علل شکست ها و بن بست ها ، و در مورد اعضای سازمان با

آموزش های اجتماعی و تاریخی و مطالعات سیاسی پر کند تا بدین وسیله رشد و آگاهی نیروهایش را بالا ببرد و از طرفی مسیر آینده خود را تصحیح نمایند . در حال حاضر نه سال است که از آتش بس می گذرد و در این مدت رجوی با پوشال کاری ها و بیگاری توانسته اعضای خود را به امید روزی که آتش بس بشکند و دوباره جنگ بر سر ارون رود از سر گرفته شود در عراق نگه دارد و به جای آنکه نیروهای خود را از سردرگمی و بلاتکلیفی و اتلاف عمر نجات دهد و برای آنها زندگی سالم سیاسی تدارک ببیند ، هر روز علیه آنها توطئه راه می اندازد و آنها را به وسیله طلاق های عمومی از یکدیگر و از کودکانشان جدا می کند .

اما همه می دانند که چرا رجوی این کارها را می کند . رجوی هرگز حاضر نیست که شکست تحلیل ها و ماجراجویی های خود را اعلام کند تا بتواند به سوی تشکیل یک حزب سیاسی و دمکراتیک قدم بردارد . آتش بس بین ایران و عراق به خوبی ثابت کرد تا چه اندازه رجوی بی اختیار و تحت فرمان عراق می باشد . اما پس از بن بست کار نظامی ، سازمان بدون اعلام رسمی تغییر استراتژی ، اکثر نیروهای خود ، از جمله همسر خود را به اروپا منتقل نموده تا کار تبلیغی کنند و سطح ارتباطات را با دول اروپایی گسترش دهند . رجوی ده سال پیش در ابتدای تشکیل ارتش فرمالیته خود اعلام کرد : « ما در اروپا از این به بعد کاری نداریم و هر کس می خواهد با خمینی بجنگد باید به عراق بیاید و کار نظامی کند . بیش از این در اروپا ماندن خیانت است و موعد کار سیاسی تمام شده و از این به بعد راست روی است » . اما پس از ده سال از تأسیس ارتش قلابی اش به اروپا باز می گردد و دوباره کار و کاسبی سیاسی - تبلیغی ( یعنی " خیانت " ) راه می اندازد . این نیز بیگاری جدیدی است که برای اعضای خود به ارمغان آورده .



## جمعیت سازی و قدرت نمایی کاذب

یکی از خائنه ترین کارها ساختن جمعیت های فرمایشی و خیالی است. این عمل باعث گول خوردن مردم و توازن غیر واقعی نیروها می گردد و سودش به جیب رژیم می رود. رجوی تا به حال ده ها گروه و انجمن و کانون دروغین ساخته تا بدین وسیله نزد مجامعه جهانی و دولت ها، سازمان خود را یک سازمان فراگیر و توده ای و " شورای ملی مقاومت " را بزرگ و قدرتمند نشان دهد. اما واقعیت این است که تبلیغات رجوی ده ها برابر آن چیزی است که وجود دارد. به طور مثال در یکی از رژه ها در سال ۱۳۷۱ که در پادگان اشرف انجام شد، کامیون های متعددی افراد را از محل رژه مجدداً به ابتدای نقطه شروع می آوردند تا افراد مزبور مجدداً با وسیله نقلیه دیگری از جلو جایگاه خبرنگاران رژه بروند. این عمل پنج بار برای هر نفر تکرار می گردید. در نتیجه ناظرین خارجی ارتش رجوی را پنج برابر بزرگ تر می دیدند. در فیلم برداری ها نیز سر و ته رژه و ستون وسایل نقلیه را به هم مونتاژ می کنند تا آن را طولانی نشان دهند. رجوی مخالفت غرب با برنامه های تروریسم رژیم را به حساب حمایت آنان از خود تلقی می کند و کلی روی آن تبلیغ راه می اندازد. وقتی حملات تبلیغی و سیاسی علیه رژیم راه می افتد و یا در سازمان ملل متحد به خاطر نقض حقوق بشر محکوم می گردد، رجوی آن را ناشی از تلاش و مبارزات سازمان خودش به حساب می آورد و نقش سایر سازمان ها را نادیده می گیرد و وانمود می کند که این قدرت بسیج او بوده که دولت ها را علیه ایران به مقابله واداشته است.

در صحنه سازی اخیر به نام « گسترش شورای ملی مقاومت »، که رجوی با هیاهو تعداد آن را دویست و سی و پنج نفر اعلام کرد، تمامی اعضای آن از سازمان مجاهدین به شورا پیوسته بودند و نه از خارج.

در مورد تعدادی از آنها اعلام کرده بودند که با پیوستن به شورا از کلیه مسئولیت های سازمانی استعفا دادند. در این صورت می بایست اعضای مجاهدین به همین نسبت کم شود. اما بیشتر هم شد، یعنی در دو جا آنان را به حساب آوردند. بازی با ارقام به یکی از سرگرمی های رجوی تبدیل شده. کلیه احزاب و سازمان های عضو شورای ملی مقاومت فقط روی کاغذ وجود دارد و اعضای آن حداکثر اعضای خانواده آنها می باشد. مانند آخوند جلال گنجه ای - متین دفتری - ابراهیم مازندرانی و مهدی سامع، عضو اخراجی سازمان فدائیان خلق ایران. اکثر این اعضا، خود و همسرانشان، تنها عضو گروهشان هستند. شورای ملی مقاومت رجوی فقط یک گروه فکری و سیاسی را نمایندگی می کند و آن هم گروه رجوی است، بقیه حقوق بگیر و اجیر می باشند. همه جمعیت ها و کانون ها و انجمن های وابسته به گروه رجوی، یا اساساً دروغین و یا همگی عضو مجاهدین هستند. آقای متین دفتری و منوچهر هزارخانی و مهدی سامع و آخوند جلال گنجه ای، همگی ماهیانه از مجاهدین حقوق می گیرند و کارمند مجاهدین می باشند و نه متحد آنها. در ماههای اخیر، مجاهدین دست به تشکیل جامعه فارغ التحصیلان، ورزشکاران و هنرمندان و کانون نویسندگان و جمعیت هایی از این قبیل زده اند که اعضای همگی آنها از اعضای خود مجاهدین می باشند. یک نفر می تواند هم زمان هم عضو مجاهدین باشد و هم عضو شورا و هم عضو جامعه فارغ التحصیلان و هم عضو جامعه ورزشکاران و نویسندگان و هنرمندان و این هم یکی از معجزات امام رجوی است که پیروان او مانند جن در یک زمان در همه جا حاضرند. حیلہ گری دیگری که رجوی برای پیشبرد مقاصد سیاسی به کار می برد این است که با پول فراوانی که در اختیار دارد، اتوبوسهای متعددی اجاره می کند و از نقاط مختلف و شهرهای گوناگون نفرات را برای تظاهرات جمع آوری می نماید. معمولاً پناهندگان در کمپ ها برای تنوع هم که شده، حاضرند مجانی به هر شهری سفر کنند و چند ساعتی هم در صف تظاهرات حضور یابند. اما رجوی این سیاهی لشکر را که معمولاً افراد غیر سیاسی می باشند، به حساب نیروها و هواداران خود و پذیرفته شدن از جانب مردم می گذارد و فیلم آن را برای پارلمان ها می فرستد تا از او حمایت کنند. کسی می گفت اگر رژیم جمهوری اسلامی هم این مقدار خرج می کرد بیش از مجاهدین می

توانست نفرات جمع کند . شاه يك قلم در گرما گرم انقلاب توانست سیصد هزار نفر در تبریز گرداورد . به تازگی با پولهای هنگفتی که به بعضی از خوانندگان پرداخت کرده اند ، آنها را به طمع انداخته که برای رجوی ارکستر ترتیب دهند تا به مردم نشان دهند که هنرمندان هم طرفدار رجوی شده اند . از طرفی در پناه محبوبیت خوانندگان ، که خیلی از محبوبیت مجاهدین بیشتر است ، جمعیتی گرد آورند . سازمان دیگر قادر به جمع آوری ایرانیان نمی باشد و به شدت پایگاه خود را از دست داده است و اکنون با زور و ضرب کنسرت و موزیک و اتوبوس و غذای مجانی تلاش می کند عده ای را جمع آوری نموده و روی آنها کار تبلیغی انجام دهد و خود را دارای پایگاه مردمی نشان دهد . زمانی بود که هر چیزی مشروعیت خود را از نام مجاهد به دست می آورد . اکنون در اثر خیانت های رجوی ، کلمه مجاهد بی آبروتر از اسلام خمینی شده است . یکی دیگر از قدرت نمایی ها ، استفاده از اسامی دهن پر کن است ؛ مانند "آلترناتیو" ، " ارتش آزادی بخش " ، " هوانیروز " ، " لشکر " و ... در صورتی که تمامی این اسامی بی مسمی هستند و در بیرون هیچ ما به ازای واقعی ندارند . در حال حاضر در اثر همین خیانت ها و بدنامی کلمه « مجاهد » است که رجوی می خواهد نام مجاهد را از روی خود بردارد و در همین راستا کلیه دفاتر خود را در اروپا تعطیل و به دفاتر ریاست جمهوری تغییر نام داده است . این صرف نظر کردن از نام مجاهدین و ساختن اصطلاحی به نام « شورای ملی مقاومت » البته بدین جهت نیز هست که می خواهد پرونده آمریکایی کشی سازمان را از ذهن مقامات آمریکا پاک کند تا مورد مخالفت قرار نگیرد . اما این خود فروشیها از نظر سازمان سیا مورد پذیرش قرار نگرفته و وزارت امور خارجه آمریکا طی يك گزارش چهل صفحه ای اعلام کرد که این سازمان در بین مردم پایگاه ندارد و يك سازمان تروریستی است . انتشار این جزوه تمام موضع گیری های خاضعانه مجاهدین در مقابل آمریکا را بی اثر کرد . رجوی پس از انتخاب کلینتون به ریاست جمهوری با هدیه يك فرش ابریشمی دوازده متری به ایشان و ارسال کارت تبریک و برپایی جشن و سرور در پادگان اشرف و پخش نقل و نبات ، همراه با رقص آقاي هزارخانی ( مارکسیست مسلمان شده ) ، فکر می کرد می تواند به حمایت آمریکا پشت گرم باشد . رجوی بسیار به رئیس جمهور جدید آمریکا که از حزب دمکرات است دل بسته بود ، زیرا تحلیل کرده بود که هر وقت دمکرات ها به حکومت می رسند در ایران تحولي رخ می دهد و این بار نوبت مجاهدین است و به زودی به قدرت خواهند رسید .

اما از همه این اظهار ندامتها و توبه کردن ها از آمریکایی کشی در سال های ۵۲ - ۱۳۵۰ ، طرفی نیست و دست آخر بور و سرافکننده از هر دو طرف رانده شد و « افتخار » آمریکایی کشی را برای تقی شهرام باقی گذاشت . استفاده دیگر قدرت نمایی و بزرگ نمایی برای نیروها و اعضای سازمان است ، تابدین وسیله به اعضای سازمان روحیه بدهد و آنها را دلگرم و امیدوار نگه دارد .

بزرگ نمایی و دروغ های نجومی یکی از شیوه های نگه داری نیرو درون سازمان است که سازمان را قدرتمند و کیفی و مشروع و دیگران را کوچک و ضعیف و بی اثر نشان دهد . سازمان همیشه خود را مخاطب دول غرب به عنوان تنها جانشین رژیم جمهوری اسلامی جا می زند . رجوی می گفت : « همه گروه ها و احزاب مانند مگسی می مانند که فقط وز وز می کنند و در منطقه مرزی مشغول نگه داری خرگوش هستند » یا آنکه می گفت : « تعداد این گروه ها از تعداد خرگوش هایشان کم تر است ، مبارزه واقعی را ما می کنیم » . همیشه از هم پاشیدن گروه ها و ضعیف و کوچک شدن آنها را با شادی و رضایت یاد می کرد و از دور خارج شدن آنها را زمینه ای برای مطرح شدن بیشتر سازمانش به حساب می آورد . فضای ترسیم شده از شرایط بیرونی به گونه ای نشان داده می شد که همه فکر می کردند در بیرون از روابط مجاهدین ، فضا ، فضای انفعال و بریدگی و بی عملی است و حرکت و اعتراضی علیه رژیم وجود ندارد و اگر هم حرکتی هست ، همکاری و هماهنگی با رژیم جمهوری اسلامی در ضدیت با مجاهدین است . رجوی با ادعای مبارزه سیاسی - ایدئولوژیک با رژیم جمهوری اسلامی ، که او نام رژیم خمینی و پس از مرگ خمینی آن را بقایای رژیم خمینی می خواند ( زیرا نام رژیم مورد قبول خودش هم جمهوری اسلامی است ) از سال ۵۷ به این سو ، هر روز تفاوتهايش با ایدئولوژی و شیوه عمل جمهوری اسلامی ( به قول

رجوي بخوان خميني ( کم و کم تر شده و به دليل ضدیتش بانيروها ( چپ - ملي - دمکرات ) ، وحدت نیروها را براي تشکیل يك جبهه متحد از اپوزسیون رژیم جمهوری اسلامی به هم زده و به مانع اصلي سرنگوني این رژیم تبدیل گردیده است .

رجوي در اکثر جلسات حتماً گريزي هم به صحراي کربلا مي زد و همه احزاب و گروه ها و شخصیت ها را آدم هاي فرصت طلب و تاجرپیشه و فرومایه معرفي مي کرد . این یکی از شیوه هاي شستشوي مغزي بود که اعضا فکرکنند در بیرون خبري نیست تا اميدي به کسی نبندند و به همان روابط تن دهند . عده زيادي از انحرافات و فساد دروني مطلع بودند و مي دانستند که کار مجاهدین به بن بست کشیده شده ، اما روي هم رفته اعتراضات و مخالفت ها ، کم تر به خروج از سازمان منجر مي شد . زیرا اعضا فکر مي کردند در بیرون نیرويي که بشود به او اعتماد کرد وجود ندارد و مي گفتند بازهمین جا بهتر است . به اعتماد اعضاي درون تشکیلات به شدت ضربه خورده است به طوري که وقتي از سازمان خارج مي شوند حاضر به همکاری با گروه هاي ديگر و فعالیت سياسي نمي باشند و بهترین و سالم ترین راه را کنار کشیدن از سیاست مي دانند .<sup>۱</sup> یکی از دلایلي که میزان خودکشي و خودزني ( علاوه بر مرگ هاي مشکوک و سر به نیست کردن ها ) در درون سازمان بالا رفته است ، همین ضربه خوردن به اعتماد اعضا است که هيچ نوري در جايي نمي بینند .

---

<sup>۱</sup> وقتي عده اي از اعضاي جدا شده در رمادي متوجه شده بودند که "شوراي عالي" تصميم دارد عده اي را از عراق خارج نمايد، نزد آنها رفته و گفته بودند: «آيا باند تبهکار شما هستيد که مي خواهيد ما را خارج کنيد؟» آنها هم با خنده گفته بودند: «آري ما هستيم». در اثر شستشوي مغزي حتي اسم فدائي را هم فراموش کرده بودند و به همان نام «باند تبهکار» که رجوي روي آنها گذاشته بود ، آنها را صدا مي زدند و نمي دانستند که این حرف زشتي است .

## بخش هایی از جزوه « بررسی امکان انحراف مرکزیت دمکراتیک »

نقل بخش هایی از این جزوات در پایان کتاب بدین معنی نیست که کلیه مندرجات آنها درست و مورد قبول است ، بلکه منظور نشان دادن تناقضات درونی و پای بند نبودن رجوی ، حتی به ایدئولوژی التقاطی و ساخته و پرداخته خودش ، است :

« پیچیدگی مسائل اجتماعی و تضادهای عمیق آن و بالاخص کیفیت حتی متفاوت سازمان انقلابی با جامعه ( پیچیدگی مسائل و تضادها ) ایجاب می کند که رهبری ، جمعی صورت بگیرد. به خصوص وقتی که این سازمان همه هدفش ایجاد تغییراتی انقلابی بوده و بخواد به طور اساسی و بنیادی و در پرتو یک حرکت سازمانی نهادهای جامعه را دگرگون کند . در چنین صورتی دیگر یک فرد به هیچ وجه از عهده حل آن بر نخواهد آمد. از طرف دیگر برای اینکه نقاط ضعف یک فرد نتواند به طور تعیین کننده روی تشکیلات اثر بگذارد ( به خصوص افرادی که در موضع رهبری قرار دارند ) ، رهبری جمعی الزام آور می شود . چون در چنین صورتی افراد نقاط ضعف یکدیگر را با نقاط قوتشان خنثی کرده و لذا چنین خطری از بین می رود ... ارگان تصمیم گیرنده ، خود نیز در ارتباط تنگاتنگ با دیگر عناصر بوده و به هیچ وجه فعال مایشاء نیست . به این معنی که برای تصمیم گیری از عناصر ذیصلاح نظرخواهی شده و پس از تصفیه و حذف نظرات نادرست ، تصمیم نهایی گرفته می شود» ( صفحه ۳۲ تا ۳۳ ) . « ضرورت رعایت دمکراسی نه صرفاً به این خاطر است که بخواهیم ادعا کنیم که در درون سازمان و تشکیلات چنین چیزی وجود دارد ( یعنی به خاطر داشتن یک پیرایه و زیور لیبرالیستی ) بلکه اجرای دقیق و کامل آن به خاطر این فایده و کارکرد اساسی است که خط حرکت سازمان و ارگان و مرجع نهایی تصمیم گیرنده آن را به وسیله کادرهای پایینتر ، که به نوبه خود باسطوح وسیع تری از جامعه در تماسند ، تصحیح شده و رهبری از خطا و انحراف و تحلیل های ذهنی در امان بماند . زیرا از یک طرف عنصر ارگان تصمیم گیرنده در هر سطح از دانش و بینش که باشند از آنجا که معصوم نیستند از خطا و اشتباه و ذهنی گری مصون نمی باشند» . ( صفحه ۴۳ - ۴۰ )

## بخشی از جزوه « مفهوم صلاحیت در قلمرو رهبری ( خطبه ۱۷ ) »

این جزوه از جزوات آموزشی قبلی سازمان بوده و اکنون جمع آوری شده : « منفورترین افراد نزد خداوند یکی آن فردی است که به حال " خود " واگذار شده و از خط صحیح و اصولی منحرف شده است و به " کلام بدعت " و دعوت به گمراهی دل بسته است . چنین شخصی عامل فتنه و پشت کننده به هدایت پیشوایان بوده و هر کس هم به دنبالش برود به گمراهی خواهد افتاد» ( صفحه ۱۵ ) . جزوه در مورد رهبران ناصالح می گوید : « اشکال اصلی این رهبران این است که آنها از واقعیات اجتماعی و مبارزه جاری اکثریت مردم جدا هستند و تصورات واهی خود را حقیقت می پندارند . این رهبران ضمناً خود را موجوداتی لایتغیر ، کامل ، مقدس و بی نیاز از اصلاح نیز می دانند . آنها چنان خود و اندیشه هایشان را بی عیب و نقص می پندارند که گویی از آسمان به زمین افتاده اند » . ( صفحه ۲۳ )

## بخشی از جزوه « نحوه سربازگیری و آموزش در ارتش شاهنشاهی »

« بخش اعظم فعالیت روزانه سربازان را کارهایی نظیر آشپزی ، رانندگی ، نظافت عمومی ، بیگاری های مربوط و نامربوط تشکیل می داد . سیستم علاوه بر اینکه بدین وسیله کلیه وقت و نیروی سربازان را مورد بهره برداری قرار می داد ، امکان هر گونه فعالیت را برای وادار کردن به اطاعت بی چون وچرای فرماندهان فراهم می آورد ... درحالی که دیدگاه توحیدی ، تفاوت افراد را نه بر اساس درجه و مدال ( آن هم رتبه و درجه ای که بر مبنای سرسپردگی هر چه بیشتر کسب شده باشد) بلکه تنها بر اساس تقوا مورد ارزیابی قرار می دهد » (صفحه ۱۱) . « گماشتگی ، صحنه تجلی پرستی پست ترین ... اشکال اساسی آریا مهر بود » (صفحه ۱۳) قابل توجه است که پس از آخرین عملیات موسوم به فروغ جاویدان ، یعنی تا کنون هشت سال است که شغل رزمندگان آشپزی و نظافت عمومی و نظافت لوله های تانک های ارتش عراق و رانندگی و بیگاری های مربوط و نامربوط بوده است !! همچنان نظیر ارتش شاهنشاهی اطاعت کورکورانه و سرسپردگی مبنای رتبه و درجه می باشد . در مورد گماشتگی که به قول جزوه « صحنه پست ترین اشکال بهره کشی است » عده زیادی از زنان گماشته فرزندان مسئولین بالایی سازمان بودند . دختر مریم عضدانلو به نام اشرف دربغداد يك گماشته تمام وقت داشت . برای اشرف دختر نه ساله مریم يك واحد دو اطاق خوابه در ساختمان جلال زاده اختصاص یافته بود . یکی از اطاق ها و بالکن واحد ، محل نگه داری چندعدد خرگوش و کبوتر بود . علاوه بر آن اسباب بازی های گران قیمت از فرانسه برایش باهوایما می آمد .<sup>۱</sup> دختر محبوبه جمشیدی دوگماشته داشت که یکی مرد بود و دیگری زن . گماشته مرد ، مأمور بود که جمعه ها دختر رئیس ستاد ارتش رجوی را به پارک « العاب » به بغداد ببرد . این دختر ماهی دویست دینار جیره اسباب بازی داشت . ارتش رجوی که در واقع ارتش نیست و به تعداد نفرات يك گردان کلاسیک هم نمی رسد ، تصادفاً خیلی ارتجاعي تر از ارتش شاهنشاهی است، زیرا در ارتش شاهنشاهی لاقبل به تخصص بهای درخور آن را می دادند اما در ارتش رجوی مینا تماماً سرسپردگی به رهبر بود و هر کس «پریزش به دوشاخه رهبری» بیشتر وصل بود رتبه و مقامش بالاتر بود .

## بخش هایی از جزوه « مردم گرایی توحیدی و مردم گرایی مبتذل »

« ... این شکل سیاسی که بیانگر تأکید نقش عنصر مردم و حاکمیت آنها است ، همان «شورا» می باشد . به عبارت دیگر ، شورا به مثابه فرم سیاسی مناسب برای تحقق اهداف آرمانی ، دقیقاً با محتوای مردم گرایی فلسفه توحیدی سازگار بوده و از آن سرچشمه می گیرد . از نقطه نظر این یدئولوژی ، مردم جملگی خلیفه و جانشین خدا در زمین اند و هیچ کس نمی تواند حاکمیت و حق سرنوشت آنها را نقض نماید . بنابراین فرم اداره جامعه در يك نظام مبتنی بر ایدئولوژی ، در هر شرایط تاریخی شورا می باشد... » ... سازشکاران و مرتجعین و رفرمیست هایی که خودشان را انقلابی جا می زنند، جاه طلبانی که دم از خدا و اسلام می زنند، قانیدینی که يك شبه مجاهد می شوند ... این بی محتوا سازی در مسیر خودش به جایی رسید که آریا مهر و ملك فیصل های جنایتکار سمبل اسلام و اسلام پناه و ظلل الله و خلیفه الله و ... گشتند ... آیا می توان مدافع استثمار بود و دم از مردم زد؟ می شود سنگ بر راه تشکیل شوراهای مردمی انداخت و دم از مردم زد ؟ می توان کوچک ترین اعتراضات و انتقادات مردم را لقب " اعمال ضد انقلابی " داد و باز هم مردمی بود ؟ ... در دوران کنونی ، شوراها نوعی شکل سازمان یافته حاکمیت خودگردانی مردم در سطوح و زمینه های مختلف است : نظیر شوراهای کارگری و دهقانان يك

<sup>۱</sup> البته غرض از ذکر این نمونه اعتراض به خرید اسباب بازی برای يك دختر نه ساله که هم از مادر و هم از پدر محروم بودنیست ، بلکه زشتی کار در این است که چرا برای بقیه کودکان چنین امکانی فراهم نبود زیرا تمامی کودکان از دختر مریم و پسر رجوی گرفته تا بچه هایی که يك هزارم آن دونفر به آنها رسیدگی نمی شد ، در محرومیت و فشارهای روانی مضاعف قرار داشتند قربانی خیانت و انحراف سازمان در خاک عراق شده بودند .

واحد کشاورزی. دانش آموزان و آموزگاران يك مدرسه ، سربازان يك پادگان ... که برای طرح و بحث تقسیم کار به منظور اجرای تصمیمات به وجود می آیند . در واقع شوراها نطفه های قدرت توده ها هستند.

این اسلوب که درست نقطه مقابل استبدادهای مبتنی بر بوروکراسی و اطاعت کورکورانه در سیستم های ضد خلقی است ، هدفش تشویق ابتکار توده ها و توسعه کارایی خود مردم از طریق شرکت مؤثر در اداره امور خودشان است . از این رو مفهوم شورا مرادف با واژه دموکراسی است ... « . در همین جزوه از قول حضرت علی گفتاری نقل می کند که می گوید : » وظیفه شما این است که مدام به من آن حق ها و تکالیفی را خاطر نشان کنید که بر عهده من بوده و هنوز ادا نکرده ام ، مبدا فکر کنید که نیازی به گفتار شما ندارم . نه! من بالاتر از این نیستم که اشتباه نکنم ... مضافاً اینکه در شوراها مردمی ، برخلاف سیستم های بوروکراتیک تنها به بررسی و حلای اکتفاء نمی شود . بلکه خود ، مجریان تصمیم خویش اند . شوراها پیوسته به اتکاء افراد و گروه های درونی خود به بحث و بررسی مسائل می پردازند ... در ارتش خلق باتکیه بر شعور سیاسی توده ها ، نظامی را بر می گزینند که داوطلبانه و مختارانه باشد ... از حیث حقوق و سایر امکانات نیز اختلاف ناچیز است . حق انتقاد برای همگان و به خصوص پایین ترین رده ها محفوظ است و در انتصاب نیز مورد مشورت قرار می گیرند ، معیار ترقی در ارتش خلق صرفاً تفواولیاقت است « ( صفحه ۵۴ ) . با توجه به مطالب نقل شده از جزوه مردم گرایی توحیدی به خوبی می توان فهمید که تاچه حد عملکردهای رجوی با مردم گرایی مبتدل هم خوانی دارد .

در روابط تشکیلاتی عده ای « يك شبه » از عضو به هیئت اجرایی می رسیدند و از هیئت اجرایی به هوادار تبدیل می شدند مانند علی زرکش و ده ها نفر دیگر ، اما در بیرون از تشکیلات عده ای که سال ها خواننده « دربار آریامهری » بودند و زمانی که آزادی خواهان در زندان های شاه شکنجه می شدند ، آنها به خوش گذرانی و عیش و نوش مشغول بودند ، يك شبه در صدر مجاهدین قرار می گیرند و انقلابی و مجاهد دو آتشفشان می شوند<sup>۱</sup> و ملك فیصل « جنایتکار و اسلام پناه » مخارج " مقاومت " ایران را می پردازد .

کوچک ترین اعتراضات و انتقادات احزاب و گروه ها و شخصیت های ملی و دموکراتیک و نیز اعضای جدا شده « اعمال ضد انقلابی » لقب می گیرد و و اطاعت « کورکورانه » در پادگان اشرف همه کارها ضد شورایی است و کسی نمی تواند حق " انتقاد " داشته باشد و اعضا نمی توانند خودشان به " بحث و بررسی " بپردازند و سپس " مجری تصمیمات " خود باشند . هر جمعی بانگ محفل گرایی مورد حمله قرار می گیرد و " سربازان " مورد بازجویی قرار می گیرند . معیار ترقی خواهی نه تقوا و لیاقت بلکه سرسپردگی و نزدیکی به رهبری است . واژه شورا نه مترادف با واژه دموکراسی بلکه در تضاد با ولایت فقیه رجوی قرار می گیرد و " سربازان " مورد بازجویی قرار می گیرند .

معیار ترقی نه تقوا و لیاقت بلکه سرسپردگی و نزدیکی به رهبری است . واژه شورا نه مترادف با واژه دموکراسی بلکه در تضاد با ولایت فقیه رجوی قرار دارد . رجوی تا به حال به اشتباهات خود اعتراف نکرده و گویا اصلاً اشتباهی تا به حال مرتکب نشده و هرگز مانند حضرت علی احتیاج به مشورت و یادآوری تکالیفش از ناحیه اعضا ندارد و هر کس به او حق ها و تکالیفش را خاطر نشان کند مورد غضب و زندان و شکنجه قرار می گیرد . گویا رجوی این جزوات را در سال های اول انقلاب ۵۷ برای گول زدن جوان ها و بزک کردن چهره مجاهدین به زبان آورده و بعد که آن همه پیرو جوان و کودک را به کشتن داد از حرف های خود برگشت . حال به خوبی می توان علت جمع آوری جزوه را فهمید .

<sup>۱</sup> بگذریم از اینکه خود مریم عضدانلو هم مجاهد یکشبه است و پس از انقلاب ۵۷ موج ، او را به سوی مجاهدین کشاند . او نیز در اوج زندان ها و شکنجه ها مشغول درس خواندن و تأمین بود .

## بخش هایی از جزوه « درباره چپ و راست و هویت ما »

این جزوه معروف به جزوه هویت است. باهم قسمتی از آن را می خوانیم: «... در این جزوه، هویت و مواضع سازمانی ما، به لحاظ فلسفی، اجتماعی، و مشی سیاسی مورد بحث قرار گرفته، نقاط وحدت و جدایی دوستان و دشمنان... سازمان مجاهدین به طور صریح و روشن مشخص گردیده است، تا اعضا و هواداران ضمن آگاهی از هویت و مواضع سازمانی و تطبیق خود با آن با در دست داشتن چارچوب مشخص، بتوانند با احساس مسئولیت و آگاهانه عملکرد، گفتار و موضع گیری ها و امور را مورد سنجش قرار داده و حرکات سازمانی را ارزیابی نمایند. در ضمن چنانچه احتمالاً از داده ها عدول شده انحرافی پیش آید، قادر باشند با تکیه بر معیارهای مدونه، مسئولین را مورد سؤال قرار داده بخواهند تا به تصحیح اشتباهات و انحرافات بپردازند. اصولاً یکی از مهم ترین دلایل، وجود معیارها و ضوابط و اصول مدون در درون هر تشکیلاتی سیاسی - انقلابی مشخص کننده حد و مرزها و مسئولیتها می باشد، تا هر عضو یا مسئولی نتواند به میل و منافع خود عمل کرده... تشکیلاتی را به بیراهه بکشاند. اما تنها وجود ضوابط و معیارهای انقلابی و مشخص بودن حد و مرزها کافی نیست. بعد مهم مسئله پیاده کردن این اصول در عمل و پرهیز از خطراتی است که در این رابطه، اصول را مورد تهدید قرار می دهد. خطراتی که ممکن است در عمل منجر به زیر پا گذاشتن اصول و سرانجام تجدید نظر در آنها گردد. جلوگیری از پیش آمدن چنین مواردی، به آگاهی، هوشیاری و مواظبت اعضا و هواداران ربط پیدا می کند که باید دائماً اعمال و گفتار مسئولین و موضع گیری های تشکیلاتی را دقیقاً با معیارها و ضوابط سازمانی محک زده و بسنجند. لذا با مشاهده کوچک ترین انحراف از اصول و معیارهای تشکیلاتی، در چارچوب روابط، موضع انتقادی مثبت و سازنده ای گرفته و به طور جدی و پیگیر خواستار تصحیح مواضع انحرافی شوند. با توجه به تجارب و شناختی که از ویژگی های انسان داریم، نباید تنها به اعتماد برادرانه اکتفا نمود». در قسمتی دیگر از جزوه آمده است: «... در یک حزب و سازمان انقلابی، تک تک اعضا و هواداران، نه تنها نسبت به رده ای که دارند مسئول می باشند بلکه مسئول تمام اعمال، گفتار و موضعگیری های حزب و سازمان خود هستند. از طرفی، ضوابط و معیارهای انقلابی - توحیدی (به ویژه سازمان مجاهدین)، مانع از این می شود که مسئولین بتوانند برای رسیدن به اهداف سازمان به هر وسیله ای متوصل شوند. چون وسائل باید از جنس هدف و سازگار با اصول باشد و الا نه تنها ما را به اهداف انقلابی، توحیدیمان نخواهند رساند، بلکه دور خواهد کرد» (صفحه ۳ - ۱).

با توجه به مفاد جزوه که این همه به ضوابط و معیارها و کنترل مسئولین سازمان از ناحیه اعضا پرداخته شده، اما رجوی تمامی اهرمهای قدرت را در دست داشته و تمامی راه ها و مکانیسم های تحقیق و جاری کردن مسئولیت ها را بسته بود. حتی دفتر سیاسی و کمیته مرکزی را تعطیل و به هیئت اجرایی بدل ساخت تا همه بدانند مجری و فرمانبردارند. در جزوه گفته شده که اعضا مسئول تمامی اعمال، گفتار و موضع گیری های سازمان و پاسخ گو می باشند، اما از طرفی مریم در یک جلسه عمومی گفت: «شما با سیاست کارتان نباشد و آن را به مسعود واگذار کنید». در هیچ یک از موضع گیری های سیاسی، اعضا حق دخالت و نظر دادن ندارند. همه برنامه ها و موضع گیری ها از ناحیه رجوی تدوین و اعلام می شود و بقیه مجبور به اطاعت صرف هستند. اگر کسی برای انجام کاری دلیل بخواهند می گویند: «حالا وقت نداریم فعلاً کار را انجام بده، بعد دلایلش را برایت می گویم». اما هرگز دلیل آن گفته نمی شود که سهل است، بلکه فرد را به عنوان مسئله دار تحت برخورد قرار می دهند. هیچ اصول و ضوابطی وجود ندارد که اعضا حقوق خود را بدانند و در صورت عدول از آن ضوابط، بتوانند یقه مسئولین و رهبری را بگیرند. در سازمان همه چیز بر اصل اعتماد بنا شده است و اگر کسی اعتراض کند و یا حتی سؤال نماید، می گویند: «تو به "برادر" اعتماد نداری، برو خودت را اصلاح کن». اساساً در سازمان اجازه نمی

دهند که افراد « هوشیار و آگاه » باشند تا از پیش آمدن انحراف جلوگیری کنند . "آگاهی و هوشیاری" ممنوع است . هر کس بیشتر می داند در حاشیه روابط قرار دارد و " مجاهدین یکشنبه " تمامی پست ها و مقام ها را در دست گرفته اند . زیرا آنها نه " هوشیار " هستند و نه " آگاه " . شك به رهبری جزو گناهان کبیره محسوب می شود . رجوی در خفا مدام با صدام حسین ملاقات می کند و قول و قرار هایش را با او می گذارد . هیئت های اعزامی او دائماً با عربستان سعودی و واشنگتن و شیخ نشین ها در حال مذاکره و دید و بازدید هستند و مطالبی در این باره به اعضا گفته نمی شود . منابع مالی سازمان هرگز تا به حال اعلام نشده و کاملاً سری است . از هر وسیله ای برای رسیدن به هدف استفاده می شود . از زندان و شکنجه و همکاری اطلاعاتی با صدام و کردکشی و طلاق های اجباری و عمومی و جلوگیری از شورا و تشکیل کنگره و تبلیغ اطاعت کورکورانه و سپردن خود به رهبری و جمع آوری جزوات سابق سازمان و زد و بند های پشت پرده و عشق بازی و سیمرغ سازی و رهبر پرستی و تفتیش بدنی و سانسور و آواره کردن کودکان و جاسوس پروری و خیر چینی در بین روابط برای رسیدن به هدف استفاده می شود . اگر همه می توانستند حرکات سازمانی را ارزیابی کنند و شرکت فعال در همه تصمیم گیری ها و مواضع سازمانی داشته باشند و کار خودشان به خودشان واگذار شده بود ، اگر منابع خبری در اختیار همه بود ، اگر سازمان ضابطه و قاعده ای داشت و مبارزه به شکل شورایی پیش می رفت و همه حق اظهار نظر داشتند ، سازمان به چنین روزی دچار نمی شد و افراد از پادگان اشرف و زمین مانور فرار نمی کردند تا آنجا که برای گریختن از جهنم اشرف آن همه خطرات را بر خود بخرند . اگر سازمان مال خود اعضا بود ، نه مال يك نفر ، نیازی به زندان و شکنجه و دادگاه های اعدام و کوفی خواندن و بدرفتاری و طلاق های اجباری و گرفتن تعهد نامه تا زمان سرنگونی و سوگند خوردن به قرآن نبود . چرا بیش از ده برابر اعضای فعلی از سازمان خارج شده اند ؟

پایان

هادی شمس حائری

۷۵ / ۱ / ۱